قسم به خونتان رفقان!

زندگی و پیکار قهرمانانه‌ی شماری از کمونیست‌های جانباخته
زیر ساطور رژیم تبهکار اسلامی ایران



قسم به خونتان رفیقان!

زندگی و پیکار قهرمانانه‌ی شماری از کمونیست‌های جانباخته
زیر ساطور رژیم تبهکار اسلامی ایران

برگرفته از چند سایت ایرانی

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ انتشار: جدی ۱۳۸۵ (جنوری ۲۰۰۷)

فهرست

مقدمه

صفحات تاریخ مبارزات قهرمانانه‌ی مردم ایران در حدود نه دهه‌ی اخیر از خون هزاران هزار کمونیست ستاره باران اند. زندگی و پیکار و مقاومت اغلب کمونیست های ایران زیر رژیم جنایتکار محمد رضاشاه و به خصوص جمهوری اسلامی خون آشام، آنچنان حماسی، پرافتخار، شکوهمند، نیرو دهنده و جاودانیست که بدون آموختن و الهام از آنان و امثال شان نمی‌توان کمونیست و انقلابی خوبی بود. بنابر قولی، اسطوره‌ی حتی چند تن محدود از این جانباختگان کافی است که زنده بودن، درستی و حقانیت مارکسیزم به باور بی‌تردید یک مبارز پرولتری بدل شود.

اما ادای سوگند واقعی به خون این صخره‌های سرخ صرفاً با محکم به دست گرفتن درفش راه و روحیه و ایمان کوه مانند و تسخیر ناپذیر آنان در مبارزه‌ی ضد امپریالیزم و سگهای بنیادگرا و غیر بنیادگرای آن و برای آزادی و عدالت اجتماعی در افغانستان و سایر کشورها میسر است و بس.

این مجموعه به هیچوجه کامل نیست و تنها گزیده‌ای از یادنامه‌ها و وصیت‌نامه‌های انقلابیونی را در بر می‌گیرد که قربانی دست فاشیست‌های «ولایت فقیه» بوده و در سایتهای اینترنتی پاره‌ای از تشکل‌های کمونیستی ایران در دسترس بودند.

انتشارات محسن
عقرب ۱۳۸۵

«هزاران هزار شهید جان خود را در راه منافع خلق قهرمانانه فدا کـرده انـــد؛ بگـــذار درفـــش آن‌هـــا را برافرازیم و در راهـی کـه بـا خـون آن‌ها سرخ شده است پیش رویم!»

مائوتسه دون

رفیق روح انگیز دهقانی (مادر انقلابی)

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

مادر انقلابی شهید روح انگیز دهقانی زنی از زمره آگاه‌ترین بخش خلق، ثمره‌ای از خون پاک چریک‌های فدایی خلق این انقلابی‌ترین فرزندان میهن‌مان و سمبلی است از پیوند توده با پیشاهنگ.

سالها قبل هنگامی که معلم انقلابی رفیق صمد بهرنگی کتاب الدوز و کلاغها، اولین کتاب از کتابهای جاودانه خود را منتشر ساخت آنرا به رفیق روح انگیز و همسر مبارزش کاظم سعادتی تقدیم نمود. در آن زمان با توجه به سطح مبارزه در جامعه هنوز آن صمیمیت و صداقت انقلابی که با وجودش در آمیخته بود و می‌بایست در جریان حرکت مبارزاتی تاثیر خود را به جای بگذارد عیان نشده بود و هنوز آن شور مبارزاتیِ طوفان برانگیزش همچون آتش زیر خاکستر در درونش نهان بود. ولی صَمد در وجود روح انگیز به عنوان زنی از بخش آگاه خلق چنان صداقت و پختگی را آمیخته با شهامت انقلابی می‌دید که شایسته‌تر دید اولین کتاب خود را با یاد او منتشر سازد. ولی اگر در آن زمان با توجه به شرایط مبارزاتی جامعه رفیق صمد آرزو می‌کرد مادر انقلابی روح انگیز فرزندان مبارزی تربیت کند، با طوفانی که مبارزات خونین چریک‌های فدایی خلق در جامعه بر پا کرد و تأثیر عظیمی که مبارزه مسلحانه چریک‌ها در توده‌ای شدن مبارزه در جامعه بجا گذاشت، روح انگیز خود به طوفان انقلاب پیوست و فرزندانش را نیز به این طوفان سپرد. او بیدریغ همه چیز خود را نثار انقلاب رهایی بخش خلق‌های ایران نمود تا از شهادت پر افتخارش و خونی که برای باروری نهال انقلاب ایران تقدیم می‌کند فرزندان بیشماری تربیت مبارزاتی یابند و آرزوی رفیق صمد بهرنگی در بعد هر چه وسیعتری متحقق شود.

در تاریخ ۸ تیر ماه ۶۰ با انتشار خبر شهادت این مادر انقلابی از رسانه‌های رژیم، مردم ایران اوج رذالت و ددمنشی رژیم اسلامی را دیدند و نفرت و خشمی بزرگ از این سگان زنجیری در دلهایشان به جوش آمد.

شهادت انقلابی روح انگیز نه فقط دوستان او را که همواره متأثر از وقار، درایت و شهامت او بودند، شدیداً متأثر ساخت، بلکه وسیعتر از آن در خدمت رشد آگاهی سیاسی تمامی مردم مبارز ایران قرار گرفت.

مادر انقلابی روح انگیز دهقانی خواهر رفیق بهروز دهقانی و رفیق اشرف دهقانی و همسر مبارز رفیق شهید کاظم سعادتی است. او در خانواده‌ای پرورش یافته بود که شرایط فقر زندگی آمیخته با روشنگری‌های مبارزاتی در درون خانواده، از یکسو او را با واقعیات تلخ جامعه طبقاتی آشنا ساخته و مشعل آگاهی را به دست وی می‌داد و از سوی دیگر کینه مقدس طبقاتی را در دل او بارور می‌ساخت. او از همان ابتدا با رنج کار آشنا شد. پس از اتمام دوره دبستان شرایط خانوادگی مجبورش کرد یک سال ترک تحصیل کند و سپس در حین تحصیل از طریق انجام کارهای دستی از قبیل ریسندگی در تأمین خرج خانواده سهیم گردید. هنوز دوره دبیرستان را تمام نکرده بود که با آگهی‌های دولتی مبنی بر استخدام معلم و اعزام آن‌ها به دهات آذربایجان مواجه شد. و این البته برای خانواده روح انگیز و خانواده‌های مشابه اقبالی تلقی گردید که به آن‌ها روی آورده بود. بنابر این قبل از اتمام دوره دبیرستان در حالیکه هنوز ۱۷ سال بیشتر نداشت راهی یکی از دورافتاده ترین روستاهای آذربایجان در منطقه ارسباران گردید. این روستا بدلیل دورافتاده بودنش چه از لحاظ راه ارتباطی و چه از لحاظ زیستی مشکلات بسیاری برای وی فراهم می‌کرد. او اولین تجارب زندگی اجتماعی را در همین ده کسب نمود و بعدها نیز در کوران مشکلات اجتماعی از این قبیل زنی پخته و آبدیده گردید. گویی گذران چنین دوره سخت زندگی لازم بود تا خود را برای مواجهه با بسیاری مسایل حاد که در مسیر زندگی‌اش گسترده شده آماده نماید.

علاوه بر این، مادر انقلابی روح انگیز دهقانی در محیط انقلابی که با وجود رفقایی چون بهروز دهقانی، صمد بهرنگی، کاظم سعادتی و علیرضا نابدل فراهم بود، تربیت می‌یافت، در بین چنین رفقایی با مسایل سیاسی آشنا می‌شد و عمق این مسایل را با توجه به شناخت ملموسش از مظالم اجتماعی با تمام وجود خود درک می‌نمود.

در سال ۱۳۴۶ او با رفیق کاظم سعادتی ازدواج کرد و حاصل این

ازدواج ۲ فرزند پسر بود. در این دوره که جنبش خلق کم‌کم در سیر رشد خود به دوران طوفانی نزدیک می‌شد، تلاطم زندگی او نیز فرا می‌رسید. در سال ۴۷ با شهادت رفیق صمد بهرنگی اولین واقعه مبارزاتی از این نوع را تجربه کرد و با توجه به دوستی دیرینه صمد با خانواده مادر مبارز روح انگیز و شناختی که وی از خصوصیات انقلابی رفیق صمد داشت، شهادت او آتشی از خشم و نفرت نسبت به دشمن را در دل او بر افروخت.

شهادت رفیق صمد به همان گونه که در خدمت رشد آگاهی سیاسی نسلی از فرزندان خلق قرار گرفت در ارتقاء سطح آگاهی سیاسی او نیز مؤثر افتاد. در این زمان او این شعر را همواره تکرار میکرد، هرگز از مرگ نهراسیده‌ام... هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است که مزد گورکن از آزادی آدمی افزونتر باشد و...

سال ۴۹ فرا رسید، سالی که مبارزه مسلحانه در ایران توسط انقلابی‌ترین و فداکارترین فرزندان صدیق خلق بنیان نهاده شد و از آنجا که برادر او رفیق بهروز دهقانی به عنوان یکی از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و رفیق کاظم سعادتی همسر مبارز او از پیشگامان این مبارزه بودند خیلی زود در زندگی روح انگیز تحولاتی آشکار روی داد.

در اردیبهشت سال ۵۰ رفیق اشرف، رفیق بهروز دهقانی و یکی دیگر از برادران او (محمد دهقانی) و همچنین همسر مبارزش کاظم سعادتی توسط مزدوران رژیم شاهنشاهی دستگیر شدند. در همین روزها رفیق کاظم که فعالیت مبارزاتی‌اش برای دشمن شناخته نشده بود و تحت کنترل دشمن چند روزی موقتاً در خانه خود به سر می‌برد شبانه با خوردن قرص سیانور و بریدن رگهای دستانش در حالیکه در خون خویش غوطه ور گشته بود، با دست خود به زندگی مبارزاتی‌اش پایان داد و شهید گردید.

مادر انقلابی روح انگیز در شرایطی شاهد این واقعه خونبار و از دست رفتن همسر مبارزش بود که چند روز بیشتر از تولد دومین فرزند او نمی‌گذشت، و درست در همین روزها بود که از خبر شهادت برادر انقلابیش رفیق بهروز دهقانی در زیر شکنجه‌های رژیم شاه مطلع گردید. این وقایع کینه سترگی را در دل او بارور ساخت، کینه‌ای که می‌بایست در شرایطی مناسب آتش خشمی را به دنبال آورد و در راستای خط انقلابی

چریک‌های فدایی خلق، دشمن را در خود بسوزاند. در این زمان مسئولیت دو فرزند و مادر پیرش به عهده او قرار گرفت و او در حالیکه با متانت تمام این مسئولیت را انجام می‌داد سعی می کرد خود را برای انجام وظایف انقلابی بزرگتر آماده نماید.

در سال ۵۲ با فرار موفقیت‌آمیز اشرف دهقانی از زندان رژیم شاه او را همراه مادرش دستگیر کرده و روانه سلول ساختند. او و مادر مبارزش سه ماه در زندان بسر برد در حالیکه فرزند شیرخوارش را از او جدا ساخته و اجازه ملاقات با بستگانش را به وی نمی‌دادند. پس از آزادی از زندان او در عین اداره خانواده از طرق مختلف چه با کار افشاگرانه خود در بین دوستان، آشنایانی که هر دم وسعت می گرفت، چه با کوشش در تربیت درست شاگردان خویش و چه از طریق ارتباط با خانواده زندانیان سیاسی و شرکت در برنامه‌های مبارزاتی آنان سعی می کرد به سهم خود در پیشبرد جنبش خلق نقش ایفا نماید. در جریان رشد و گسترش جنبش ضد امپریالیستی خلق در اواخر دوران شاه، رفیق روح انگیز در کلیه تظاهراتی که در تبریز بر پا می‌شد فعالانه شرکت می‌نمود و با خشم و نفرتی بی‌پایان به دشمن و با شهامت انقلابی که بسیار از آن برخوردار بود، چنان پر شور و قاطع با مزدوران کثیف امپریالیزم برخورد می کرد که اطرافیان شدیداً تحت تاثیر قرار می گرفتند. یک بار مزدوری حزب‌الهی را که در صف تظاهر کنندگان ایجاد اغتشاش می‌نمود گوشمالی سختی داد. او با این مزدور گلاویز شده و چماق او (یک زنجیر) را از دستش خارج ساخت و با نشان دادن آن به مردم به افشای ماهیت پلید این دسته از به اصطلاح مبارزین آن روزی پرداخت.

با وجود رفیق روح انگیز و مادر پیر و مبارزش شعله‌های مبارزه در صحن خانواده دهقانی همچنان فروزان بود. از این رو در شرایطی که مردم می‌توانستند مکنونات قلبی خویش را آشکار نمایند، فوج فوج برای قدردانی و به پاس خون شهدای این خانواده به خانه آن‌ها روی می‌آوردند و از رفیق روح انگیز و مادرش می‌خواستند در مجامع عمومی برای آنان از تجارب مبارزاتی و از خاطرات خود در مورد رفقای فدایی صحبت کنند و آن‌ها نیز به خواست مردم پاسخ مثبت می‌دادند. پس از استقرار رژیم وابسته به امپریالیزم جمهوری اسلامی مادر انقلابی روح انگیز خیلی زود به

ماهیت ضد خلقی این رژیم پی برد و همچنین با درایت انقلابیش به زودی متوجه سازشکاری اپورتونیستهای لانه کرده در سازمان چریکهای فدایی خلق گردید. از اینرو هنگامی که چریکهای فدایی خلق صف خود را از آن سازشکاران جدا نموده و اعلام موجودیت کردند، به هواداری از آنان پرداخت. او با ایمان به صحت نظرات چریکهای فدایی خلق کلیه امکانات خویش را در جهت رشد سازمانی چریکها قرار داد. خانه او به خصوص برای رفقای کردستان بصورت یک پشت جبهه در آمده بود و او با صمیمیت شایسته یک مادر انقلابی با هر آنچه در توانش بود، سعی می کرد تمام انرژی خود را در جهت خدمت به جنبش بکار گیرد.

رژیم منفور جمهوری اسلامی به دنبال برنامه‌های ضد خلقی خود در مورد کارمندان، او را نیز به همراه هزاران آموزگار متعهد از شغل خود برکنار کرد. کسانی که در این زمان او را از نزدیک دیدند بیاد دارند که او با چه روحیه پر نشاطی به این مسئله برخورد کرد. هیچگونه حسابگری خرده بورژوایی در کار نبود و او صرفاً با تمسخر، منطقی را که در احکام «اخراجیون» بکار برده شده بود به همکارانش نشان می‌داد ولی اگر مسئله اخراج از نظر شخصی برای وی بی‌اهمیت بود او برای دفاع از حقوق معلمین در جریان اعتراضاتی که بدین مناسبت ترتیب می‌یافت فعالانه شرکت می کرد.

دیگر با شدت یابی مبارزه طبقاتی در جامعه چهره جنایتکار رژیم جمهوری اسلامی هرچه بیشتر عریان شده بود و رژیم با درنده خویی شایسته سگان زنجیری امپریالیزم یورش خود را به خلق در وسعت بی‌سابقه آغاز کرد. در این یورش مادر انقلابی روح انگیز دهقانی به اسارت دشمن در آمد و چندی بعد مزدوران کثیف امپریالیزم برای به اصطلاح زهر چشم گرفتن از خلق و دامن زدن هر چه بیشتر به فضای ترور و اختناق حاکم این مادر انقلابی و پاک باخته را، زنی که در درون مبارزات خونین چریکهای فدایی خلق پرورده شده بود، به جوخه‌های اعدام سپرد.

گلوله‌های آمریکایی مزدوران جیره خوار رژیم، قلب آتشین او را با آن همه عشق به انقلاب رهایی بخش خلق، با آن همه شور انقلابی؛ قلبی که از کینه‌های مقدس به دشمن انباشته بود، نشانه رفتند و خون پاکش را بر زمین ریختند.

صحنه اعدام این مادر انقلابی یکی از پرشورترین صحنه‌های مبارزاتی بود، او با بی‌باکی مزدوران رژیم را خطاب قرار داده و گفته بود، گمان نبرید که خون من بیهوده بر زمین می‌ریزد نه شما و نه اربابان امپریالیست شما هرگز از انتقام خلق و از چنگال عدالت او مصون نخواهید بود. در تمام مدت او از شعار دادن دست نمی‌کشید. از برخوردهای قاطع او با دشمن، صحنه اعدام را شور انقلابی فراگرفته بود و رفقایی که با وی اعدام شدند نیز بر این شور می‌افزودند.

مزدوران رژیم وقتی از رفیق روح انگیز خواستند وصیتنامه‌ای بنویسد او فقط به نوشتن چند خط بسنده کرد و آن اینکه تمام امکانات مالی مرا به خواهرم اشرف بدهید تا در جهت نابودی امپریالیزم و سگ زنجیری‌اش رژیم جمهوری اسلامی به کار گیرد.

افتخار بر این مادر انقلابی شجاع که در آخرین لحظات زندگی خود نیز قبل از اینکه حتی به فکر دو جگرگوشه‌اش باشد به نابودی دشمن و پیروزی انقلاب می‌اندیشید.

آری روح انگیز سمبلی از پیوند روشنفکران انقلابی ایران (چریکهای فدایی خلق) با توده‌های میهن‌مان بود. آنجا که مبارزات خونین چریکهای فدایی خلق به ثمره نشست و موجی از حمایت توده‌ای را بر انگیخت، روح انگیزها تولد نوینی یافتند، به رشد و گسترش مبارزه دامن زدند و کیفیت جدیدی به آن بخشیدند. سازمان چریکهای فدایی خلق با توده‌ها گره خورد و سمبل این پیوند پرشکوه مادر انقلابی روح انگیز دهقانی با زندگی و شهادت پر افتخارش بر شکوه آن افزود. خون مادر انقلابی روح انگیز با خون پیشگامان فدایی در هم آمیخت، خون‌هایی که درخت انقلاب خلق را بارور می‌سازد. خون‌هایی که بر زمین می‌ریزند تا دریایی پدید آید و دشمن را با تمام کثافات جامعه طبقاتی در خود فرو برند.

روح انگیز هرگز از خاطره خلق فراموش نخواهد شد و به حق شایسته آن است که به عنوان مادری انقلابی و حماسه آفرین همواره در یاد خلق زنده بماند.

رفیق کبیر حسن نوروزی

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

رفیق حسن در سال ۱۳۲۴ در یک خانواده کارگری در محله راه آهن تهران متولد گردید. پدرش از مهاجرین قفقاز بود، که پس از مدتی مبارزه با رضا خان قلدُر در گروه‌های ضد دیکتاتوری به حزب توده پیوست. سال‌ها پس از پیوستن به حزب توده متوجه اپورتونیزم رهبری حزب توده شد و مانند بسیاری دیگر از پرولترهای آگاه حزب، خود را از قید رهبری باند فاسد کمیته مرکزی رها ساخت و از حزب کناره گرفت. روحیات و خصلت‌های ضد اپورتونیستی پدر و آزادگی وی از دوران کودکی شرایط مناسبی برای رشد آگاهی و روحیه تعرضی حسن که کودکی بسیار مستعد و باهوش بود، فراهم آورد. پدرش به او آموخت که هرگز با دشمنان خلق سازش نکند و تا جان در بدن دارد به مبارزه بی‌امان برعلیه دشمن ادامه دهد.

پایان زندگی پدر، بزرگترین و آخرین درس انقلابی او بود که به فرزندش داد و تاثیری شگرف بر حسن باقی گذارد. حسن ۹ ساله بود که پدرش با جمعی از یاران همراهش در سال ۱۳۳۴، در شرایطی که کمیته مرکزی فاسد حزب توده کادرهای فداکار حزبی را رها ساخته و میدان مبارزه را خالی کرده بود، در جریان یک عمل فدایی دست به یک اقدام معترضانه برعلیه رژیم کودتا زدند و با خارج ساختن یک قطار محمولات نظامی از خط آهن و انفجار آن ضربه‌ای سخت بر حکومت کودتا وارد ساختند. اگر چه این قهرمانان آشتی ناپذیر خلق در جریان این عملیات به شهادت رسیدند، ولی نام‌شان در سینه تاریخ مبارزات خلقی ما ثبت گردیده و تا ابد زنده خواهد ماند.

این عمل نشان دهنده آن بود که سنگر مبارزه در شرایطی از طرف رهبران حزب خالی شد که توده‌های حزبی آمادگی جانبازی و نبرد و جلوگیری از پیروزی ارتجاع را داشتند، ولی عدم مرکزیت سالم و انقلابی باعث شد که نیروهای آماده خلق به هدر رود و روحیه مصمم و پرشور

توده‌ها به یاس و نومیدی تبدیل شود.

پس از شهادت پدر، حسن که بیش از ۹ سال نداشت مجبور شد ضمن تحصیل به کارگری بپردازد. چند سالی بدین منوال گذشت تا این که ادامه تحصیل دیگر برای حسن مقدور نبود، وضع مالی و شرایط زیست طوری نبود که حسن بتواند با خیال راحت تحصیل کند، از این رو حسن نیز مانند میلیون‌ها تن از فرزندان توده‌های زحمتکش که امکان ادامه تحصیل ندارند، مجبور به ترک مدرسه شد. از آن پس حسن به کارگری رفت و به عنوان شاگرد پادو در این جا و آن جا در نزد استادکاران پیشه‌ور به کار پرداخت. نجاری، شیشه بری و بلاخره فلزکاری و لوله کشی مشاغل گوناگون رفیق را در این دوره تشکیل می‌دادند. در این ایام رفیق حسن برخی از آثار ادبیات انقلابی را که جزو کتاب‌های پدر بود می‌خواند و سطح آگاهی خود را ارتقا می‌داد.

۱۴ ساله بود که خانواده‌اش را ترک گفت و در جستجوی نان به جنوب کشور رفت و در بندرعباس و بندر بوشهر به کارگری پرداخت، ولی چندی بعد کار خود را از دست داد و مجبور شد در رستوران یک مسافرخانه به عنوان گارسُن مشغول کار شود. چند سال بعد به تهران بازگشت و در یک کارگاه فلزکاری و لوله کشی مشغول کار شد. کارش طوری بود که از طرف صاحب کار برای نصب تاسیسات ساختمانی به شهرهای اطراف فرستاده می‌شد. از این روی بیشتر وقت وی در مسافرت و تماس با مردم مختلف سپری می‌شد که این امر در افزایش تجربیات و ارتقای شناخت او نسبت به زندگی خلق بسیار موثر بود.

۱۸ ساله بود که مجدداً به جنوب کشور رفت. این بار او در شهرهای بوشهر، بندرعباس، شیراز و کرمان به کارگری پرداخت، ولی چون کار در آن دوره رونق زیادی نداشت، مانند هزاران کارگر بیکار ایرانی به طور غیر قانونی با یک موتور لنج، خودش را به شیخ نشین‌های عربی رسانید و مدتی در کویت و دوبی به کار پرداخت و چندی بعد با مختصر پس اندازی که دسترنج کارش بود، به میهن مراجعت نمود. این مسافرت از او جوان کارآزموده و دنیا دیده‌ای ساخته بود. پس از بازگشت به ایران مدتی در نواحی جنوبی و سپس در تهران به کارگری پرداخت. در تهران مدت یک سال در بخش قوطی سازی کارخانجات شاه پسند

تهران به عنوان کارگر شبکار کار می‌کرد. پس از آن توسط آشنایان پدرش در کارخانجات راه آهن تهران کاری برایش پیدا شد و از آن پس رفیق در کارخانجات راه آهن در بخش لوله کشی و تاسیسات به عنوان یک کارگر متخصص مشغول کار شد.

در سال ۴۶ رفیق حسن همراه چند تن از روشنفکران انقلابی در محل سکونت شان یک محفل مطالعاتی به راه انداختند. آن‌ها کتاب‌های ممنوعه را از این طرف و آن طرف به دست می‌آوردند و مطالعه می‌نمودند، ولی این گونه کتاب‌ها به سختی به دست می‌آمد. رژیم دیکتاتوری با وحشی‌گری تمام کلیه آثار انقلابی را جمع‌آوری و ممنوع کرده بود و به شدت از پخش و فروش آن‌ها جلوگیری می‌کرد. از این روی کتاب بسیار کمیاب بود و اگر پیدا می‌شد خیلی گران بود و این امر مشکلی برای ادامه کار آن‌ها ایجاد کرده بود. رفیق حسن که یک پرولتر با تمام خصلت‌های مثبت‌اش بود، خلاقانه طرحی را به رفقایش پیشنهاد کرد. بر طبق این طرح آن‌ها می بایست یک کتاب فروشی علنی کنار خیابان به وجود می‌آوردند و در رابطه با خرید و فروش کتاب با کتاب فروشی‌های دوره گرد دیگر که معمولاً منبع اصلی کتب ممنوعه هستند، تماس بگیرند و امکانات خود را از جهت به دست آوردن این گونه کتاب‌ها افزایش دهند. رفیق حسن و رفیق دیگری مسئولیت این کار را برعهده گرفتند و سرقفلی یک کتاب فروشی کنار خیابانی در پیچ شمیران را به دست آوردند و مشغول معامله کتاب شدند. آن‌ها خیلی زود توانستند با اکثر کتاب فروشی‌های خیابانی تماس حاصل کنند و اعتماد ایشان را جلب کنند. از آن به بعد کمیاب‌ترین کتاب‌ها در اختیار محفل مطالعاتی آن‌ها قرار می‌گرفت.

در اوایل سال ۴۴ رفیق حسن با گروه مارکسیستی رفیق احمدزاده تماس گرفت. در آن دوران رفقای گروه در جلسات مرتبی که هفته‌ای دوبار تشکیل می‌دادند در واحدهای ۳ الا ۵ نفره گرد هم جمع شده و به بحث و مطالعه روی متون مارکسیستی می‌پرداختند. یکی دیگر از وظایف ایشان دست نویس کردن کتاب‌ها و جزوات بسیار کمیابی بود که به دست شان می‌رسید. این کار مهم تلقی می‌شد، زیرا کتاب‌ها معمولاً برای چند روز به امانت گرفته می‌شدند و می‌بایست پس از چند روز به صاحب اصلی

بازگردانده می‌شد. در این زمینه نیز رفیق نوروزی بسیار فعال بود، به طوری که مطالب زیادی از جمله مجموعه آثار رفیق لنین را در چند نسخه دست نویس کرد و در اختیار رفقای عضو گروه گذاشت.

در این ایام فعالیت گروه رفیق احمدزاده شکل مشخص‌تری به خود گرفت و دو برنامه مشخص در دستور کار رفقای گروه قرار داده شد: اول تشکیل هسته‌های سه نفری مطالعه و کار تئوریک و دوم انجام حرکاتی در جهت رسوخ در توده‌های کارگری و ایجاد زمینه مناسب برای تشکیل حزب.

بر اساس این برنامه از طرف گروه مقرر شد که رفیق نوروزی دست به یک نوع فعالیت سیاسی در کارخانجات راه آهن بزنند. به این ترتیب که با کارگرانی که زمینه‌های مساعدی نشان می‌دهند، آمیزش نماید و رفته رفته آن‌ها را با مسایل کارگری و مبارزات سیاسی آشنا کرده و به مبارزه جلب نماید. رفیق نوروزی به دنبال این برنامه، علارغم فضای خفقان بار کارخانه، اقدام به ارتباط گیری با کارگران مستعد و جلب ایشان به کسب آگاهی‌های طبقاتی نمود. رفیق نوروزی با تنی چند از کارگران در باره مسایل کار و کارگری سخن می‌گفت و ضمناً کتاب‌هائی از قبیل بشردوستان ژنده پوش، پاشنه آهنین و مادر ماکسیم گورکی را در اختیارشان قرار می‌داد، ولی این عده پس از مدتی از ادامه این کار خودداری کردند. خفقان شدید پلیسی در کارخانه و تهدیدهای دائم مأمورین پلیس سیاسی ایشان را از ادامه‌ی چنین کاری باز می‌داشت. برخی از کارگران که قدیمی‌تر بودند و تجاربی از فعالیت‌های سیاسی قبل از سال ۳۲ را داشتند، به شدت ابراز بدبینی می‌کردند و رفیق حسن را مورد طعنه قرار می‌دادند که تو برای رسیدن به وکالت و وزارت به کار سیاسی پرداخته‌ای و بدین ترتیب بی‌اعتمادی شدید خود را ابراز می‌کردند. البته آن‌ها فقط تجارب مستقیم خود را بیان می‌کردند، از سوئی دیگر آن‌ها به آینده‌ی این نوع فعالیت‌ها به خاطر احساس ضعف مطلقی که دشمن در ذهن شان به وجود آورده بود بدبین بودند و امیدی در آن نمی‌یافتند و حتا در زوایای فکرشان نقطه‌ی امیدی نسبت به این گونه کارها پیدا نمی‌شد.

این نیز امری طبیعی و واضح بود، زیرا مردمی که مرتباً در

مبارزات شان شکست خورده و با دستگاهی مواجه بوده اند که مرتب هرگونه حرکت شان را با شدت سرکوب کرده، نمی‌توانند بیهوده به چیزی دل ببندند و امیدوار باشند. آن‌ها برای کسب اعتماد نسبت به عنصر پیشگام سیاسی احتیاج به دلایل عینی داشتند. آن‌ها نمی‌توانستند به حرف‌های بدون ارتباط با عمل دل خوش کنند. در این میان تنها یک کارگر بسیار جوان از قسمت نجاری کارخانجات بود که با شور و شوق بی‌حد کتاب‌هائی را که رفیق نوروزی در اختیارش قرار می‌داد مطالعه می‌کرد و تا به آخر این فعالیت‌ها را ادامه داد، ولی او نیز نسبت به این شکل کار معترض بود. این رفیق جوان یوسف زرکار بود که بعدها در صفوف چریک‌های فدایی خلق به مبارزه برعلیه رژیم برخاست و قهرمانانه در راه آرمان سازمانی‌اش به شهادت رسید.

بدین ترتیب رفیق نوروزی که علارغم فعالیت منظم و شدید با اشکالات جدیدی مواجه شده بود در مقاله‌ای اوضاع را برای رفقای گروه تشریح کرد و صریحاً اظهار داشت که:«هر نوع کار تبلیغی سیاسی با توده‌ها بدون یک اقدام عملی و بدون یک حداقل نیروی متمرکزی که بتواند به دشمن ضرباتی وارد سازد و هیولای دشمن را در ذهن مردم فرو ریزد و ایشان را به آسیب پذیری دشمن و امکان نابودی وی مطمئن سازد، بی‌ثمر است».

در همین زمان رفقای دیگری که در چارچوب فعالیت گروه در میان کارگران و روستائیان فعالیت داشتند، نظرات مشابهی را مطرح ساختند. در آغاز برخی از رفقای روشنفکر عضو گروه که با معیارهای ذهنی و صرفاً تئوریک، بدون ارتباط با عمل، قضایا را بررسی می‌کردند، مخالفت هائی با این طرز تفکر جدید نشان دادند. ولی خیلی زود به خاطر صداقت بی‌پایان شان و برخورد فعال شان با مسئله توانستند خود را به واقعیت نزدیک کنند و جریانات را نه آن طور که در ذهن شان پرورده بودند، بلکه آن طور که در جهان خارج از ذهن شان می‌گذشت در یابند. بدین ترتیب اولین نطفه‌های مفهوم نوین مبارزه از طریق رفقای کارگر در سطح گروه مطرح گردید و رفیق نوروزی در این میان نقش مهمی ایفا کرد.

بدین ترتیب در رابطه با تحلیل شرایط عینی جامعه، دیگر شُبهه‌ای

برای رفقا باقی نمانده بود که تنها کار در شرایط دیکتاتوری شدید پلیسی- نظامی ایران با توجه به سوابق ذهنی خلق از مبارزات گذشته، نوعی مبارزه‌ی سیاسی- نظامی است که می‌بایست منطبق با شرایط ویژه‌ی میهن ما جریان یابد و برای کشف قانون مندی‌های آن عملاً اقدام شود.

از آن پس، گروه حرکت خود را در جهت تغییر شکل مبارزات خود آغاز کرد. رفیق نوروزی در جریان تغییر شکل فعالیت گروه در صف مقدم وارد فعالیت شد و در سال ۴۹ در یکی از اولین واحدهای چریک شهری که به فرماندهی رفیق کبیر مسعود احمدزاده تشکیل شده بود، شرکت جست. از آن پس، رفیق به صورت یک انقلابی حرفه‌ای، مبارزه‌ای نوین و دشوار را آغاز کرد. اولین عملیات واحد آن‌ها مصادره‌ی مسلسل کلانتری قلهک بود که با پیروزی به انجام رسید.

پس از عملیات حمله به کلانتری قلهک و اعدام فرسیو، ۱۳ نوع اعلامیه توضیحی به تعداد زیاد در سطح وسیعی پخش شد که رفیق نوروزی شخصاً در پخش اعلامیه‌ها شرکت می‌جُست و با موتور سیکلت به شیوه‌های ابتکاری اعلامیه‌ها را پخش می‌کرد. رفیق نوروزی در اردیبهشت ماه سال ۵۰ در جریان عملیات بانک آیزنهاور در سیستم محافظ عملیات شرکت و نقش خود را به خوبی ایفا کرد.

در تابستان سال ۵۰، سازمان دچار ضربات شدیدی شد و تیم چریکی رفیق احمدزاده از میان رفت. از این تیم، رفیق نوروزی باقی ماند و توانست در اواخر تابستان سال ۵۰ در مرکزیتی که به منظور تجدید سازمان واحدها تشکیل شده بود فعالانه شرکت جوید.

در اواخر شهریور ماه سال ۵۰، رفیق در یک درگیری طولانی در بیابان‌های جنوبی تهران از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفت که با پای مجروح پس از طی مسافت چند کیلومتر خود را از محاصره‌ی دشمن خارج ساخت. در شب وقوع حادثه‌ی فوق، خانه‌ی محل استراحت رفیق توسط مزدوران دشمن مورد محاصره قرار گرفت که رفیق نوروزی با پای مجروح و دردناکش در زیر رگبار مسلسل از این محاصره نیز به سلامت خارج شد. پس از این حوادث، رفیق حسن به علت جراحت پایش نتوانست در عملیات چریکی شرکت جوید، ولی در همه حال وظایف سازمانی اش را انجام می‌داد. در اواخر مهر که پای مجروحش بهبود یافته بود، واحد

چریکی تحت فرماندهی خود را تجدید سازمان نمود. این واحد چریکی، که به افتخار رفیق شهید«پویان» نام گذاری شده بود، از بهترین واحدهای چریکی بود که سازمان ما به یاد دارد.

واحد چریکی «پویان» مقارن با جشن‌های ننگین شاهنشاهی، یک رشته انفجار روی خطوط انتقال نیروی برق انجام داد که تاثیر زیادی روی خاموشی تهران داشت آن هم در شبی که رژیم آنقدر برای پُرشکوه کردنش زحمت کشیده بود.

در اواخر پائیز سال ۵۰، رفیق حسن در مصادره‌ی بانک صادرات شعبه‌ی نارمک شرکت جُست و در اوائل زمستان همان سال در عملیات حمله به بانک ملی شعبه‌ی صفویه فرماندهی عملیات را بر عهده داشت و شخصاً با رگبار مسلسل رئیس نوکر صفت و خوش خدمت بانک را به سزای خیانتش رسانید.

در بهمن ماه ۵۰، رفیق نوروزی در عملیات مصادره‌ی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شرکت کرد و نقش خود را به خوبی انجام داد و با فعالیت منظم خود، پیروزی عملیات مصادره را پی‌ریزی کرد.

در جریان تظاهرات به اصطلاح ملی سال ۵۰ که به خاطر انحراف افکار عمومی با خرج مبالغ هنگفت و گزاف از جانب رژیم طرح ریزی شده بود، واحد چریکی «پویان» به فرماندهی رفیق نوروزی در برنامه‌ی درهم ریزی تظاهرات شرکت جُست و با چند انفجار کم خطر در رابطه با عملیات سایر واحدهای چریکی کل تظاهرات را برهم ریخته و کوشش بزرگ دشمن را در فریب افکار عمومی نقش برآب ساختند و ضمناً به مردمی که به زور باطوم پلیس‌ها به میدان توپخانه هدایت می‌شدند فرصت دادند که به خانه‌های خود بازگردند.

در اواخر زمستان ۵۰، رفیق نوروزی به همراه رفیق شهید احمد زیبرُم با چند نارنجک به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند و به سلامت به پایگاه خود بازگشتند. از آن پس، رفیق نوروزی در نقش یک سازمانده و یک مربی سیاسی - نظامی فعالیت پُرثمرش را آغاز کرد و در آموزش کادرهای تازه و داوطلبان جدیدی که به مبارزات نوین خلق روی آور می‌شدند، نقش مؤثری ایفا نمود و در شرایطی که دشمن شدیدترین فشارها را در ایران برقرار ساخته بود، فعالیت اش را لحظه‌ای قطع نکرد و علارغم

لطمات و ضرباتی که به واحدهای تحت آموزش او وارد می‌شد، با روحیه‌ای پُرشور و امیدوار، به تجدید سازمان می‌پرداخت و واحدهای ضربت خورده را از نو احیا می کرد. رفیق نوروزی در آموزش رفقای تازه کار وسواس و دقت بسیار نشان می‌داد و می کوشید هر چه سریع تر کاراکتر انقلابی رفقا را اعتلا بخشد. از این روی سعی می کرد با دادن مسئولیت به رفقا و راهگشائی ایشان عملاً آن‌ها را در کوران کار قرار دهد تا در جریان عمل رشد کنند و آبدیده شوند.

رفقائی که با رفیق نوروزی کار کرده اند هرگز صمیمیت، صداقت، فروتنی و تعهد بی‌پایان رفیق را فراموش نخواهند کرد و این بارزترین خصلت‌های او و همیشه راهنمای عمل شان در مبارزات انقلابی خواهد بود. به اعتقاد رفقائی که با او کار کرده اند، وجود او خود نوعی انگیزه برای بهتر کار کردن شان بوده است و این نهایت تأثیری ست که یک انقلابی می‌تواند به روی رفقای هم رزمش ایجاد نماید.

سال ۱۳۵۱ برای رفیق نوروزی سال تلاش‌های پیگیر بود. در پائیز سال ۵۱ رفیق نوروزی در سر یک قرار خیابانی با محاصره‌ی بیش از ۶۰ دشمن که به سلاح‌های اتوماتیک مسلح بودند، مواجه شد. محل قرار در خیابان شوش تهران واقع شده بود. رفیق نوروزی که متوجه محاصره‌ی دشمن گشته بود، پس از یک رشته تیراندازی متقابل با مامورین دشمن و مجروح ساختن یکی از ایشان، خود را به داخل مسیر خط آهن جاده‌ی آرامگاه انداخت و در حالی که ۶ عنصر مسلح دشمن به سمت وی شلیک می کردند از محاصره به سلامت خارج شد.

رفیق حسن در فاصله‌ی زمستان ۵۱ تا زمستان ۵۲ به کار آموزش و سازمان‌دهی کادرها ادامه داد و در برنامه ریزی‌های سازمان فعالانه شرکت جُست و در جهت برپا کردن امکانات تازه برای گسترش مبارزه، نقش خود را به شکل خوبی ایفا کرد و اثرات مشخصی بر رشد و گسترش فعالیت‌های سازمان ما از خود باقی گذاشت.

در دی ماه ۵۲ رفیق نوروزی که در پی انجام ماموریتی در منطقه‌ی لرستان در حال حرکت بود به طور غافل گیرانه مورد حمله‌ی مامورین دشمن قرار گرفت و علیرغم غافل گیری سلاح بر کشید و مزدوران را به رگبار مسلسل بست، ولی خود نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به

شهادت رسید. دشمن خبر درگیری را ۱۲ روز بعد در جراید اعلام داشت و از تعداد تلفات خود ذکری به میان نیاورد و فقط به ذکر این جمله اکتفا کرد که: «در این درگیری به هیچ عنصر غیرنظامی آسیبی نرسید». و این نشان می‌داد که تعدادی از مزدوران دشمن با رگبار مسلسل رفیق کُشته و مجروح شده اند. به هر حال رفیق حسن نوروزی این رزمنده‌ی دلاور سازمان ما و این فرزند راستین خلق پس ار سه سال مبارزه‌ی پیگیر برای بیداری خلق خود به شهادت رسید. او شهید شد، ولی تاثیرات سه سال مبارزه‌ی بی‌امان او همواره در کالبُد جنبش خلق ما پابرجاست و مبارزینی که برای ادامه‌ی راه او به میدان می‌آیند همواره خاطره‌ی دلاوری‌ها و فداکاری‌های او را پشتوانه‌ی عمل انقلابی خود خواهند یافت و با قلبی روشن در راهی که از خون شهدای ارزشمندی چون حسن سرخ گشته پیش خواهند تاخت و وسیله‌ی رهائی خلق را فراهم خواهند نمود.

هنگامی که خبر شهادت رفیق کبیر حسن نوروزی به رفقای همرزم رسید، همگی به یاد آوردند قطعه شعری از رفیق مائو را که رفیق نوروزی در هنگام شهادت فداییان خلق زیر لب با شوقی بی‌پایان زمزمه می‌کرد:

پنجه‌ی برگ‌ها آویزان است
و چنگال دشمنان تیز
و اینان پرنیانی امیدهای‌مان را می‌درند

در گندم زار زنجره‌ای می‌خواند
در خانه، بی‌شوی زنی می‌نالد
ره گُم کرده کودکی پدرش را آواز می‌دهد
رودها دامن کشان پیش می‌روند و دامن ابدیت را می‌شویند
واین خون‌ها که نبض هزاران مرد درآن جاری‌ست زندگی را می‌شویند
تا زنجره آرام گیرد، زن بی‌شوی نماند
و کودک برچهره‌ی پدر لبخند زند

من قطره‌ای از دریای بیکران خلقم
همچون شبنمی که زیور گُل هاست

و همچون آن تک فروغ آسمان که زمین را روشن می کند
با این همه من بی هیچ ام اگر نتابم، اگر نخندم
تازه اگر بگریم وهمچون شبنم که گُل‌ها فراموشش می‌کنند تبخیر شوم
شما خواهید بود و من در شما خاک شده ام

نه به من، به اقیانوس‌ها بیاندیشید
نه به پای زخم دار، به قدم‌های استوار امیدوار باشید
شعله مانند خشم خوشه می‌دهد
و خشم خرمن سُرخ امیدهای فروکوفته است
امسال خلق* ما مزارع انسانی را بارورتر خواهد یافت
بیم مدارید
بیم مدارید

* رفیق نوروزی با تغییر در کلمه‌ی چین و دهقانان، به این شعر جنبه‌ی انترناسیونالیستی و عموم خلقی می‌داد. ما نیز شعر را به همان گونه که رفیق می‌خواند، آوردیم.

رفیق عباس جمشیدی رودباری

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

از زندان‌های رژیم خبر رسیده است که رفیق قهرمان عباس جمشیدی رودباری پس از دو سال شکنجه در یک سلول انفرادی به شهادت رسیده است.

در تیرماه سال ۵۱ رفیق عباس جمشیدی رودباری در یک درگیری خیابانی بر اثر اصابت گلوله به جمجمه‌اش بیهوش شد و زنده به دست دشمن اسیر گردید. رفیق در این درگیری چندین گلوله دیگر نیز خورده بود و از اینروی در حال اغماء قرار داشت. عناصر دشمن بلافاصله به دستور مستشاران اسرائیلی، رفیق جمشیدی را با هواپیما به تل آویو بردند تا تحت مداوای پزشکان ماهر صهیونیست بهبود نسبی یافته و آماده شکنجه شود. رفیق را در اسرائیل پس از مداوای اولیه، تحت شکنجه قرار دادند. رفیق جمشیدی در آن وضعیت تا شش روز دلاورانه مقاومت ورزید و کلمه‌ای برزبان نیاورد. مقاومتی که درخور تحسین و ستایش است. پس از شش روز رفیق قهرمان آدرس منزلی را که در صورت اسارت رفیق می‌بایست فوراً تخلیه شده و برای دشمن مین‌گذاری گردد، افشاء نمود و دیگر هیچ اطلاعی نتوانستند از او به دست آورند. از آن پس رفیق جمشیدی در سلول انفرادی و جدا از دیگران نگهداری می‌شد و به تناوب مورد شکنجه قرار می‌گرفت.

مزدوران شکنجه‌گر که رفیق را کشته اعلام کرده بودند، بدون ابا وی را آزار می‌دادند و رفیق جمشیدی، این قهرمان مقاومت، دوسال شکنجه تدریجی را تحمل کرد و نمونه‌ای ارزنده از مقاومت چریکی از خود به جای گذاشت. تا آن جا که ما می‌دانیم هیچ مبارزی را رژیم تا این مدت طولانی تحت شکنجه و آزار قرار نداده است و یک چنین امری کاملا بی‌سابقه بوده است، ولی دشمن حتی پس از دوسال با بکاربردن تمام شیوه‌های غیرانسانیش نتوانست شخصیت انقلابی رفیق را درهم بشکند و از اینروی آن گاه که تلاش مذبوحآن‌هاش به نتیجه نرسید، در حالی که

مأیوس و درمانده بود، او را کُشت و بدین ترتیب بار دیگر ضعف خـود را در مقابل اراده یک چریک فدایی خلق به اثبات رسانید.

خاطره جانبازی رفیق جمشیدی تا ابد در قلب مبارزینی که قدم در راه رهائی خلق می‌گذارند، زنده خواهد ماند. هرگز فراموش نمی‌کنیم این گفته رفیق جمشیدی را که می‌گفت: «اگر خونبهای ما آگاهی خلق اسـت، بگذار از خون ما رودخآن‌های خروشان جاری شود.» رفیـق جمـشیدی بـه گفته خویش عمل کرد و علیرغم تمام رنج‌هائی که بر بدن زخـم خـورده و سوخته‌اش وارد ساختند، هرگز به خلق پشت نکرد.

یادش را گرامی می‌داریم، درس‌هایش را بـه خـاطر مـی‌سـپاریم و آرزو می‌کنیم که در مقاومت همچون او باشیم.

رفیق علی اکبر جعفری

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

رفیق علی اکبر جعفری یکـی از پـاک باختـه تـرین چریـک هـای فدایی خلق است که به دلیل دهها خصال عالی کمونیستی‌اش و توانائی‌های فراوانش در پیشبرد اهداف سازمان همواره به عنوان یکی از کمونیست‌های کبیر ایران شناخته خواهد شد.

او از خصال برجسته‌ی یک چریک فـدایی همـه را بـا هـم داشـت، برخورداری انقلابی رفیق با مسایل جنبش، عشق عمیقش به توده‌ها و رفقای سازمانیش، کینه‌ی بی پایانش به دشمن به همراه قابلیت‌های بیکـرانش از او عنصری ساخته بود که بی‌اغراق باید گفت وجودش ضامن رشد و اعـتلای سازمان ما بود. نه فقط قابلیت او در تربیت رفقای جدید، نـه فقـط قـدرت سازماندهی و نه فقط توانائی ایجاد و تهیه‌ی امکانات لازم برای سازمان، نـه فقط شجاعت و خونسردی بی‌نظیرش در جریـان عملیـات نظـامی و مواقـع خطر، بلکه اصولاً او از انرژی انبوهی برخوردار بود کـه آمیختـه بـا بیـنش انقلابیش، باعث رشد و گسترش سازمان و اعتلای جنبش کمونیستی ایـران گردیده است.

باشد که کمونیست‌های ایران با درس گیـری از زنـدگی پرافتخـار این رفیق و با ادامه‌ی راه انقلابی چریک‌های فدایی خلق یاد او را در تاریخ خلق‌های ایران زنده نگهدارند.

در این جـا مـا از «نبـرد خلـق» شـماره ی ششم، ارگـان «سـازمان چریک های فدایی خلق ایران» قسمت‌هائی از زندگی این چریـک فـدایی کبیر را نقل می‌کنیم.

سال ۵۰، سال دشواری برای سازمان ما بود. بی‌تجربگی یک مسئله عمومی بود، ولی کارهای عملی بی‌نهایت زیادی باید صورت مـی‌گرفتنـد. مأموریت‌های زیادی بودند که بایـد بـا موفقیـت انجـام مـی‌شـدند، تـا امـر سازمان به پیش رود، درچنان شرایطی رفیق علی اکبر جعفـری بـه سـازمان پیوست. او در ابتدای ورودش اجباراً به مأموریتی خطرناک و مشکل اعزام

شد. رفقای مسوول که این مأموریت را به او واگذار کرده بودند، هرگز فکر نمی‌کردند که یک کادر بی‌تجربه بتواند بخوبی از عهده‌ی این کار برآید و اجرای مأموریت را نوعی ریسک اجباری تلقی می‌کردند، ولی رفیق جعفری مأموریتش را به طور خلاف انتظاری دقیق و بی کم و کاست اجرا کرد و با موفقیت باز گشت. رفیق جعفری پس از بازگشت از مأموریت در یکی از شاخه‌های عملیاتی سازمان با مسئولیت حسن نوروزی مشغول کار شد. رفیق جعفری در عملیات جشن های ۲۵۰۰ ساله، عملیات بعدی سازمان فعالانه شرکت جست و نقش‌های محوله را به بهترین وجهی ایفا نمود. رفیق جعفری از معدود رفقایی بود که در جلسات انتقاد از خود پس از عملیات معمولاً انتقادی به او وارد نبود. دقت، وسواس و تعهد بی‌نظیر او ضامن مستحکمی در موفقیت‌های پیاپی او در اجرای درست مأموریت‌ها ومسئولیت‌هایش بودند.

رفیق جعفری بعدها در سال ۵۱ در موقعیتی قرار گرفت و به سطحی از رشد تشکیلاتی دست یافت که توانست مستقلاً شاخه‌ای تشکیل دهد. او در موضع جدیدش فعالانه وارد اقدام شد و تعداد زیادی از مبارزان تازه به سازمان پیوسته را با تعالیم و تجارب سازمان آشنا نمود و معیارها و مفاهیم تشکیلاتی را به آن‌ها آموخت. او واحدهای با ارزشی را به وجود آورد که دستاوردهایشان در افزایش قدرت و امکانات سازمان نقش تعیین کننده داشت. در این دوره او به خاطر نقش ارزنده‌اش در پیشبرد امور سازمان به عضویت مرکزیت سازمان برگزیده شد و از آن پس در نقش یکی از مسئولین اصلی سازمان به فعالیت‌های انقلابی خود ادامه می‌داد. در این دوران او به مثابه یک پراتیسین برجسته‌ی انقلابی درخشید و با اقدامات پیگیر و درخشان خود در رشد و تثبیت سازمان نقش بسزائی ایفا کرد.

رفیق جعفری در طول خدمات سازمانیش نمونه‌ی برجسته‌ای از خلاقیت انقلابی بود. قدرت ابتکار و تلاش‌های او در جهت خلق امکانات تازه برای مبارزه کم نظیر بود، رفیق عشقی عمیق نسبت به توده‌های تحت ستم میهن‌مان داشت. رفقا به یاد دارند که هنگامی که درد و رنج‌های بیکران توده‌ها را می‌دید چگونه منقبض می‌شد و نفرت عمیقی از ریشه‌های این نابسامانی‌ها و عوامل ایجاد کننده‌ی آن سراپای وجودش را

فرا می‌گرفت.

رفیق جعفری از عشق عمیقی نسبت به وظیفه انقلابیش و نسبت به رفقای همرزمش برخوردار بود. تمام رفقایی که با او کار کرده اند به خاطر می‌آورند که حتی یک برخورد عادی با او چه انرژی و نیرویی به آن‌ها می‌داد. او نه تنها منبع بیکرانی از انرژی و خلاقیت بود، بلکه قادر بود این امتیازات خود را به رفقای دیگر نیز انتقال دهد و شور وشوق بی‌پایان رفقا را به فعالیت‌ها و تلاش‌های پیگیر رهنمون شود.

رفیق جعفری در روزهای دشوار سازمان، در شرایطی که ما زیر ضربات پیاپی و سنگین دشمن قرار می‌گرفتیم با مغزی سرد و قلبی گرم و روحیه‌ایی سرشار از سازندگی و با خونسردی حوادث را استقبال می‌کرد و درجهت ترمیم ضایعات و بازسازی نیروها و امکانات سازمان تلاش می‌نمود. او در بدترین لحظات زندگی انقلابیش نیز مانند کوه پایدار بود و همچنان مسرور و سرفراز در راه بزرگی که سازمانش آغاز کرده بود، نبرد می‌کرد.

حادثه‌ای ناشی از کار مداوم و پیگیرش شهادتش را به دنبال آورده است. رفیق جعفری، درحالی که برای انجام مأموریتی عازم مشهد بود، بر اثر خستگی ناشی از کار مداومش لحظه‌ای در پشت فرمان اتومبیل به خواب رفت و همین باعث بروز تصادفی شدید شد که به شهادت رفیق منجر گردید.

امروز جای او در میان همرزمانش خالیست ولی دیر نیست روزی که دهها رفیقی که او پرورده است با الهام از صداقت، ایمان و خلاقیت و روحیه نیرومند او جای خالی او را پُر کنند و همچنان راه بزرگ او را تا پیروزی نهایی ادامه دهند.

پروسه انقلاب نوین ایران علیرغم تمام تلفاتی که می‌دهد، همچنان در حال بالندگی و گسترش است و حتی ضرباتی سنگین و دردناک همچون شهادت رفیق کبیری چون علی اکبر جعفری مانعی جدی بر سر رشد آن ایجاد نخواهد کرد.

رفیق فرج‌الله نیک‌نژاد

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

چریک فدایی خلق، پیشمرگه قهرمان، رفیق شهید فرج‌الله نیک‌نژاد در سال ۱۳۴۱ در شهر نور مازندران چشم به جهان گشود. بزودی تحت تاثیر جو انقلابی خانواده به مسایل سیاسی کشیده شد. نخستین سال‌های زندگی کوتاه و پربار سیاسی او مقارن با نبردهای پرشکوه و مسلحانه خلق‌های ایران برعلیه امپریالیزم و رژیم وابسته‌ی شاه، تحت تاثیر و تداوم یک دهه مبارزه‌ی مسلحانه چریکهای فدایی خلق بود.

در جریان این مبارزات در سال‌های ۵۲ ـ ۵۱ با اعتقاد به پیمان خونین و ناگسستنی‌ای که با خلق خود و برعلیه امپریالیزم بسته بود، به طور فعال شرکت جُست و مانند هزاران تن از انقلابیون پس از استقرار رژیم وابسته به امپریالیزم خمینی در ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق قرار گرفت. اما خیلی زود متوجه شد که اینان از تمام سنن انقلابی چریکهای فدایی خلق تنها نام آن را، آنهم به دروغ یدک می‌کشند. بنابراین هنگامی که این فرصت‌طلبان بر موج سهمگین مبارزات خلق‌ها مهار می‌زدند، رژیم را «ضد امپریالیست!» ارزیابی کرده و برای خمینی آرزوی سلامتی می‌کردند، در بهمن ۵۸ از آن‌ها جدا شده و به صفوف چریکهای فدایی خلق پیوست. چرا که ایمان داشت که تنها تئوری انقلابی پرولتاریا، تئوری مبارزه مسلحانه (هم استراتژی و هم تاکتیک) و تنها راه رسیدن به آزادی مبارزه مسلحانه است.

در جریان فعالیت‌های انقلابیش، رفیق فرج‌الله مقارن با انشعاب غیراصولی‌ای که در سال ۶۰ به چریکهای فدایی خلق تحمیل شد، با توجه به چشم‌اندازهای غیرواقعی که منشعبین از گشودن «جبهه شمال» ترسیم می‌کردند، به آنان پیوست. پس از چند ماه حرکت در جنگل و شرکت در عملیات حمله به پاسگاه «لاویج» با جمع‌بندی این حرکت، رفیق فرج‌الله با درک دیدگاه‌های غلط حاکم بر جریان منشعب به این نتیجه دست یافت که این حرکت به بن بست خواهد رسید. صداقت انقلابی یک بار دیگر او را

در پیوستن به صفوف پیشاهنگان راستین انقلاب یعنی چریکهای فدایی خلق یاری کرد.

در ادامه فعالیت‌های انقلابی و خستگی‌ناپذیرش، رفیق فرج‌الله در تابستان ۶۱ به کُردستان اعزام شد و در صفوف همرزمانش به کار پردامنه‌ای پرداخت و در مقابله با یورش‌های وحشیانه رژیم وابسته به امپریالیزم جمهوری اسلامی به کُردستان، این امید انقلاب ایران، و تعرضات چریکهای فدایی خلق بر علیه رژیم مزدور فعالانه شرکت جُست. رفیق فرج‌الله که دیگر همه او را به اسم «کاک وریا» می‌شناختند در اکثر عملیات چریک‌ها در کُردستان با رشادت و شور فراوان شرکت فعال داشت، به طوری که همیشه سرمشقی از شجاعت و شهامت برای سایر پیشمرگان بود.

برخی از این عملیات که رفیق فرج‌الله در آن‌ها فعالانه شرکت داشت، عبارتند از عملیات چریکهای فدایی خلق ایران در کاله دره و تصرف کامل پایگاه مزدوران، عملیات پایگاه مام زینه ـ خولیان، عملیات پایگاه عامد، مقابله با یورش رژیم در روستای خلیفان، عملیات بنا ویله، عملیات سوم خرداد در پایگاه زمزیران، عملیات حمران، عملیات مک لاوه، عملیات سندلو و ... همچنین در چند عملیات مین گذاری که رفقا با موفقیت انجام دادند او نقش برجسته‌ای را ایفا نمود، به طوری که در مین گذاری مسیر پایگاه حبرند، رفیق مسئولیت عمل را مستقیماً برعهده داشت که در پی آن جیپ فرماندهی پایگاه منهدم و فرمانده مزدور پایگاه به هلاکت رسید.

شهادت رفیق مختار نیک‌نژاد (پسرعموی فرج‌الله) نقطه عطفی دیگر در زندگی مبارزاتی رفیق فرج‌الله بود و عزم او را در ادامه راه سرخ طبقه کارگر، در انقلاب مسلحانه خلق‌های ایران صد چندان راسخ‌تر نمود.

رفیق یک بار دیگر با خلق خویش تجدید پیمان کرد که در جهت رشد و اعتلای سازمانی چریکهای فدایی خلق و در راه رهایی خلق‌های ایران تا آخرین قطره خون خود خواهد جنگید. مجموعه خصال انقلابی رفیق فرج‌الله، برخوردهای مسئولانه و جدیش در جهت پیشبرد اهداف سازمان، روحیه‌ای شاداب و پُرتلاش، وجودی خستگی‌ناپذیر و ظاهر آرام و مهربانش از او، انقلابی‌ی پیگیری ساخته بود که تمام وجودش را در

آتش عشق و کنیه می‌سوزاند، عشقی بی‌امان به خلق و کینه‌ای عمیق به دشمنان خلق، همچنان که امروز نیز وقتی نام کاک وریا را بر زبان می‌آوریم او را با چنین خصوصیاتی در مقابل خود مجسم می‌کنیم.

رفیق فرج‌الله با توجه به تمام قابلیت‌ها و برخوردهای انقلابیش به عضویت سازمان پذیرفته شده بود و بزودی می‌بایست رسماً به عضویت سازمان درآید. سرانجام در تاریخ ۶۲/۸/۱ چریک فدایی خلق، رفیق فرج‌الله نیک‌نژاد (کاک وریا) در درگیری روستای «پژوه» هنگامی که پیشمرگان چریک‌های فدایی خلق با همراهی پیشمرگان مجاهد خلق و پیشمرگان کومله در مقابل یورش وسیع ارتش ضد خلقی و پاسداران مزدور جمهوری اسلامی وابسته به امپریالیزم به منطقه «آلان»، به مقاومتی قهرمانانه دست زده بودند، هنگامی که رفیق فرج‌الله با فریادهای مرگ بر امپریالیزم و سگهای زنجیریش و زنده باد چریکهای فدای خلق و با آتش مسلسل خود می‌کوشید حلقه محاصره را برای رفقای خود بشکافد پس از به هلاکت رساندن چندین مزدور، مورد اصابت گلوله دشمنان خلق قرار گرفت و به شهادت رسید.

بدین ترتیب رفیق فرج‌الله نیک‌نژاد (کاک وریا) با پایان عمر کوتاه ولی پربارش به عنوان یک چریک فدایی خلق و به عنوان کمونیستی که رهایی خلق‌های ایران از قید امپریالیزم و سگان زنجیریش را در وحدت و همبستگی مبارزاتی خلق‌های سراسر ایران می‌دید و لازمه تامین رهبری طبقه کارگر را در انقلاب شرکت کمونیست‌ها در مبارزات تمام خلق‌های ایران می‌دانست، خون سرخش در کردستان، این سنگر آزادی به زمین ریخته شد و قلب پر طپشش از حرکت بازایستاد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

رفیق محمد حرمتی پور

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

رفیق محمد حرمتی پور در ۴ فروردین ماه ۱۳۲۱ متولد شد. و در ۱۳۴۹ توسط عبدالرحیم صبوری (بهروز) با سازمان در ارتباط است. در ۱۳۵۰ پس از دستگیری عبدالرحیم صبوری (بهروز) ارتباط اش قطع می شود.

همراه با عباس کابلی هشت نفر را در دو تیم و در دو شهر شاهی و بابلسر سازمان دهی می‌کنند. یکی از تیم‌ها تحت مسئولیت وی است و دیگری تحت مسئولیت عباس کابلی است. عملیات انفجار کازینوی بابلسر توسط این گروه انجام می گیرد. در تابستان ۱۳۵۱ شایستگی کلیه‌ی رفقای هم گروه وی در پیوستن به سازمان تایید می‌گردد.

در بهار ۱۳۵۲ برای ارتباط با سازمان بدون اطلاع همسر و فرزندش از خانه خارج شده و به ملاقات حسن نوروزی می‌رود و بعد از این با نام مستعار «مسعود» به فعالیت سازمانی می پردازد. پس از مدتی فعالیت در تهران، اصفهان و چند شهر دیگر به همراه ایرج سپهری برای سازمان دهی امر تدارکات و روابط انترناسیونالیستی به خارج فرستاده می شوند تا به فلسطین بروند. در عراق توسط ماموریـن دولت عراق جهت شناسایی و بازجویی به زندان برده می شوند. در زندان به خاطر رفتار غیرانسانی ماموریـن امنیتی عراق با یک زندانی عراقی، به ماموریـن اعتراض می‌کند و مورد ضرب و شتم شدید ماموریـن امنیتی عراق قرار می‌گیرد به طوری که بی‌هوش می‌شود. بعد از این که هویت وی برای ماموریـن عراقی روشن می‌گردد از این واکنش اصولی و انسانی تحت تاثیر قرار می‌گیرند.

در عراق با بخش خاورمیانه‌ی جبهه ی ملی تماس می‌گیرد و سپس به فلسطین می‌رود و با نام «ابوجمال» در مبارزات خلق فلسطین شرکت می‌کند.

کلیه‌ی چریک‌های فدایی خلق که از سال ۱۳۵۲ به بعد به جنبش‌های انقلابی فلسطین و ظفار می‌پیوستند همگی از رهبری «ابوجمال»

برخوردار می‌شوند.

در ۲ شهریور ۱۳۵۲ به همراه ایرج سپهری از مرز جنوب وارد ایران می‌شوند. قبل از ورود به شهر آبادان و در گورستان شهر مورد شناسایی عناصر دشمن قرار می گیرند. بعد از کشتن مزدوری که قصد دستگیری آن‌ها را داشت، با مصادره‌ی یک اتوموبیل ژیان از محاصره می گریزند. مزدوران ژاندارمی که در جریان واقعه قرار گرفته بودند، راه را برآن ها می‌بندند. هنگامی که به راه بندان می‌رسند بدون این که از سرعت اتوموبیل خود بکاهند به راه بندان زده و با جنگ و گریز از محاصره گریخته و وارد شهر آبادان می‌شوند. در داخل شهر با یک دسته‌ی دیگر از مزدوران روبرو می‌شوند که بر سر راه شان کمین کرده بودند. در حال جنگ و گریز مهمات خود را تقسیم کرده و با گذاشتن قرار بعدی و برای آن که نیروهای دشمن را پراکنده بسازند هر کدام از یک سو ضمن تهاجم و دفاع می گریزند.

ایرج سپهری به علت مریضی و گرمازدگی نمی‌تواند از مسیری که در نظر گرفته بود به سرعت عبور کند و در نتیجه مجبور به درگیری شده و تا آخرین گلوله‌اش با دشمنان می‌جنگند و آخرین نارنجک خود را نیز در میان خود و دسته‌ای از مزدوران منفجر کرده و شهید می‌شود.

دسته‌ای دیگر از مزدوران که محمد حرمتی پور را تعقیب می کنند با دیدن جسارت و قدرت مانور و تیراندازی‌های به موقع او، از تعقیب وی خودداری کرده و عقب نشینی می کنند. وی در حالی که تنها چند گلوله در سلاح‌اش باقی مانده است و سنگی را مانند نارنجک در دست گرفته و مزدوران را گاه به گاه با آن می‌ترساند، همچنان به دویدن می‌پردازد تا هنگامی که متوجه می‌شود دیگر کسی وی را تعقیب نمی‌کند. در این زمان به نقطه‌ای نزدیک بهمن شیر که محل زندگی زحمتکشان فقیر است می‌رسد. او هنگام فرار از رادیوی دشمن شنیده بود که مزدوران مشخصات و نشانی لباس «خرابکار متواری» را می‌دهند. به همین دلیل فوراً خود را به رودخانه زده و به یک کپر زحمتکش عرب می‌رود و از وی می‌خواهد لباس‌های خیس او را بگیرد و یک پیراهن و شلوار خشک به او بدهد. کپرنشین زحمتکش که صدای تیراندازی را شنیده بود، هویت وی را سوال می کند و او پاسخ می‌دهد که چریک فدایی خلق است و به خاطر

زحمتکشان می‌جنگد. مرد زحمتکش چای و نان و لباس به او می‌دهد و پس از ساعتی به همراه وی و از راهی دور از دسترس پلیس وارد مرکز شهر می‌شود و بعد از تهیه‌ی لباس مناسب و تغییر قیافه، از دست دشمن می‌گریزد و مجدداً به خارج از کشور می‌رود.

به حکم مسئولیت اش، رهبری شورای عالی بخش خارج از کشور سازمان، در استفاده از رادیوی «میهن پرستان» نقش ویژه‌ای دارد.

طرح ایجاد ارگان تشکیلاتی ویژه‌ی خارج از کشور را بر اساس نیازهای آن دوره به سازمان ارائه می‌دهد که با تصویب آن طرح، ارگان مذکور به طور عملی کار خود را آغاز می کند. بر اساس این طرح، سازمان علاوه بر دخالت مستقیم در رهبری جنبش دانشجویان و دانش آموزان هوادار و ایرانیان مقیم خارج از کشور، می تواند رابطه ی نزدیکی با نیروها و جنبش های آزادی بخش منطقه و جهان برقرار سازد. کمک های انقلابی اعم از مادی و تجربی را که در چارچوب روابط انترناسیونالیستی در اختیار سازمان و یا بالعکس از سوی سازمان در اختیار آن ها قرار می گیرد را کانالیزه نماید. در آغاز، محمد حرمتی پور و بعدها با همکاری اشرف دهقانی، مسئولیت این ارگان را تا آستانه ی قیام بر عهده دارد.

در طی یک مکاتبه، نسبت به انباشته گی زیادی تیم های چریکی در شهرها و لزوم گسترش مبارزه‌ی مسلحانه به روستاها به حمید اشرف هشدار می دهد، ولی به این هشدار توجهی نمی‌شود. چند بار به ایران رفت و آمد می کند.

در ۸ تیر ۱۳۵۵ در حمله به خانه‌ی تیمی در مهرآباد جنوبی در تهران، هنگامی که شناسنامه‌ی وی که نزد یکی از رفقا است به دست مامورین ساواک می‌افتد، رژیم کشته شدن محمد حرمتی پور و پایان کار چریک‌ها را اعلام می کند.

در ۱۶ آذر ۱۳۵۶ با رد تئوری سازمان از سوی رهبری اپورتونیست، کتاب «درباره ی شرائط عینی انقلاب» را می‌نویسد و بارها از رهبری می‌خواهد که جهت بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک به ایران بازگردد، ولی به بهانه‌های گوناگون موافقت نمی‌شود.

در ۸ خرداد ۱۳۵۸ پس از شکل گیری مجدد چریک‌های فدایی

خلق ایران بعد از قیام، به سرپرستی یک تیم برای بررسی وضعیت سیاسی و مبارزاتی کردستان عازم منطقه می‌شود. مدتی را در پایگاه آموزشی کومه له - گورامر - به تعلیم پیشمرگه‌های کومه له می‌پردازد.

پس از اتخاذ تصمیم مبنی بر حرکت مستقل، شاخه‌ی کردستان چریک‌های فدایی خلق ایران را پایه ریزی می‌کند. در جنگ اول و دوم کردستان نماینده و رهبر چریک‌ها در کردستان است. طرح گسترش جنگ انقلابی و گشایش جبهه ی شمال را به کنگره ارائه می‌کند که با قطعیت آراء تصویب می‌شود.

در ۲ شهریور ۱۳۶۰ پس از انشعاب، در راس اولین دسته از چریک‌های فدایی خلق ایران (ارتش رهایی بخش خلق‌های ایران) به عنوان فرمانده‌ی ستون چریکی به جنگل‌های مازندران می‌رود.

عملیات حمله و تسخیر رادیو و تلویزیون مازندران (سوردار)، حمله و تسخیر مقر بسیج و سپاه شهر شیرگاه و راه بندان اتوبان ساری – قائم شهر را طراحی و رهبری می‌کند.

در ۴ فروردین ۱۳۶۱ ساعت یک بعد از ظهر به همراه عبدالرسول عابدی (رضا)، اسد رفیعیان (جلیل)، جواد رجبی (فرشاد) و حسن عطاریان در پایگاه موقت خویش در جنگل «خی پوست» در شیرگاه، به محاصره‌ی بیش از ۳۰۰ نفر از نیروهای دشمن در می‌آید. پس از نبرد با دشمن و از میان بردن اسناد سازمانی با منفجر ساختن نارنجک‌های خویش به شهادت می‌رسانند و اجساد آن‌ها در «مجاور محله»ی قائم شهر در مازندران به خاک سپرده می‌شوند.

رفیق محمد حسین خادمی

(چریک‌های فدایی خلق ایران)

رفیق محمد حسین خادمی در سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای متوسط در شهر بروجرد به دنیا آمد. با توجه به محیط سیاسی زادگاهش که انقلابیونی چون چریک فدایی خلق مادر مبارز عزت غروی، رفیق همایون کتیرائی و رفیقی چون دکتر اعظمی را در خود پرورش داده بود و با توجه به جو سیاسی خانواده‌اش، رفیق محمدحسین از همان ابتدا با مسایل سیاسی آشنا شد. او تلاش زیادی برای درک معضلات اجتماعی و کسب آگاهی سیاسی می‌کرد و اندیشه خدمت به خلق، کم‌کم وجود او را فرا می‌گرفت. پس از اتمام دوره دبیرستان، تصمیم به ادامه‌ی راه رفیق صمد بهرنگی گرفت. از اینرو علیرغم برخورداری از نمرات بالا در کنکور سراسری، به دانشگاه تربیت معلم رفت. در این سال‌ها که اختناق در جامعه بیداد می‌کرد، تلاش او برای ارتقا سطح آگاهی‌ی سیاسی خود، مبارزه‌ای را دربر می‌گرفت که او در این جهت علیه وضع موجود می‌نمود. این مبارزه، ارزش و اهمیت کتاب‌های انقلابی، لزوم مخفی کاری، زیرکی و هوشیاری را به او می‌آموخت.

یورش وحشیانه ساواک منفور به خانواده رفیق که به بهانه‌های مختلف صورت می‌گرفت، او را از نزدیک با دشمن آشنا می‌کرد و کینه به دشمن و عزم رهائی خلق را در دل او بارور می‌ساخت، به خصوص دستگیری یکی از برادران رفیق در سال ۵۴ توسط مزدوران رژیم شاه تاثیر زیادی در عزم انقلابی‌ی او به جا گذاشت. در این زمان او دیگر با بی‌تابی هرچه تمامتر درصدد ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق برآمد تا در راه پُرشُکوه این سازمان، همچون یک چریک فدایی خلق به وظایف انقلابی خویش عمل نموده و دین خود را به خلق ادا نماید. از طریق آشنائی با رفیق مجتبی خُرم آبَادی و ارتباط با گروه‌ها و محفل‌های سیاسی موجود در ایران که به نحوی با سازمان چریک‌های فدایی خلق در رابطه بودند، رفیق دیگر تماماً به کار انقلابی می‌پرداخت. جسارت انقلابی و

سخت‌کوشی او در این دوره برای انجام وظایف انقلابی به قدری برجسته بود که تمام رفقایش را مجذوب خود می‌کرد، همه از صداقت انقلابی و پاکباختگی رفیق شدیداً تحت تاثیر قرار می‌گرفتند.

در اواخر سال ۵۵ که ساواک برای چندمین بار به خانواده رفیق یورش بُرد، او نیز به همراه دیگر اعضای خانواده‌اش دستگیر شد. ولی با توجه به بازجوئی درخشانی که به ساواک پس داد، دشمن نتوانست شناختی از او به دست آورد. معهذا وی پنج ماه در زندان رژیم شاه به سر بُرد و هنگامی که از زندان آزاد شد، همواره این جمله رفیق یوسف زرکاری که: «زندان آموزشگاه انقلابیون است» بر سر زبان او بود. او تجربه زیادی از این دوره زندگی مبارزاتی‌اش گرفته بود، عشق به توده‌ها و کینه به دشمن در دل او زبانه می‌کشید و اندیشه به کارگیری تمامی قابلیت‌ها و تمامی تن و جانش در راه انقلاب، سراپای وجودش را می‌سوزانید. از اینرو پس از آزادی از زندان، وقتی تلاش او برای ارتباط با سازمان با توجه به واردآمدن ضربات سخت بر پیکر آن به جائی نرسید، مصمم شد به همراه عده‌ای دیگر از دوستان انقلابی‌اش مستقلاً در جهت پیشبُرد خط مبارزه مسلحانه اقدام نماید. این تلاش با دستگیری ی مجدد رفیق به سرانجام نرسید. پس از رهائی از زندان، دیگر امواج خروشان مبارزات توده‌ها اوج گرفته و میدان وسیع فعالیت در مقابل انقلابیون گشوده بود. رفیق محمد حسین در مبارزات توده‌ها شرکت جُست و با توجه به انرژی انقلابی بیکران و کاردانی و تجربیاتی که از زندگی‌ی توده‌ها آموخته بود و سطح آگاهی سیاسی نسبتاً بالایش، توانست نقش مؤثری در این مبارزات ایفا نماید.

بعد از قیام ۲۲-۲۱ بهمن، پس از شکل‌گیری مجدد «چریک‌های فدایی خلق ایران» او از اولین رفقائی بود که به سازمان ما پیوست. رفیق محمد حسین علیرغم سن کم‌اش، فردی پخته و مجرب به حساب می‌آمد. خیلی زود توانست با خصال انقلابی خود، احترام رفقای سازمانی‌اش را برانگیزد. رشد سیاسی او در سازمان به قدری سریع بود که پیش از هر رفیق هوادار دیگر کاندیدای عضویت در سازمان گردید و مدتی بعد به عضویت سازمان پذیرفته شد.

در این دوره که سازمان برای حل مسایل مالی‌اش دست به

مصادره‌ی بانک‌های مختلفی زد، رفیق محمد حسین یکی از معدود افرادی به شمار می‌آمد که در حالی که در حوزه‌های مختلف کار تشکیلاتی شرکت می‌کرد، یکی از اعضای فعال و ثابت تیم عملیاتی نیز بود. او در چندین مصادره بانک با شجاعت کامل عمل نمود.

خستگی ناپذیری در کار از خصوصیات برجسته‌ی رفیق بود. او علیرغم آن که به تنهائی مسئولیت یک بخش از انتشارات سازمان را به عهده داشت، در کارهای دیگر نیز فعالانه شرکت می‌جُست. همواره رفقا برای انجام سخت‌ترین و سنگین‌ترین وظایف تشکیلاتی از جمله به رفیق محمد حسین مراجعه می‌کردند و او با پشتکار، علاقه و شوری بی‌پایان از آن‌ها استقبال می‌کرد و بارهای بار نشان داد که شایستگی انجام وظایف تشکیلاتی مشکل و سنگین را دارد. او تمامی مشکلات و ناملایمات را با عشق به رفقا و ایمان به پیروزی راه پُرافتخار سازمان با آغوش باز می‌پذیرفت. عشق او به رفقا تا به آن حد بود که وقتی آنان را می‌دید، صورتش َبشاش می‌شد و انگار تمامی خستگی‌ها یکباره از تنش زدوده می‌شد.

در جریان انشعاب تحمیلی به سازمان رفیق محمد حسین آن را محکوم نمود و با انرژی هرچه تمامتر برای ترمیم ضربات وارده به سازمان تلاش کرد. در این زمان با توجه به لو رفتن یک خانه علنی که رفیق به آن جا رفت و آمد داشت، در دام تیم تعقیب و مراقبت ساواک جمهوری اسلامی افتاد. هوشیاری بی‌نظیر رفیق با توجه به آشنائی او به حرکت چریکی در شهر (و از آن جا که بی‌اغراق از تمام کوچه‌ها و خیابآن‌های تهران شناسائی داشت) باعث شد که متوجه این تعقیب بشود و آن را با رفقای سازمانی مطرح نماید. سازمان نیز درعین حال که از همان زمان سعی در پاک کردن ردهای پلیسی می‌نمود، تیمی را برای شناسائی و اعدام انقلابی مزدوران تعقیب کننده در نظر گرفت. ولی مشکلات فراوانی که به خصوص در رابطه با هجوم وحشیانه‌ی رژیم به توده‌ها و نیروهای مبارز برای سازمان پیش آمده بود، باعث شد طرح برای چند روز به عقب بیافتد، ولی دیگر دیر شده بود. مزدوران که ابتدا رد رفیق را گم کرده بودند، مصمم بودند در اولین فرصت او را دستگیر سازند.

بالاخره رفیق محمد حسین در ۳۱ شهریور ماه علیرغم استفاده از

قرص سیانور، زنده به دست دژخیمان جمهوری اسلامی اسیر گشت. ساواک رژیم او را به زیر شکنجه‌های وحشیانه کشیدند و به طوری که بعدها آشکار شد، دژخیمان پاهای رفیق را تا زانو سوزانده بودند. ولی رفیق محمد حسین، رفیقی که عشق به خلق، کینه به دشمن با سراپای وجودش درآمیخته بود، کمترین سستی‌ئی از خود نشان نداد و با ایمانی پُرصلابت به آرمان پرولتاریا تمام اطلاعات و اسرار سازمانی را در سینه خود محفوظ ساخت. حتا قرارهای ثابت رفیق نیز سالم ماندند.

بالاخره رژیم وابسته به امپریالیزم خمینی در تاریخ ۷ آبان ماه ۶۰ رفیق محمد حسین خادمی را به جوخه‌ی اعدام سپرد. ستاره‌ای پُرفروغ از آسمان پُرستاره‌ی خلق فروافتاد، ولی فروغ اندیشه‌ها و برخوردهای انقلابی رفیق همواره روشنی بخش وجود رفقائی است که با الهام از پاکباختگی و صمیمیت انقلابی او با عزمی راسخ راه پُرشکوهش را ادامه می‌دهند.

رفیق احمد سینا

(سربداران)

رفیق احمد سینا در سال ۱۳۴۰ به دنیا آمد. از دوران دبیرستان با مبارزه سیاسی و کمونیزم انقلابی آشنا شد. در قیام ۲۲ بهمن ۵۷، در هجوم به کلانتری منطقه شاهپور تهران و مصادره سلاح جسارت فوق‌العاده‌ای از خود بروز داد. کمی‌بعد در ارتباط با کمیته مبارزات دمکراتیک اتحادیه کمونیست‌ها قرار گرفت و همزمان در تشکیلات «دانش‌آموزان مبارز» فعال شد. سپس به عضویت مرکزیت ستاد (تشکیلات سراسری دانشجویی و دانش‌آموزی تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌ها) در آمد. بعد در بخش تبلیغات جنوب تهران به فعالیت پرداخت و به عضویت اتحادیه در آمد. رفیق احمد که از نظر تئوریک و سیاسی سریعاً رشد کرده بود، در نگارش مطالب نشریه خبرنامه دانش‌آموزی سازمان سهم گرفت.

زمستان ۵۹ پاسداران کمیته به قصد دستگیری وی که در مدرسه کاملاً سرشناس بود، به آنجا رفتند. ولی احمد به کمک یاران دانش‌آموزش موفق به فرار شد. در روزهای توفانی خرداد ۶۰، برای نجات چند مبارز که در خیابان مورد ضرب و شتم چاقوکشان حزب اللهی قرار گرفته بودند، دستگیر شد. او را به زندان کمیته بردند. در آنجا به همراه یک رفیق پیکاری به سازماندهی اعتراض جمعی پرداخت. مزدوران کمیته او را زیر ضربات قندان تفنگ قرار دادند و پرده گوشش را پاره کردند. او که به شدت زخمی‌شده بود تحت‌الحفظ به بیمارستان منتقل شد. ولی از آنجا فرار کرد. شهریور همان سال، بعد از اینکه یک تیم از رفقا را آموزش اسلحه داد، همراه آنان عازم جنگل‌های اطراف آمل شد و به سربداران پیوست. در درگیری‌های چند ماهه قبل از قیام آمل و در امر تدارکات سنگین درون جنگل، احمد شجاعانه شرکت کرد. رفیق احمد سینا سرانجام بعد ازظهر ۶ بهمن ۶۰ در جریان قیام مسلحانه آمل جان باخت.

رفیق البرز جاوری شهنی

(سربداران)

رفیق البرز جاوری شهنی (اکبر) در سال ۱۳۳۲ در خانواده ای متوسط در شهر مسجد سلیمان متولد شد. در سالهای ۵۲ و ۵۳ به عنوان سپاه دانش داوطلب خدمت در روستاهای محروم بندرعباس شد تا از نزدیک محرومیت توده‌های روستایی را در دروان (دروازه‌های تمدن شاه) مشاهده کند. مردمی که به دلیل محرومیت از ابتدایی‌ترین نعمات زندگی به خاطر بیماری ساده‌ای فرزندانشان را از دست می‌دادند. این تجارب تاثیری عمیق بر ذهن رفیق البرز نهاد.

رفیق البرز در سال ۵۵ برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد. پس از مدت کوتاهی جلب کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (احیاء) شد. او سریعاً به یک فعال پرشور جنبش دانشجویی در مناطق تگزاس و هوستون بدل شد. به واسطه آشنایی با کمونیزم انقلابی، فصل تازه‌ای در زندگی او آغاز شد. در ابتدای سال ۵۷ به ایران بازگشت. با جمعی از پیشروترین روشنفکران انقلابی و کارگران مبارز خطه خوزستان تشکل «مارکسیست— لنینیستهای جنوب» معروف به «رزم خونین» را بنیان گذاشت. تشکلی که در سال ۵۷ به اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست. البرز به همراه دیگر رفقایش فعالانه در مبارزات انقلابی آن دوران شرکت جست. در شب قیام ۲۲ بهمن نقش فعالی در تصرف ارگان‌های دولتی در شهر مسجد سلیمان و مصادره سلاحها ایفا کرد.

او طی دوران ۵۸ — ۶۰ به عنوان یکی از اعضای هیئت مسئولین شهر اهواز نقش برجسته‌ای در سازماندهی مبارزات توده‌ای بر عهده گرفت. در تابستان ۱۳۶۰ به دلیل دستگیری رفیق محمد فرهادی، مسئولیت تشکیلات مسجد سلیمان را به عهده گرفت و با جسارت به ترمیم ضربات وارد بر تشکیلات مسجد سلیمان پرداخت. رفیق البرز با جسارت یاری رسان رفقا در نقل و انتقال سلاح از جنوب به تهران برای آغاز مبارزه مسلحانه سربداران بود. پس از ضربه سراسری رژیم در تابستان ۶۱، رژیم اقدامات

گسترده‌ای برای دستگیری این کمونیست انقلابی سازمان داد. خانه‌ای که رفیق البرز در شهر اهواز در آن مخفی بود، مورد شناسایی مزدوران رژیم قرار گرفت. رفیق البرز با هشیاری توانست از دست پاسداران علیرغم تیری که در اثر تیراندازی پاسداران به پایش خورده بود بگریزد و از طریق نواحی روستایی خود را به اصفهان برساند. رفیق البرز مصممانه به دفاع از فعالیتهای «کمیته موقت رهبری» برای بازسازی تشکیلات اتحادیه برخاست و با استواری و استحکام ایدئولوژیک شانه به زیر بار مسئولیت‌های خطیر نهاد. در همین رابطه او در زمستان ۱۳۶۱ به جنگل‌های آمل اعزام شد. متاسفانه رفیق البرز در درگیری ۱۲ اسفند سال ۱۳۶۱، مورد اصابت گلوله پاسداران قرار گرفت و جان باخت. خاطره این کمونیست آگاه و جسور برای همیشه در ذهن طبقه کارگر ایران بویژه کارگران خطه جنوب نقش بسته است.

رفیق امید قماشی

(سربداران)

پائیز ۱۳۶۵:- قضیه روابط مخفیانه رژیم جمهوری اسلامی با امپریالیزم آمریکا به تازگی برملا شده است. امید قماشی بیش از یکسال است که در اوین بسر می‌برد و امروز او را برای چندمین بار به بازجوئی می‌برند. بنظر بازجوی پلید اینطور می‌آید که امروز امید چیزهائی برای گفتن دارد. آیا ممکن است که امید «بسرعقل» آمده باشد؟ آیا بالاخره پس از یک سال و اندی بسخره گرفتن هرگونه فشار جسمی و روحی، امید «شکست» خورده است؟ آیا امروز چیزی از زیر زبان امید بیرون کشیده می‌شود؟ بازجو، پی در پی این سوالات را در ذهن خود تکرار می کند. زیرچشمی امید را نگاه می کند و می کوشد تا در پس این چهره خشمگین و مغرور با آن لبخند تمسخر بر لب، راز امید را کشف کند. اما این لبخند تحقیر بند دل بازجو را پاره می کند. بازجویی آغاز می‌شود و بازجو دلقک‌وار مقدمه چینی تهوع‌آور و همیشگی خود را آغاز می کند:

«ببین، ما همه چیز را می دانیم اما می خواهیم...» حرف پاسدار ارتجاع هنوز تمام نشده، امید سکوت خود را می‌شکند: «تو حق بازجویی از مرا نداری! نه تو که مزدور کثیفی بیش نیستی و نه اربابان گردن کلفت و نوکر صفت‌تر از خودت هیچکدام حق بازجویی از من و انقلابیونی مانند مرا ندارید» خون در رگ‌های دژخیم یخ می‌زند. این شورشگر تسلیم ناپذیر، این جوان سرکش که در برابر هیچ شکنجه و تطمیعی هرگز خم نشد، این گلوله آتشین که هر بار و در هر بازجویی مستقیماً به سینه بازجو فرو نشست، امروز دیگر چه خیال «شومی» در سر دارد و از کجا می‌خواهد یورش خود را آغاز کند؟

بازجوی محتضر برای اطمینان خاطر دستی به اسلحه کمریش می کشد و نگاهی به پاسدار مسلح درون اتاق می‌افکند. بسختی تلاش می کند خود را قدرتمند نشان دهد. امید حمله را آغاز می کند:

«نه تو و نه هیچکس دیگر حق بازجویی از مرا ندارید. این شما

هستید که باید به من، به تمام انقلابیون و به تمام مردم ایران بازجویی پس بدهید. این شما هستید که به خاطر تمام جنایاتی که مرتکب شدید و به خاطر تمام کشتاری که از مردم کردید، بایستی محاکمه شده و حساب پس بدهید. این شما آبروباخته‌ها هستید که به خاطر بند و بست‌تان با امپریالیست‌ها و به خاطر زندگی انگلی‌تان از قبل کار و رنج زحمتکشان باید دادگاهی و محاکمه شوید. این رفسنجانی کثیف و رسواست که به خاطر اینکه میلیونها تومان از دسترنج زحمتکشان را به جیب خود و اربابان امپریالیستش می‌ریزد، بایستی به من بازجویی پس بدهد. نه! این شما نیستید که از من بازجویی می‌کنید. این من هستم که از جانب میلیون‌ها مردم زحمتکش این سرزمین از شما حساب پس می‌خواهم.»

بازجو، باصدای لرزان جیغ‌های نامفهومی سر می‌دهد و یکبار دیگر ذلیل و شکست خورده خاتمه بازجویی را اعلام می‌کند. امید را مستقیماً به اتاق شکنجه می‌برند، در حالیکه خود را برای عرصه‌ای دیگر از نبرد انقلاب و ضدانقلاب آماده می‌کند و در حالیکه لبخند تمسخر گوشه لبش به خنده‌ای سرشار از پیروزی و غرور تبدیل شده است.

در ملاقات بعدی با خانواده‌اش، امید همه آنچه در بازجویی و اتاق شکنجه بر وی گذشته است را تعریف می‌کند و فریاد می‌زند: «بروید و اینها را برای مردم تعریف کنید» پس، یکبار دیگر ممنوع‌الملاقات می‌شود و اینبار طولانی‌تر از همیشه.

۵ بهمن ۱۳۶۰:- امید، آمل را مثل کف دست می‌شناسد. مانند تمام فرزندان خانواده‌های فقیر و زحمتکش در کوچه پس کوچه‌های پر گل و لای بزرگ شده و قد کشیده است. روزهای مبارزه علیه رژیم شاه، زمانیکه نوجوانی ۱۳، ۱۴ ساله بیش نبود، در همین کوچه و پس‌کوچه‌ها همراه با همکلاسی‌ها و هم‌محله‌ای‌های پابرهنه‌اش، سربازان ارتش شاه را منتر خود کرده و آنان را به مسخره می‌گرفتند. در همین محله‌های آمل بود که در روزهای یورش ارتجاع خمینی به انقلاب، به عنوان بخش دانش‌آموزی هواداران اتحادیه کمونیست‌های ایران، پاسداران ارتجاع و حزب اللهی‌های منفور را سنگ باران می‌کرد. امروز، امید یکبار دیگر کوچه‌های شهر را زیرپا می‌گذارد، اسلحه بدوش گرفته و چالاک و سرمست از عطر خوش انقلاب، از محله‌ای به محله دیگر می‌رود. امروز، امید به مثابه یک انقلابی

کمونیست، یک سربدار، عالیترین شکل مبارزه طبقاتی را تمرین می کند، در کوره چنین نبردی آبدیده می‌شود و خود را برای روزهای دشوار آینده و نبردهای سهمگین‌تر پیشاروی، آماده می‌سازد. سرشار از روحیه انقلابی و ایمان به پیروزی طبقه‌اش است. همان زحمتکشانی که از میان آنان برخاست و از قاطعیت، سرسختی و تسلیم ناپذیری‌شان الهام گرفت و خود الهام بخش آنان گشت. همان کارگرانی که در روزهای سخت پیگرد پس از نبرد آمل او را در آغوش خود مخفی کرده و چون مردمک چشم از او محافظت کردند.

امید، مسئولیت پیشبرد کار تبلیغی در شهر ـ چه در ماه‌های قبل از نبرد آمل و چه در روزهای ۵ و ۶ بهمن ـ و همچنین برقراری ارتباط بین تیم‌های سربداران که در نقاط مختلف شهر مستقر شده اند را به عهده دارد. به واسطه همین مسئولیت است که می تواند شاهد انقلابیگری‌ها، فداکاری‌ها و جانبازی‌های اکثر رفقای سربدارش باشد. او شاهد زخمی شدن و چگونگی جان باختن کمونیست کبیر، انقلابی سترگ و فرمانده نظامی سربداران ـ کاک اسماعیل ـ می‌شود، و این مشاهدات تاثیر عمیقی بر روحیه‌اش بجای می گذارد. امید، مصمم است که هرگز از راه سرخ یاران کمونیستش قدمی به عقب ننشیند.

تابستان ۱۳۶۱:- به فاصله کمی پس از وارد آمدن ضربه ارتجاع بر پیکر اتحادیه کمونیست‌های ایران، کمیته موقت رهبری برای بازسازی سازمان ایجاد می گردد. در بازار آشفته روحیه باختگی و تسلیم طلبی، در دوره‌ای که کمونیست‌های اصیل و انقلابی و پایدار بر اصول جاودانه کمونیزم علمی یکی از دشوارترین دوره‌های مبارزه طبقاتی را طی می کنند، امید جزء اولین دسته رفقای است که آمادگی خود را برای ادامه فعالیت انقلابی تحت رهبری کمیته موقت، اعلام می‌دارد. ضربه ارتجاع و سنگین‌تر از آن خیانت و وادادگی عده‌ای از رهبران و کادرهای اتحادیه کمونیست‌های ایران در بیدادگاه‌های رژیم خمینی، نه تنها ذره‌ای خلل در ایمان و اراده این فرزند انقلابی زحمتکشان و آن پیمانی که در روزهای نبرد آمل با یارانش بسته بود، وارد نمی‌آورد؛ بلکه موجب افزونتر گشتن خشم و کین طبقاتی وی نسبت به دشمنان انقلاب و کمونیزم می گردد. به فاصله کمی پس از آن دادگاه، امید به همراه تعدادی از رفقای سازمان

عازم جنگل‌های شمال می‌شود تا راه سرخ یاران انقلابیش را ادامه دهد. او هرگز مرعوب آن «شخصیت ها» و «رهبران» قدیمی که روزگاری انقلابی بودند و در این زمان ذلیل و روحیه باخته فراخوان عقب نشینی ایدئولوژیک و تسلیم طلبی صادر می کردند و پز «گذشته‌های پرافتخار» خود را می‌دادند، نشد و علیرغم جوانی و عدم وقوف «همه جانبه» به مسایل «سخت» و «پیچیده» تئوریک، صحیح‌ترین جهتگیری و راه را انتخاب کرد. راه انقلاب مسلحانه توده‌ای، راه کمونیزم. امید، تا زمان دستگیری ـ شهریور ۱۳۶۴ ـ و تا لحظه جان باختن ـ اسفند ۱۳۶۵ ـ هیچگاه‌این راه و هدف عالی را گم نکرد.

اسفند ماه ۱۳۶۵:- محل به خاک سپردن ده‌ها کمونیست و انقلابی که به تازگی اعدام شده اند، از جمعیت انبوهی موج می‌زند. فوج فوج مردم از جنوبی‌ترین تا شمالی‌ترین نقطه کشور راهی این محل گشته اند. در اینجا عده‌ای از رفقای رهبری و اعضا سازمان ما همین چند روز قبل به خاک سپرده شده اند. در اینجا، پیشتازان پرولتاریای انقلابی، کمونیست‌های که درون دژ «مستحکم» ارتجاع اسلامی ـ اوین ـ پرچم سرخ انقلاب را برافراشته نگاه داشتند و در مقاومت و مبارزه‌ای سازش ناپذیر کمر رژیم را خم کردند، خفته اند. فوج فوج مردم راهی اینجا گشته اند تا با فرزندان انقلابی خویش تجدید عهد کنند. هفت روز از بدار آویختن امید می گذرد. مردم شهرش، همان مردمی که امید برایشان مظهر شورش و ستیز علیه ارتجاع بود، همان مردمی که در روزهای سخت پس از نبرد آمل از به یادآوری تکاپو و خستگی ناپذیری این انقلابی جوان، جان تازه می گرفتند؛ در اینجا گرد آمده اند.

هیچکس مرگ امید را باور نکرده است. ارتجاع پست و ضعیف جرات اینکه خبر بدار آویختن امید را وسیعاً پخش کند، نداشت. یکی دو روزی بود که به مادر زحمتکش امید خبر را داده بودند و قطعه خاکی را به عنوان مزار وی مشخص کرده بودند. هیچکس مرگ امید را باور نداشت! مردم با نگاهی خشمگین و سوزان و دستانی جستجوگر زمین را می کاوند. مزدوران و جاسوسان رژیم که در چنین روزهای مثل کرم‌های کثیف حول و حوش جمعیت می‌لولند و مردم را می‌پایند، خود را عقب کشیده و از مردم فاصله می گیرند.

با مشاهده پیکر امید، خشم مردم به یکباره سرریز می‌شود. برخلاف معمول کسی گریه نمی‌کند، کسی سینه چاک نمی‌دهد، کسی زانوی غم به آغوش نمی‌گیرد. این مشت‌های گره کرده است که به آسمان می‌رود. این انگشت‌های رعب آور تهدید است که پاسداران و جاسوسان مزدور هراسان را نشانه می‌رود؛ و این خشم سوزان است که با بلندترین فریاد در شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» ، «مرگ بر خمینی» فشرده گشته و صدای خود را به دورترین نقطه گورستان می‌رساند و دیگر خانواده‌های که بر سر مزار عزیزان خود آمده اند را با خویش همصدا می‌سازد.

امید، یکبار دیگر پیروز می‌شود. یک زندگی سرخ و یک مرگ سرخ. اینگونه باید زیست و مرد!

رفیق بهرام قدک

(سربداران)

هر انسانی حاصل زمانه خود است، و نه فقط زمانه که حاصل غایت‌ها و محدودیت‌های آن. و از آن جایی که در باره انسانی سیاسی می‌نویسیم، این تنها فردیت او نیست که همه چیز را تعیین می‌کند که به واقع عنصر جمعی درون او که متاثر از عقل زمانه است اثرگذارترین نکته در توضیح زندگی اوست.

نمی‌توان در باره رفیق بهرام قدک (احمد) نوشت بی آنکه زمانه او را بررسی کرد. بهرام زمانی با جنبش کمونیستی آشنا شد که جنبش روشنفکری در ایران در اوج اقتدار خود در برابر رژیم شاه بود. او به خاطر زادگاهش خوزستان که درتاریخ خود مبارزات جنبش کارگری شرکت نفت و جریان ملی شدن نفت و مبارزات و شکست‌های حزب توده را دارد. رفیق بهرام بی‌تاثیر از مسایل سیاسی نبود، نسیمی از گذشته‌ها به او نیز وزیده بود. زمانیکه بعد از گذران تحصیلات دبیرستانی برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت در آنجا با کنفدراسیون آشنا شد و با سیاسی شدنش و آشنایی خاص تر او با اتحادیه کمونیست‌ها، زندگیش رنگ دیگری گرفت.

ظاهر آرام او هرگز نمی‌توانست گویای انقلاب درونی او باشد اما گام‌های که در پس این دگرگونی برداشت نشان دهنده این تحول بود. نکته سنجی و قدرت بیان، اعتماد عمیقی که می‌توانست به طرف مقابلش انتقال دهد و برخوردهای سنجیده و کنترل فوق‌العاده که بر وجودش داشت باعث شد به سرعت به عنوان فردی تاثیرگذار و به یاد ماندنی باقی بماند و همین بس که دوستان آمریکایی اش نیز از این تاثیر بدور نماندند و ابعاد تاثیرگذاریش نیز خانواده و دوستان ایرانی اش را نیز در برگرفت.

سال ۵۴ در تعطیلات تابستانی با مقداری از نشریات کنفدراسیون به ایران باز می‌گردد و یکی از نشریات را در اختیار یک آشنای قدیمی می‌گذارد و به طور اتفاقی این نشریه به دست پلیس می‌افتد و همین مسئله

منجر به دستگیری او می‌شود. اما شکاف‌های میان ساواک و شهربانی باعث شد پس از حدود یک ماه آزاد گردد و از ایران خارج شود و تا زمان انقلاب ۵۷ دیگر نتواند به ایران بازگردد. این دوران اوج جنبش دانشجویی در آمریکاست و تظاهرات پی در پی و گسترده علیه رژیم شاه است طی این دوره بهرام با مارکسیزم آشنایی عمیقی می‌یابد.

با اوجگیری انقلاب در سال ۵۷، او به ایران باز می‌گردد و درگیر شرایط جدید و سازماندهی جدید سازمان می‌شود و به عنوان عضوی از شورای شهر اهواز و در بخش کارگری به عنوان یک سازمانده به فعالیت‌هایش ادامه می‌دهد اما زمان بین انقلاب و جنگ، زمانی بس کوتاه است و با شروع جنگ همه چیز رنگ دیگر گرفت، سازماندهی به منظور جوابگویی به شرایط تازه نیز، مسئولیت‌های بیشتری را بر دوش او گذارد. نوع برخورد رژیم با مسئله چگونگی درگیر شدن مردم در جریان جنگ و شرایط بسیار حادی که در خوزستان وجود داشت بیش از پیش انقلابیون فعال درمنطقه را با قدرت سیاسی حاکم درگیر می‌کرد. با تغییر شرایط و ارزیابی نهایی اتحادیه از ماهیت ارتجاعی رژیم و نهایتاً جنگ و شروع سرکوب‌های داخلی، رفیق بهرام نیز با تایید قیام مسلحانه، راه جدید را برگزید. با تغییر سازماندهی‌ها، او مسئولیت بخش کارگری خوزستان را در اوج جنگ و فشارها وسرکوب‌ها به عهده گرفت و نقش ویژه‌ای در سازماندهی مبارزات کارگران صنایع فولاد و... در آن سال‌ها داشت.

اما شرایط سخت پلیسی و دستگیری‌های پراکنده از فعالان سازمان، شکست قیام آمل و بالاخره دستگیری‌های گسترده سال ۶۱ که اعضای خانواده اش را نیز در برگرفت، باقی ماندن در خوزستان را برایش ناممکن ساخت. و این بار مسئولیت‌ها بسیار بزرگتر بود.

ماندن یا رفتن، رفتن و خود را از قید تمامی مسئولیت‌ها رها کردن و یا ماندن و آنچه که باقی مانده است را مجدداً سازماندهی کردن؟! او راه دوم را برگزید.

با وجود صدمات بسیار زیادی که به تشکیلات خورده بود او به همراه یارانش بهروز فتحی و بهروز غفوری و منصور قماشی و دیگر رفقا که از این ضربات جان سالم بدر برده بودند- هرچند زخمی شکست دردناک آمل بودند- به پای سازماندهی و جمع‌بندی مجدد شکست‌ها و

پیروزی‌ها و ضربات رفتند؛ تا از تکه‌های شکسته و دور از هم قایقی بسازند برای گذر از آب‌های توفانی. کاری بس سترگ.

در شرایطی که اکثریت رفقای باقی مانده، تنها راه جواب به دستگیری رهبری اتحادیه و ضربه سنگین سال ۶۱ را، ادامه حرکت مسلحانه در جنگل‌های شمال می‌دیدند، او به دنبال برخوردهای سنجیده‌تر و هدفمندتر بود تا حرکات عکس‌العملی و در نتیجه ضربات بیشتر و از دست رفتن رفقای با ارزش. او در زمستان ۶۱ به منظور بحث با رفقایی که به منظور حرکات مسلحانه در جنگل بودند، به جنگل‌های آمل رفت. حرکتی که در ۱۲ اسفند ۶۱ منجر به کشته شدن ۲ تن از رفقای خوب و برجسته‌ای چون البرز جاوری شهنی و فرزاد ستوده شد.

در شرایطی که با کمترین امکانات بحث‌ها و مقالات تکثیر می‌شد و به دست دیگر رفقا رسانده می‌شد، و جلسات چند نفره دیگر جوابگوی خیل عظیم سوالات و سردرگمی‌ها نبود کمیته موقت رهبری که کار مبارزه ایدئولوژیک و تلاش برای ایجاد وحدت تشکیلاتی را به جلو می‌برد، شورای چهارم را در دستور کارگذاشت و به پای برگزاری آن در کردستان رفت.

شورای چهارم با جمعبندی اولیه و تاکید بر نکات اساسی (همچون دستاوردهای قیام سربداران، مقابله با انحلال طلبی، ...) که می‌بایست در آینده نزدیک دقیقتر می‌شد راه تازه‌ای در برابر هواداران و اعضای باقی مانده اتحادیه گشود. شورای چهارم روحیه تازه‌ای به تمامی هواداران و اعضا داد. نقش بسزای بهرام درتمامی این دوران و همین طور مباحث نشست‌های شورای چهارم در کردستان، باعث شد در شرایطی کاملاً دمکراتیک با رای نمایندگان حاضر در شورا به عنوان یکی از اعضای رهبری انتخاب شود.

پس از شورا رفیق بهرام مسئولیت بخش کردستان را بر عهده گرفت. از اهم وظایف او، ایجاد ارتباط با تشکلات سیاسی کردستان و ایجاد تدارکات لازم به منظور ادامه کاری فعالیت‌های سازمان و ادامه راه سربداران بود. و بالاخره ایجاد شرایطی که بتوان با اعضای خارج از ایران و همینطور جنبش بین‌المللی کمونیستی ارتباطی سیستماتیک برقرار گردد. در کل می‌توان گفت کمک به ایجاد شرایطی که خون تازه در رگ‌های

تشکیلات روان سازد. وظایفی بزرگ که باید هر طور شده عملی می‌شد.

مدتی بسیارکوتاه پس از رسیدن او به کردستان (شهریور۶۲) خبر دردناک دستگیری بهروز فتحی و بهروز غفوری از دیگر رهبران منتخب شورای چهارم همه رفقایی که در کردستان و در ایران بودند را لرزاند، اما رفیق بهرام که طی سه سال مرتباً رفقای خوبی را از دست داده بود، این بار نیز محکم در برابر این ضربه تکان دهنده ایستاد و راه را ادامه داد.

از طرف دیگر شرایط سخت کردستان و حملات گسترده رژیم به مقرهای پیشمرگان منجر به از دست رفتن مناطق تحت کنترل پیشمرگان شد. در آخرین حملات به دره آلان و جنگ رو در رو چند روزه که رفیق بهرام نیز در آن بود، تمامی تشکلات سیاسی مجبور به عقب‌نشینی به مرزهای کرستان عراق و مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی کردستان عراق شدند.

زمستان ۶۲، دوران بسیار سختی بود، در شرایطی که ارتباط با ایران قطع شده بود و پیش از آنکه سازماندهی درستی صورت گرفته باشد و امکاناتی به وجود آمده باشد، ضربات یکی پس از دیگری وارد می‌شد و از هیچ باید همه چیز ساخته می‌شد. برخی رفقای کم تجربه نمی‌توانستند آن شرایط را تحمل کنند و بعضی رفقای با تجربه‌تر ترجیح دادند از زیر این بار عظیم شانه خالی کنند. رفیق بهرام نه هراسی از سختی‌ها عظیم به خود راه داد و نه در مقابل فشارها و کشش‌های خود به خودی آن دوران سر فرود آورد. شرایطی که حتی امکانات اولیه برای زنده ماندن هم بسیار محدود بود. رفیق بهرام در چنان شرایطی توانست با اعتماد به نفس انقلابی تشکیلات را حفظ کند با این انگیزه که گذشته را به آینده وصل کند. در آن شرایط سخت بود که اولین جزوات و کتاب‌های ترجمه شده از مباحث جدید جنبش بین‌المللی کمونیستی و جمعبندی‌های عمیق از تاریخ جنبش کمونیستی به ویژه نقش مائوتسه دون در تکامل کیفی مارکسیزم-لنینیزم، از طریق رفقای خارج از ایران به دستش رسید و این اولین نتیجه ایستادگی در چنان شرایطی بود. او با کمک دیگر رفقا تمامی آن کتاب‌ها و جزوات را با یک دستگاه کپی ابتدایی (که رفقای جوان کردستان سال‌ها در آن شرایط جنگی از این مقر به آن مقر بدوش کشیده بودند.)؛ و یک دستگاه تایپ بسیار قدیمی تکثیر کرد و تمامی این جزوات را در تمام مناطق تحت

کنترل نیروهای سیاسی کرد از این روستا به آن روستا، با کوله بار، بین مقرهای مختلف تشکلات پخش کرد. با عضویت اتحادیه کمونیستها در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و اعلام مواضع جدید، همه چیز برای رفقای باقیمانده تشکیلات رنگ دیگری گرفت. فعالیت‌های آن دوران رفقا نقش تعیین کننده‌ای در بازسازی ایدئولوژیک سیاسی تشکیلاتی سازمان ایفا کرد. اگر آن تلاش‌ها و ایستادگی‌ها نبود شاید اسمی از اتحادیه باقی نمی‌ماند.

اصرار رفقائی چون بهرام موجب شد که بخشی از رفقای سازمان دوباره در کردستان گرد هم آیند و تلاش‌های متمرکزی را برای حل مسایل خطی پیشاروی آغاز کنند. کوشش رفیق بهرام بود که شرایط ارتباط با خارج را ایجاد کرد و امکان دسترسی به افکار تازه را به وجود آورد.

بالاخره بهرام توانست دو طرف حلقه را به هم رساند. تلاش‌های او و یارانش با وجود ضربات سهمناکی که به باقیمانده تشکیلا ت زده شده بود، باعث به بار نشستن جوانه‌های تازه شد.

در شرایط پر خطر سال ۶۴، رفیق بهرام با احترام به این اصل که مبارزه‌ای که در ایران جریان دارد مهم است و نه چیزی دیگر به همراه دیگر اعضای رهبری در طی چند ماه در تابستان همان سال به تهران بازگشت. اما متاسفانه به فاصله ۱۰ روز پس از رسیدن به تهران قبل از آنکه جلسه رهبری برگزار شود در تاریخ ۱۳ شهریور ۶۴، به همراه بخش زیادی از رهبری و اعضا و هواداران دستگیر شدند.

اما دستگیری شهریور سال ۶۴ باعث نشد که رفیق بهرام وظایفش را پایان یافته ببیند. او در آن شرایط طاقت فرسا و شادی زایدالوصف بازجویان از دستگیری تعداد زیادی از رفقای بافیمانده سربداران که از ضربات گذشته جان سالم بدر برده بودند. در زیر شکنجه های طاقت فرسا تلاش می‌کرد با ارتباط گیری و اطلاع رسانی جلوی لو رفتن مسایل بیشتر را بگیرد و سعی می‌کرد به دیگران روحیه دهد به کسانی که اکثریت آنان اعدامشان حتمی بود.

دادگاه رفیق بهرام خیلی زود تشکیل شد. او در دادگاه نمایشی از نظراتش دفاع کرد. اگر چه مدتی پس از آن تحت فشارهای وحشیانه دشمن

برای دوره‌ای دچار افت روحی شد و قادر به مقاومت فعالانه نشد. اما توانست با کمک دیگر رفقا و ذهن جستجو گرش بر آن اوضاع نامساعد فائق آید. در زندان در هر فرصتی مطالعه می‌کرد . شوق او برای دانستن پایان ناپذیر بود و تمام تلاشش این بود که به جمعبندی از ضربات و دلایل عکس‌العملهای متفاوت در مقابل آن بپردازد.

او بر کسب تجارب اجتماعی گوناگون تاکید می‌کرد بر اینکه پراتیک انقلابی عنصر بسیار مهم در زندگی سیاسی است. آن هم در شرایط بحران ایدئولوژیک، که یافتن راهکار برای جواب به مسایل مبرم صد چندان مشکل‌تر است. او معتقد بود بحران ایدئولوژیک، مسئله بسیار تعیین‌کننده است اما افرادی که تجارب گوناگونی را از سر گذرانده باشند بهتر می‌توانند از پس این قبیل بحران‌ها بر بیایند. جلوی خسارات بیشتر را بگیرند و بهتر امر بازسازی تشکیلات را به پیش برند. او از اینکه توانسته بود وظایفش را در اتصال دو دوره تاریخی حیات اتحادیه کمونیستهای ایران انجام دهد خرسند بود.

رفیق بهرام پس از سه سال اسارت و تحمل فشارهای سخت سرانجام در ۵ مرداد ۶۷ اعدام شد. او جزو اولین سری زندانیان سیاسی بود که در سال۶۷ قتل عام شدند.

خاطره تلاش‌های بی‌دریغ او برای بازسازی اتحادیه کمونیست‌های ایران همواره زنده است. یادش گرامی باد!

رفیق بهروز فتحی

(سربداران)

سخن از کمونیستی انقلابی و جنگجوست که نقشی تاریخی در جنبش کمونیستی ایران پیدا کرد. سخن از بهروزفتحی (ناصر ـ خلیل) است. چرا وی چنین نقشی یافت؟ بهروز انقلابی‌ای بود که درجریان مبارزات دانشجویی دانشگاه صنعتی پرورش یافت و در سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و درآن جا با اتحادیه کمونیست‌های ایران، آشنا شد. او خیلی سریع به یکی از فعالین جنبش دانشجویی (کنفدراسیون احیا) تبدیل شد. با شروع انقلاب ۵۷ به‌ایران بازگشت و در شهر اهواز به فعالیت پرداخت. بهروز زندگی و مبارزه اش را در میان کارگران و زحمتکشان محلات چهارصد دستگاه و کمپلو و... ادامه داد و در آنجا بود که به (ناصر) معروف شد و توده‌ها او را شناختند. آگاهی طبقاتی و متانت و پشتکار پرولتری ناصر، توده پیشرو را سریعاً به خود جلب می‌نمود. توانایی وی در اتکا به توده و بسیج سیاسی و ارتقا آن‌ها، از ناصر نمونه‌ای برجسته ساخت. او نقشی بسزا در جذب پیشروان صنایع فولاد اهواز و کمک به مبارزاتشان، و همچنین در مبارزات خلق عرب داشت. بعد از شروع جنگ ایران و عراق به خاطر افشاگری‌هایش از مستبدین حاکم مجبور به ترک شهر شد. حرکت برای گسست از انحرافات درون اتحادیه آغاز گشت و طرح سربداران پیش نهاده شد. این طرح، انرژی و خلاقیت نیروی کمونیست‌های انقلابی درون سازمان را شکوفا ساخت. حرکت نوین، افراد نوین را به پیش می‌راند. بهروز از اینگونه افراد بود. اگر تا آن زمان به خاطر غلبه خط راست روانه و انحرافات جدی، این گونه افراد نمی‌توانستند خود را بروز دهند و شور و شوق و انرژی پرولتری‌شان محدود نگاه داشته می‌شد، درحرکت سربداران و آغاز گسست از انحرافات کهن، این شور و شوق رها گشت و از این رهاگشتن‌ها بود که حماسه سربداران خلق شد و بهروز در آن پرورش یافت.

دورآن‌های حاد مبارزه طبقاتی همیشه رهبرانی از دل خود بیرون

می‌دهد که با رهبران دوران آرامش کاملاً متفاوتند. سربداران برای نخستین بار مسئله حرکت جدی درجهت کسب قدرت سیاسی و اعمال رهبری کمونیست‌ها بر پروسه انقلاب دمکراتیک نوین را در یک مقطع تاریخی حساس و گرهگاهی در جامعه ما مطرح کرد. دوران حاد گرهگاهی خرداد ۶۰ و پاسخگویی به آن، از درون خود رهبرانی را بیرون داد که توانستند در شرایط سخت و به اصطلاح «غیرمعمول» با ابتکار عمل و خلاقیت و اراده استوار، مبارزه طبقاتی را به پیش رانند. بهروز از اینگونه رهبران بود.

بهروز در ابتدا به صورت یک عضو معمولی به سربداران پیوست. با فشار شرایط، به ویژه بعد از جنگ‌های ۱۸ و ۲۲ آبان که مشکلات و معضلات پیش پای سربداران افزون و شرایط مبارزه سخت‌تر گشته بود، بهروز با تلاشی خستگی ناپذیر و ارائه نظر کوشید در قبال مشکلات راهگشا باشد و بدین ترتیب نشان داد که هراسی از بدوش گرفتن مسئولیت رهبری ندارد. در همین دوره بود که او مسئول گروه «وریا» و عضو شورای رهبری سربداران شد. بهروز با شجاعت و بیرحمی‌به دنبال اشکالات کار خود و سایر رفقایش می‌گشت و با صراحتا بی‌نظیر این اشکالات و انحرافات را مطرح می‌نمود. درعین حال، با صداقت و جدیت در جهت رفع این مسایل و متحد کردن یارانش کوشش می‌کرد. او مصلحت جو نبود و هیچگونه مصالحی را فراتر از منافع انقلاب قرار نمی‌داد. رابطه وی با رفقا بر پایه آرمان مشترک و تلاش بی‌وقفه و متحدانه برای تحقق این آرمان استوار بود و نه هیچ چیز دیگر. اعتماد و عشق بهروز به رفقایش نیز با همین معیار محک می‌خورد. اینچنین بود که عشق و اعتماد یارانش به وی صد چندان می‌شد.

بعد از شکست نبرد قهرمانانه آمل، که بهروز در آن شرکت داشت، او به همراه دسته‌ای از رفقا موفق شد بدرون جنگل عقب نشینی کند. دراینجا و از این دوران بود که نقش مهم وی عیان گشت. مسئولیتی که بدوش بازماندگان این حرکت سرخ و جسورانه بود افزون گشت و بهروز تن به این مسئولیت داد و شانه زیر بار جمعبندی از حرکت آمل گذارد. مسئولیتی که بسیاری از «رهبران» و کادرهای سازمان در آن موقع از زیربارش شانه خالی می‌کردند. و بهروز این بار نه فقط نقش رهبری سربداران بلکه نقش رهبری کل سازمان و کل جنبش کمونیستی را برای

خود یافت.

بهروز، جزء اولین کسانی بود که در آن شرایط دشوار و با حاکم بودن جو شکست بر سربداران، با پایین آمدن نیرو از جنگل به مخالفت برخاست. حرف او مدام این بود که «چرا ما نتوانستیم بهتر بجنگیم؟ نباید بدون جمعبندی اولیه پائین برویم» در جمعبندیهای اولیه‌ای که آن دوران صورت گرفت، بهروز نقش محوری داشت. این جمعبندی‌ها با جنگ علیه مزدوران جمهوری اسلامی همراه بود. نقش وحدت‌دهنده بهروز در شرایط بس دشوار درگیری «گزنه سرا» و به دنبال آن ۵ شبانه روز بدون کوچکترین امکانات و تدارکات و آذوقه در برف و سرمای زمستانی در مقابله با تعقیب هوایی و زمینی نیروهای دشمن، بسیار تعیین‌کننده بود. در درگیری‌های ۹ فروردین و ۱۳ خرداد ۱۳۶۱، بهروز روحیه رزمنده خود را بیش از همیشه به نمایش گذاشت و بدینگونه با پشتکار و پیگیری و فعالیت بسیار توانست همراه با رفقای دیگرش بر جو سخت و بیرحمانه پس از شکست نبرد آمل، فائق آید.

شکست قیام رفته رفته تاثیرات منفی خود را بر صفوف اتحادیه برجای می‌گذاشت. اختلافات بین اقلیت و اکثریت، سازمان را فلج کرده بود. تردیدها و تزلزلات در بخشی از اکثریت سازمان بروز کرد و گرایش سازش با اقلیت اپورتونیست سازمان، تقویت شد. این گرایش تنها به گیجی‌ها و انحرافات سیاسی دامن می‌زد. بهروز بدون واهمه، همه مسایل جاری سازمان را درون سربداران به بحث گذاشت و بدینگونه مخالفت رهبری را با خود برانگیخت. از درون کشمکش‌های سیاسی این دوره بود که رهبران کمونیست انقلابی جوان اما جدی سازمان سربلند کردند (رفقائی چون بهروز غفوری اساساً در این دوره شکوفا شدند) این هسته انقلابی نه تنها شکست قیام آمل را پیروزمندانه از سر گذراند، بلکه بهنگام وقوع ضربات سخت رژیم جمهوری اسلامی‌بر پیکر سازمان ما توانست نقش مهمی‌در بازسازی و سازماندهی مجدد اتحادیه ایفا نماید.

بهروز نه عافیت جو بود و نه عاقبت جو. نه نان به نرخ روز می‌خورد و نه می‌توانست با افتخارات گذشته زندگی کند، یا خود را از مسیر مبارزه کنار کشد. او از مشکلات راه هراسی بدل نداشت. بعد از ضربه، بهروز نقش کلیدی در سازماندهی کمیته موقت رهبری برای

بازسازی سازمان داشت. او بدون داشتن هیچ تجربه‌ای از قبل و بدون آمادگی قبلی جهت رویارویی با چنین اوضاعی، به مقابله با مشکلات و معضلات نوین برخاست. بهروز در این دوره مبارزه سیاسی‌ـایدئولوژیک مهمی‌را هدایت نمود و با بسیج سیاسی رفقای سازمان و بکارگیری شیوه‌ای اصولی به مقابله با نظرات آن دسته از رفقا که مخالف جمعبندی جدی از سربداران و انحرافات سازمان بودند، پرداخت. او همراه با دیگر رفقا، شورای چهارم اتحادیه کمونیست‌های ایران را در بدترین شرایط ممکن برگزار کردند. بهروز در تعیین جهتگیری‌های مصوبات شورای چهار نقش محوری داشت. خاطره اش در بند بند مصوبات بیاد ماندنی است. شورا، ضربه بسیار مهمی‌به روند انحلال طلبی زد و در جمعبندی از خط و عملکرد گذشته اتحادیه، گام‌های موثری برداشت. برگزاری شورای چهار در متحد ساختن و تحکیم صفوف بازماندگان سازمان در جهت راه انقلابی پرولتاریا در ایران، تعیین کننده بود. شورای چهارم زمینه ساز جهش‌های آتی سازمان گشت. شورای چهارم، بهروز را به عضویت کمیته رهبری برگزید. بهروز به همراه سایر رفقای رهبری بلافاصله بعد از شورا فعالانه به پای عملی ساختن مصوبات و برپایی مجدد مبارزه مسلحانه تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) رفتند. دیری نپایید که بهروز در تهران دستگیر شد. او کاملاً برای عمال رژیم، شناخته شده بود. بهروز این رهبر انقلابی پرولتاریا، سرانجام پس از بزانو در آوردن مزدوران رژیم در دی ماه ۱۳۶۲ تیرباران شد و قلب سرخ و خونینش که همواره برای کمونیزم می‌تپید ازکار ایستاد. جان باختن قهرمانانه بهروز در روزهای که با سلطه بلامَنازع ارتجاع و تسلیم طلبی و خیانت نارهبران رقم می‌خورد، اعتماد کمونیست‌ها را به دگرگون ساختن اوضاع و کسب پیروزی صد چندان ساخت. سازمان ما با پشتوانه خون چنین رهبران کمونیستی بود که توانست از دوران شکست بیرون بیاید و خود را برای به پاخیزی در برابر وظایف و مشکلات پیش پای پرولتاریای بین‌المللی آماده کند.

بهروز، متانت و پشتکار پرولتری، اتکا و اعتماد به توده، مسئولیت پذیری و... را طی بیش از ده سال شرکت آگاهانه در مبارزه طبقاتی و انقلاب ایران کسب نموده بود. او می‌دانست که ویژگی‌های برجسته و توانایی‌هایش نه ناشی از برتری‌های فردی، بلکه داده‌های یک پروسه

مبارزه طبقاتی و تجربه گرانبهای نبرد انقلابیست. به همین جهت او جایگاه و نقش و دین خود به انقلاب و آرمان کمونیزم را درک می‌کرد. بهروز می‌دانست که پرورده کوران مبارزه پرولتاریاست، از اینرو فروتنانه هرآنچه داشت در طبق اخلاص نهاد و نثار آرمانش کرد. بهروز نقشی تاریخی یافت، چون رهبر دورانی تاریخی بود.

رفیق بهروز غفوری

(سربداران)

اواخـر تابـستان داغ سـال ۶۰ بـود. اولـین دسـته‌هـای جنگجـوی کمونیست رهسپارجنگل‌های شمال می‌گشتند تـا فـصل نـوینی را در تـاریخ جنبش کمونیستی ایران بگشایند. شب قبل بارانی سخت آمدن پائیز را خبر داد. باران علفزارهاو گلهـای وحـشی جنگلـی را شستـشو داد و طـراوت و تازگی لذت بخشی را در طبیعت موجب گشت وفرارسیدن تغییراتی عظـیم را نوید داد.

درمیان اولین دسته‌ای که درآن باران به مقصد رسیدند چهره رفیـق بهروز غفوری(محمود ـ فرهاد) از همه مـشخص‌تـر بـود. در نخـستین نگـاه خیلی خشک و بیش از حد جدی به نظر می‌رسید. احتیاج بـه زمـان زیـادی نبود تا او خود را بشناساند.

در اولین برخوردها قابل اعتماد و اتکا بودن خود را نـشان داد و بـا صداقت و بی‌آلایشی، سریع در دل همه جای گرفت.

با رسیدن این رفقا همگی بسراغ گودالی که سلاح و مهمات از قبل در آن پنهان شده بود، رفتند.

به علت باران شدیدآب درگودال جمع شده و نیاز به آن بودکـه در آن هوای سرد صبحگاهی کسی به درون گودال پر ازآب وگل برود. کـار اکراه آمیزی که احتیاج به داوطلب داشت. محمود به همراه رفیق فرهنـگ سراج (یکی از رفقای سربدارکه درآمل اسیر و در نهـم بهمـن مـاه ۶۰ بـه جوخه تیرباران سپرده شد) داوطلب شدند و کار جابجایی سلاح و مهمـات را انجام دادند. ترسی از تن دادن به سختی‌ها نداشت و مهمتر از آن آگاهانه به سختی‌ها تن می‌داد.

چند روز بعد کاک اسماعیل آمد و دسـته‌هـای مـسلح سـربداران را سازماندهی نمود.

کاک اسماعیل به بهروز پیشنهاد معاونت نظامی یـک گـروه را داد. محمود که تا آن زمان تجربه نظامی چندانی نداشت گفت: «آخر من که تا

به حال جنگی نکردم...» کاک اسماعیل به وی گفت: «تو درآبادان، وقتی که پاسداران مزدور به خانه‌ات ریختند خوب توانستی از دست آن‌ها زیر باران گلوله‌هایشان در بروی، از اینرو جرئت لازمه را داری و هرکاری میتوانی بکنی». و این برای بهروزآغاز گام نهادن در مسیری بود که مشخصه آن را نبردهای گوناگون در عرصه‌های مختلف رقم زد. بهروز آگاهانه خود را به این پراتیک انقلابی سپرد و در متن این پراتیک عظیم کیفی پرورش یافت و نه تنها به یک فرمانده جسور و قابل بلکه به رهبر کمونیستی بدل گشت که نقشی تاریخی در حیات اتحادیه کمونیست‌های ایران ایفاء نمود.

زمانی لنین گفت، هیچ طبقه‌ای اگر یک «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد، کارآزموده، از لحاظ حرفه خودآماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با همدیگر هم آهنگ نداشته باشد، مبارزه پایدار ممکن نخواهد بود. سال‌ها لازم است تا شخص خود را به مثابه یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد، یک انقلابی واقعی هم باید همواره به چنین پرورشی فکرکند وبا شکیبایی و سرسختی خود را انقلابی حرفه‌ای بار بیاورد. کسی که در هنر حرفه‌ای خویش ـ یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی مهارت داشته باشد. درمسایل تئوریک و نظری از استحکام برخوردار باشد و دایره نظرش وسیع باشد و همواره قادر باشد نقشه وسیع و جسورآن‌های را برای پیشرفت و تکامل مبارزه پیشنهاد کند، تا آن حد که حتا حریفان را هم وادار به احترام نماید. (نقل به معنی از«چه باید کرد؟» ـ فصل ۴) رفیق بهروز از زمره‌اینگونه رهبران بود.

بهروز نمونه آن روشنفکران انقلابی بودکه آگاهانه به چنین پرورشی فکر کرد، بدان عمل نمود، بی مهابا با جسارت و عزمی‌راسخ خود را درگیر پراتیک‌های هر چه گسترده‌تر و وسیعتر و جدیدتر نمود و بدین طریق توانایی‌های لازمه برای تبدیل شدن به یک رهبر کمونیست را کسب کرد.

رفیق بهروز غفوری در سال ۱۳۳۴ در آبادان درخانواده‌ای کارمندی متولدشد؛ تحصیلات خود را درآن شهر گذراند و از دانشکده نفت آبادان فارغ‌التحصیل شد. وی تحت تاثیر جو کارگری شهر آبادان قرار داشت و در فعالیت‌های سیاسی‌ـدانشجویی آنزمان شرکت می‌نمود.

بعد از دو سال کار در پالایشگاه آبادان برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت. و در بدو ورود به انگلستان جلب فعالیت‌های انقلابی کنفدراسیون احیا(که تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران قرار داشت)، گشت. و در مبارزات آنجا همراه با رفقای چون محمد پوئید(حیدر ـ یوسف) به طور فعالانه شرکت نمود و خیلی سریع به یکی از مسئولین و سازماندهندگان جنبش دانشجویی شهر محل اقامت خود، تبدیل شد.

با شروع انقلاب بهروز به‌ایران بازگشت و درتشکیلات آبادان اتحادیه کمونیست‌های ایران به فعالیت پرداخت. او به دلیل اعتقاد و ایمان عمیقش به کمونیزم، به خاطر صداقت انقلابی و نظم پذیری و جدیتش در انجام مسئولیت‌ها به سرعت عضو سازمان و عهده‌دار سازماندهی معلمین هوادار سازمان شد.

با شروع جنگ ایران و عراق در مقاومت توده‌ای مردم خرمشهر شرکت جست و نخستین تجارب نظامی‌خود را به کف آورد. در همان اوایل جنگ یک روزکه مشغول پنهان ساختن سلاح در خآن‌های درآبادان بود مورد حمله پاسداران قرار گرفت. بهروز با خونسردی و شجاعت و چالاکی توانست از دست آن‌ها بگریزد و ۴ ساعت تعقیب مسلحانه همراه با تیراندازی ۴ـ۵ مزدور را خنثی کند و ۴۸ ساعت بدون امکانات خود را درمحلی پنهان سازد. بعد از آن به اهواز رفت. در آن جا به عنوان مشکوک دستگیر شد و حدود دو ماه در زندآن‌های اهواز و ماهشهر بسر برد.

ولی با هوشیاری که از خود نشان داد رژیم او را نشناخت. پس از آزادی به شیراز رفت و به طور نیمه مخفی در میان زحمتکش‌ترین اقشار جنگ زده به زندگی و مبارزه پرداخت. در آنجا نیز یک بار مورد شک پاسدار آبادانی قرار گرفت ولی قبل از اینکه بتوانند دستگیرش سازند، گریخت. بهروز با سازماندهی آکسیون اول ماه مه ۶۰ در خوابگاه‌های جنگ زدگان به عنوان کمونیستی جسور در میان توده‌ها شناخته شد.

بهروز این گفته‌های مائو را به طور عمیقی درک نمود و بکار بست: «در تحلیل نهایی خط فاصل بین روشنفکران انقلابی و غیرانقلابی و یا ضد انقلابی این است که‌ایا آن‌ها مایلند با توده‌های کارگر و دهقان درآمیزند و بدان عمل می‌کنند یا نه؟»

او فهمید که یک روشنفکر انقلابی در پروسه مبارزه‌ای طولانی، درپیوند با توده‌های تحتانی،و در بریدن از موقعیت طبقاتی گذشته خویش آبدیده شده و به یک روشنفکر پرولتر بدل خواهدگشت. بهروز از خانواده کارگری نبود، اما در یکی از مراکز مهم کارگری ایران به دنیا آمد و در میان آنان رشد کرد. این یکی از ویژگی‌های کودکی و جوانیش بود که بر شخصیت او تاثیر بسیاری گذارد. از این جهت زمانی که بر پرچم سرخ طبقه کارگر بوسه زد وآگاهانه به ستیز با خود برای متحول کردن جهان بینی اش و زدودن تمامی عادات و ارزشهای طبقات بورژوائی و خرده بورژوائی پرداخت، خصوصیات پرولتری برایش نا آشنا نبود. در واقع این محیط، تماسها و آشنایی‌های دوران رشدش به‌ایجاد بندهای معنوی اش با مردم کارکن خدمت کرد. این زمینه مادی خوبی بود تا همراه با کسب آگاهی کمونیستی و در بستر پراتیک مبارزه طبقاتی خیلی سریع از یک روشنفکر خرده بورژوای عاشق انقلاب به یک روشنفکر پرولتر که انقلاب برایش حکم هوای تنفس را داشت، و بالاخره به رهبر ثابت قدم طبقه کارگر بدل شود. انضباط، سخت کوشی، ثبات قدم، دید گسترده، عدم وجود ذره‌ای فردگرایی و خودپرستی و یا تحقیر کار یدی در بهروز، از خصوصیات بالنده‌ترین طبقه عصر کنونی یعنی طبقه کارگربود، که قدم در راهش گذارده بود. آموزه‌های لنین و مائو به او آموخته بود که همه کمونیست‌ها حتا کمونیست‌هایی که دارای منشا اجتماعی پرولتری هستند باید مرتباً غبار ایدئولوژیکی که جامعه بورژوایی بر دیدگان آنان می‌کشد را پاک کنند. اما آنانی که از طبقات غیر پرولتری می‌آیند باید عمیقتر و همه جانبه‌تر برای متحول کردن جهانبینی و بازسازی آن تلاش ورزند و کیفیت‌های جنگجویان پیشروی پرولتری را کسب کنند.

اهمیت این تغییر و تحول ایدئولوژیک با امر متحول کردن جهان رابطه لاینفک دارد و فقط بر بستر این کار و فقط این کار می‌توان تغییر طبقه داد، مانند بهروز به یک پرولتر آگاه و ثابت قدم تبدیل شد و به جرگه آگاه‌ترین نمایندگان انقلابی‌ترین طبقه عصر درآمد. فقط اینگونه است که عظمت آرمان کمونیستی و سختی راه آن درک خواهد شد.

بهروز در حیطه فعالیت خود به سرعت بهترین مناسبات را با توده‌های زحمتکش و به ویژه رفقای جوان سازمانی برقرار می‌کرد و به

تربیت انقلابی آنان می‌پرداخت. او با برقراری رابطه‌ای رفیقانه و رک و صریح اشکالات هر رفیقی را مطرح می‌نمود و با متحول نمودن‌شان به آنان برای فعالیت‌های انقلابی اتکاء می کرد.

توانایی وی در استفاده از امکانات توده‌ای، دمیدن شور و شوق انقلابی در محیط، به کارگیری هر نیرویی ولو کوچک و جزیی در خدمت انقلاب، باعث جای گیری وی در قلب رفقایش و اطرافیانش می‌شد.

بهروز تمامی‌آمکانات شخصی و... خود را در خدمت سازمان قرار می‌داد.

توانایی و کمک‌های وی در شرایط دشواری چون نقل و انتقال نیروهای سربداران در سال ۶۱، حفظ و جابجایی امکانات سازمانی بعد از شورای چهارم و... نقش تعیین کننده‌ای برای بازسازی سازمان داشت. بهروز، به قول لنین، از آنگونه افرادی بود که بیدریغ نسبت به انقلاب وفا داشت و از همین رو از اعتماد بیدریغ وسیعترین توده‌ها نیز بهره‌مند می‌شد.

بهروز جزء اولین کسانی بود که با شور و شوق از طرح قیام سربداران پشتیبانی کرده و آمادگی خود را برای اعزام به شمال اعلام نمود. او در ۲۸ شهریور راهی جنگل‌های آمل شد.

بهروز به خاطر تمامی‌خصایل انقلابیش فوق خیلی زود به عنوان یکی از افراد برجسته سربداران مشخص گشت. وی در تمامی‌درگیری‌های جنگل و شهر با دلاوری و تهور بی‌نظیری شرکت جست. مردم آمل آن سه سربداری را که بهروز هم جزء آنان بود به خوبی به خاطر می‌آورند که چگونه بعد از رزمی‌دلاورانه و بسته شدن تمامی‌راه‌های عقب نشینی توده‌ها آن‌ها را در میان خود جای داده و پنهان‌شان ساختند و مانند مردمک چشم از آنان حفاظت نموده و به خارج شدن‌شان از شهر یاری رساندند.

تجارب جنگ‌های مختلف و یاد گیری از فرماندهان جسوری چون کاک اسماعیل و کاک محمد و یوسف گرجی(سهیل سهیلی) از وی فرمانده نظامی‌بی‌باکی ساخت. بهروز درس‌ها و تجارب نظامی‌نبردهای جنگل و شهر را در دوره بعد از قیام آمل بکار برد و با تلاش بسیار سعی نمود جای خالی رفقای جان باخته را پر نماید. وی فهمید که باید مسئولیت رهبری بر دوش بگیرد. او همانگونه که نقش مهمی‌در نبردهای مسلحانه (درگیری گزنه سرا، ۹ فروردین و ۱۳ خرداد ۶۱) ایفا نمود، در مبارزات

ایدئولوژیک ـ سیاسی درون سازمان حول جمعبندی از قیام آمل و شکست آن فعالانه شرکت جست. او به همراهی و رهبری رفقایی چون بهروز فتحی نقش مهمی در به وجود آوردن هسته محکم و بهم فشرده‌ای از انقلابیون کمونیست سازمان در مقابله با اثرات ناشی از شکست و مقابله با خط مشی بورژوایی اقلیت سازمان و بخشی از اکثریت سازمان، داشت. ضربه سال ۶۱ و پشت کردن بخشی از رهبری سازمان به انقلاب و طبقه کارگر نه تنها هیچ خللی در ارداه پولادینش و اعتقاداتش به وجود نیاورد بلکه وی را در قبول مسئولیت رهبری محکمتر نمود.

با قطعی شدن شکست موقت انقلاب در سال ۶۰ ـ ۶۱، بحران ایدئولوژیک ـ سیاسی دسته دسته از میان فعالین جنبش کمونیستی قربانی می گرفت.

انتقاد از مارکسیزم، حملات پنهان و آشکار به آرمان‌های کمونیستی، مسخره نمودن ایمان راسخ به‌این آرمان‌ها، لیبرالیزم، محافظه کاری، جبن و فرومایگی در میان عده‌ای از این فعالین رواج یافت. بسیاری زندگی مایوس و سرخورده و خالی از امیدواری انقلابی را در پیش گرفته و دوباره به ارزش‌های کهنه‌ای که در زمان انقلابی‌شدن از آنان بریده بودند، بازگشتند.

خانواده، منافع فردی و چه بسا انحطاط به اشکال گوناگونش مامن و ماوای آنان گشت.

درمیان روشنفکران خرده بورژوای سرخورده حس تحقیر به کارگران و دهقانان رواج گرفت. روحیات اینان در این دوره که به امید پیروزی راحت و آسان به مبارزه طبقه کارگر پیوسته بودند، تهوع آور بود. بهروز به همه اینها با نفرت می‌نگریست.

او بارها بر سر آنانی که مایل بودند وارد لجن‌زار انفعال و... شوند و یا شده بودند فریاد زد که: انقلاب مجلس مهمانی نیست! و عمیقاً این تحلیل طبقاتی لنین را فرا گرفت که: «... رشد طبقه کارگر الزاماً عناصری از خرده بورژوازی را به صفوف آن جلب می کند، از میان کسانی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی بوده، و خلاص کردن خود را از سر این ایدئولوژی سخت می‌یابند، مرتباً عقب عقب رفته و به دامن آن می‌افتند... اولاً، روسیه بیشتر از اروپای غربی یک کشور خرده بورژوائی است. بنابر

این کشور ما خیلی بیشتر عناصر، گروه‌ها و گرایش‌های را تولید می‌کند که مشخصه شان رفتارهای متضاد، بی‌ثبات و نوسانی نسبت به سوسیالیزم می‌باشد (رفتاری که بین «عشق سوزان» و خیانت فرومایه گشت و گذار می‌کند) و این خصلت خرده بورژوازی به طور عموم می‌باشد. ثانیاً، توده‌های خرده بورژوا در کشور ما هنگام شکست هر فاز انقلاب بورژوائی، در مقابل یاس و لغزیدن و ارتداد آسیب پذیر می‌شوند، بیشتر حاضر می‌شوندکه هدف انقلاب دمکراتیک کاملی را که قادر باشد روسیه را کاملاً از قیود قرون وسطائی و سرف رها کند، تقبیح کنند.» (لنین ـ مارکس، انگلس، مارکسیزم)

اما بهروز رهبران دیگرمان در آن دوران تفکر و جمعبندی جدی نه تنها از شتاب گام‌های شان و امیدواری انقلابی‌شان نکاستند، بلکه بر آن افزودند. آن‌ها از کسانی نبودندکه وارد یک دوره تفکر همراه با دست و پا زدن رنج‌آور در تاریکی شوند. موضع مستحکم پرولتری‌شان مانع از آن شد که‌این‌گونه وارد دوران مقابله با بحران جنبش کمونیستی شوند. در هر بحرانی عده‌ای کمرشان زیر آن می‌شکند و عده‌ای دیگر آبدیده‌تر می‌شوند. بهروز از آن دسته بود که مانند سد محکمی‌در مقابل سیل شکست طلبی و سرخوردگی ایستاد و جزء گروهی شد که وجودشان و عمل‌شان در ادامه یابی حرکت جنبش کمونیستی ایران تعیین‌کننده بود.

آن‌ها پل محکم و آهنینی شدندکه دسته کمونیست‌ها را از روی مرداب لجن‌زار یاس و سرخوردگی و جهت گم کردگی و پراکندگی، ردکرد.

در اسفند ماه ۶۱ علیرغم مخالفتش با نظرات غالب بر کمیته موقت که مخالف جمعبندی جدی از سربداران و گسست از انحرافات گذشته سازمان بود، به جنگل رفت. در درگیری ۱۲ اسفند با خلاقیت و ابتکار نقش جسورانه و شجاعانه‌ای ایفا نمود و علیرغم زخمی‌شدن از ناحیه ران کمک فراوانی به هدایت و حفظ رفقای درگیر در آن عملیات نمود. بعد از آن نقش برجسته و محوری در مبارزه سیاسی درونی علیه نظرات نادرست درون «کمیته موقت رهبری» و آماده کردن سازمان برای برگزاری شورای چهارم و تدارک سیاسی ـ عملی آن داشت. وی به همراه کمونیست‌های انقلابی دیگر چگونگی دفاع از پرچم سرخ انقلاب و در

اهتزاز نگهداشتن آن در شرایط افت و شکست را به ما آموخت. بهروز در شورا به عنوان یکی از اعضای رهبری سازمان و مسئول نظامی‌سازمان انتخاب شد. بهروز با پیگیری رفقای شرکت‌کننده در شورای چهارم سازمان را در کردستان آموزش نظامی‌داد. در تابستان ۶۱ به تهران باز گشت. بعد از دستگیری رفیق بهروز فتحی نقش سیاسی-ایدئولوژیک و تشکیلاتی وی فزونی یافت. از یک طرف به مقابله با نظرات ضد تشکیلاتی و فراکسیونیستی اقلیت شورای چهار پرداخت و از طرف دیگر در تدقیق و عملی‌نمودن و خاص‌کردن خط شورای چهار شبانه روز تلاش نمود. با گرایشاتی که تضادهای مقابل پای سازمان و چگونگی حل‌شان و لزوم تحکیم دستاوردهای شورای چهار و ایجاد تشکیلاتی مستحکم از انقلابیون حرفه‌ای را در آن مقطع نمی‌دید، مقابله کرد.

بهروز در مهر ۶۲ در تهران در خیابان دستگیر شد ولی با هوشیاری توانست دشمن را فریب دهد و بعد ازیک روز بازپرسی و بازداشت آزاد شود او سریعاً تجارب خود در این زمینه را در اختیار سازمان قرار داد. بهروز در پروسه تکاملی خود و سازمان مرتباً با صداقت بی‌نظیری به نظرات گذشته خود برخورد می‌نمود و برخلاف تعصبات و غرور مختص روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا هیچ ابائی از نقد آنان نداشت چرا که هدفش در یافتن حقیقت و روشنایی بیشتر بخشیدن به راه کمونیزم بود. روحیه مبارزه جویی سرسخت و سمجش در آن دوران او را واداشت که به دنبال تیزتر کردن سلاح سیاسی-ایدئولوژیک سازمان برود. از اینرو جزء اولین کسانی بود که اهمیت مبارزه پرولتاریای بین‌المللی در تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را درک نمود و تحت تاثیر آن مبارزات مقدمه مصوبات شورای چهارم را به نگارش درآورد و بر اصول مارکسیزم-لنینیزم-اندیشه مائوتسه دون پافشاری نمود.

بهروز در اواخر آبان ۶۱ در پی تعقیب و مراقبت‌های گسترده دشمن دستگیر شد. و همانطور که از وی انتظار می‌رفت در آخرین نبرد خویش نیز سرافراز و سربلند بیرون آمد. برخورد قاطع و پیکار جویانه و سازش ناپذیر وی در مقابل دشمن و حفظ اسرار سازمان، در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها نشانه ایمان قوی وی به کمونیزم بود. بهروز عمیقاً و پیگیرانه پشت به گذشته و رو به آینده کرد. هیچ قدرتی نتوانست او را

وادار به سازش کند و هیچ مانعی نتوانست پیشروی‌اش را در راستای کمونیزم سد نماید. او عمیقاً معتقد بود که جامعه کهن پوسیده و طریق کهنه زندگی محکوم به نابودی است و جامعه‌ای نوین، زندگی نوین از دل آن بیرون آمده و پیروز خواهد شد. سرانجام دشمن زبون و درمانده در پنجم خرداد ماه ۱۳۶۳ رفیق بهروز غفوری را به جوخه تیرباران سپرد.

از کف دادن محمود در واقع از کف دادن یکی از معدود رهبران با قریحه‌ای که لنین از آن سخن گفته بود و لطمه بزرگی به طبقه کارگر بود. ولی وی به قول مارکس: «به عنوان پیشتاز پرافتخار جامعه نو جاوید خواهد ماند... و در قلب بزرگ طبقه کارگر جای خواهد داشت. قاتلان آنرا (او را) تاریخ از هم اکنون چنان به چار میخ کشیده است که تمامی‌دعا های کشیش شان هم قادر به نجات شان نیست.» (مارکس ـ جنگ داخلی در فرانسه)

بهروز و دیگر رهبران آن دوره سازمان نه محصول دوران های آرامش بلکه محصول دوران توفان های انقلابی بودند. رهبرانی که علیرغم اینکه هیچ نقشی در انحرافات گذشته سازمان نداشتند، مجبور به زدودن آثار آن انحرافات بودند. آنان در دورانی توان طبقه ما را هدایت و نمایندگی کردندکه با عزمی‌راسخ درگیر خونین‌ترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب بودند. مرگ این گونه رهبران به ویژه در دوران بازسازی سازمان برای کمونیست‌های انقلابی بسیار گران بود و اندوهی بس عمیق به بار آورد ولی پایداری این رفقا انعکاس توانایی شان در مشاهده آینده نوین است که به دست پرولتاریا تحت رهبری حزبش زاده خواهد شد. و از همین رو اعتماد استراتژیک به کمونیزم جهانی را افزایش داد و اطمینان به پیروزی را بر ذهن توده‌های ستمدیده ثبت نمود.

موانع راهی که امروزه برای ما ترسیم گشته است با سیلاب خون تک تک اینگونه رفقا و رهبران از میان برداشته شد. اینان متعلق به نسل نوینی از رهبران کمونیست در ایران بودند که در پروسه انقلاب ایران با اتکا به مارکسیزم‌ـ لنینیزم‌ـ اندیشه مائوتسه دون در حادترین دوران مبارزه طبقاتی پرورش یافتند. امروزه هر پرولتر آگاه و انقلابی که رسالت مبارزه در راه‌ایجاد جامعه نوین را بر خود می‌بیند، می‌بایست به چنین پرورشی در مورد خود فکر کند و راه و روش آنان را اتخاذ نماید.

رفیق بهناد گوگوشویلی

(سربداران)

رفیق بهناد گوگوشویلی در سال ۱۳۳۹ به دنیا آمد. آشنایی با مسایل سیاسی و ضدیتش با رژیم سلطنتی به جو خانواده‌اش مربوط بود. سپس به هنگام تحصیل در دبیرستان البرز تهران با اتاق کوه دانشکده پلی تکنیک تهران ارتباط برقرار کرد و در چند برنامه کوهنوردی شرکت جست. در آن زمان اتاق کوه کانون فعالیت‌های ضد رژیمی محسوب می‌شد.

در سال ۱۳۵۶، عضو تیم فوتبال دبیرستان شد. قرار بود که فینال قهرمانی مدارس تهران بین تیم آن‌ها با تیم مدرسه‌ای که پسر شاه جلاد در آن عضویت داشت، انجام پذیرد. شب قبل از مسابقه به خانواده‌اش گفت که فردا حساب رضا پهلوی را خواهم رسید و فردا به گفته‌اش عمل کرد. هنوز چیزی از بازی نگذشته بود که به عمد لگدی نثار مظهر خاندان سلطنتی کرد و طبعاً از بازی اخراج شد. ولی بهناد پیروز شده بود.

سال ۱۳۵۷ از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و این همزمان بود با اوجگیری امواج انقلاب توده‌ها. او فعالانه در انقلاب شرکت جست. بعد از قیام بهمن ۵۷ از طریق دانش‌آموزان مبارز هوادار گروه‌های خط ۳ نمایشگاه کتاب و نشریات کمونیستی را در دبیرستان البرز برپا داشت و علاوه بر آن به سازماندهی میتینگ و جلسات نمایش فیلم‌های مترقی در آنجا پرداخت. او در این دوره هسته‌ای دانش‌آموزی را تشکیل داده بود که به نام هسته دانش‌آموزی صمد مشهور بود و نشریه‌ای نیز به همین نام داشت. هسته صمد در پیوند با تشکیلات دانشجویان و دانش‌آموزان مبارز در رابطه نزدیکتری با جنبش کمونیستی قرار گرفت و اعضایش بعدها همگی از فعالین و کادرهای دانش آموزی–دانشجویی و کارگری سازمان‌های مختلف شدند. در بهار ۱۳۵۸ بهناد دیگر یک هوادار اتحادیه کمونیست‌های ایران محسوب می‌شد. مهرماه همان سال هواداران اتحادیه تشکیلات دانشجویی–دانش‌آموزی مختص به خود را تحت عنوان ستاد

ایجاد کردند. بهناد عضو مرکزیت ستاد در تهران بود. در فاصله چند ماه که از اواسط تابستان ۵۸ آغاز شده بود، او ده‌ها دانش‌آموز انقلابی را از حیث ایدئولوژیک و سیاسی تربیت کرد. رفقایی که آن روزها تحت مسئولیت وی بودند، پیگیری، دقت عمل و صمیمیت وی را در این کار فراموش نمی‌کنند. فراموش نمی‌کنند که چگونه به سادگی به تک تک آن‌ها نزدیک می‌شد و رفاقتی عمیق را برقرار می‌ساخت. فراموش نمی‌کنند که چگونه در حل معضلات و مشکلات و گره‌های ایدئولوژیک-سیاسی، آن‌ها را یاری می‌رساند. بهناد، رفیق آگاه و راهگشای افراد تحت مسئولیت خود بود. زمستان ۱۳۵۸ برای آموزش نظامی‌به کردستان اعزام شد و برخی آموزش‌های اولیه را زیر نظر رفیق شهید کاک وریا مدرسی که آن زمان مسئول نظامی‌تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان در شهرستان سنندج بود، فرا گرفت و به تهران بازگشت. تابستان ۱۳۵۹، همزمان با انحلال تشکیلات ستاد به بخش تبلیغات تهران اتحادیه کمونیست‌های ایران منتقل شد و در منطقه جوادیه و نازی‌آباد و قلعه مرغی با جمع دیگری از رفقای جوانش کار تبلیغی را به پیش برد. در همین دوره درگیر مبارزه حاد ایدئولوژیک درون مرکزیت هواداران دانشجویی و دانش‌آموزی سازمان شد و با به کارگیری صحیح اصل انتقاد و انتقاد از خود توانست در مبارزه با اشکالاتی که در این مرکزیت فشرده گشته بود، گامی‌به پیش بردارد.

چند ماهه اول جنگ ارتجاعی ایران و عراق را در آبادان گذراند و با جدیت و دقت انواع و اقسام اسلحه‌ها را شناخت و کاربردشان را فرا گرفت. او در جمع‌آوری و انتقال تسلیحات از جبهه‌ها فعال بود و به همراه دیگر رفقا و تحت مسئولیت رفقایی چون کاک اسماعیل (پیروت محمدی)، یوسف گرجی (سهیل سهیلی) و سایرین کار تکمیل اسلحه و مهمات اتحادیه کمونیست‌های ایران را به انجام رساند. بهمن ماه ۱۳۵۹ طبق سیاست عمومی‌سازمان به تهران بازگشت و این بار در کمیته تبلیغات جنوب تهران، تحت نظر مسئول تبلیغات سازمان متشکل شد. او به عضویت اتحادیه کمونیست‌های ایران درآمده و با نام سازمانی محمود دوره‌ای نوین از فعالیت تشکیلاتی خود را آغاز کرد.

رفیق بهناد با وجود جوان بودن و سابقه کم فعالیت متشکل

کمونیستی در مورد رابطه مبارز کمونیست با تشکیلات بسیار روشن بود. تبعیت فرد از جمع، اقلیت از اکثریت و به طور کل اجرای اصول سانترالیزم دمکراتیک را به درستی و به طور عمیق درک کرده بود و بدور از هرگونه گرایشات خرده بورژوایی و فردگرایانه و نیز بدور از هرگونه دنباله‌روی کور و عاری از آگاهی، این اصول را بکار می‌بست. بهناد تجسم آرمان طبقاتی اش را در تشکیلاتش می‌دید و خود را از این طریق وقف تحقق اهداف عالی طبقه کارگر می‌نمود.

خرداد ماه ۱۳۶۰ فرا رسید. تظاهرات‌ها و اعتراضات توده‌ای علیه رژیم جریان داشت و حزب‌الله و کمیته نیز تعرضات نقشه‌مند و ضدانقلابی خود را آغاز کرده بودند. طی روزهای ۲۵ تا ۳۰ خرداد بهناد به همراه یارانش، تمام وقت در خیابان‌ها بود و می‌کوشید بر مبنای سیاست سازمان بر این جنبش تاثیر گذارد و آنرا رهبری کند. شب هنگام سوار بر موتور در حالیکه چهره یک حزب‌اللهی به خود گرفته بود به میان جمع چماقداران در مقابل کاخ نخست وزیری می‌رفت تا از طرح‌های روز بعدشان با خبر شود و در مواردی که به وی مشکوک می‌شدند، آنقدر خونسرد و در عین حال با تحکم با آن‌ها برخورد می‌کرد که هر شکی را نسبت به خود برطرف می‌ساخت. صبح ۸ تیر که خبر انفجار حزب جمهوری اسلامی همه جا پیچیده بود، او در خیابان‌ها راه افتاد و کوشید احساس شادی به وجود آمده در توده‌ها را به شور و شوق آشکار و مبارزه جویی بدل سازد. پس در مراکز تجمع مردم در مغازه، در تاکسی و هر جای دیگر بحث بر سر این واقعه را دامن زد.

در جریان بحث‌های حاد درون اتحادیه کمونیست‌های ایران بر سر طرح قیام مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، بهناد از همان ابتدا از طرح پشتیبانی کرد. او با گرد آوردن جمعی از رفقای جوان مرتبط با وی، جزء اولین گروه‌هایی بود که در شهریور ماه ۱۳۶۰ به جنگل‌های اطراف آمل اعزام شدند. بعد از تقسیم رفقای سربدار در سه کمپ مجزا، او به کمپ بالا پیوست و تحت مسئولیت کاک محمد (رسول محمدی) قرار داشت. بهناد سریعاً به عنوان عضوی فداکار و پیشقدم برای انجام ماموریت‌های دشوار خود را شناساند. عملیات ۱۸ آبان ۶۰ در جاده هراز و درگیری ۲۲ آبان با تعداد کثیری نیروهای دشمن در جنگل، وقایعی بودند که اراده و ایمان

راسخ بهناد به امر انقلاب پرولتری را بیش از پیش آشکار ساخت. بهناد جزء نخستین گروه گشتی بود که در سحرگاه ۲۲ آبان برای بررسی یک مورد مشکوک حوالی کمپ بالا اعزام شدند. موضوع از این قرار بود که مزدوران جمهوری اسلامی مرکب از قوای ژاندارمری، ارتش، سپاه و بسیج و واحدهای ویژه رنجر برای محاصره و سرکوب نیروهای سربدار، طبق طرحی که بر آن نام چکش و سندان نهاده بودند، شب هنگام در حوالی کمپ‌ها مستقر شده و قرار بود سحرگاه هجوم خود را به رفقا آغاز کنند. گروه گشت با گروه بزرگی از مزدوران رژیم روبرو شد که قرار بود نقش سندان را بازی کنند. یعنی به طور ثابت در یک خط طولانی مستقر شده تا به اصطلاح بخش چکش نیروهای سربدار را آنقدر بکوبد تا به سندان نزدیک گردند و سرانجام بین این دو له شوند. اما شاخ به شاخ شدن گروه گشت در فاصله ۱۰ متری با قوای دشمن، عنصر غافلگیری را از پاسداران سلب کرد و درگیری پیش از موعد، یعنی قبل از آنکه بخش چکش در جای خود مستقر شده باشد، آغاز شد. گروه ۶ نفری رفقا بدون تلفات و با نابود ساختن چندین تن از مزدوران دشمن کار خود را به پایان رساند. رفقا در حالی که کاملاً در محاصره قرار گرفته بودند موفق به استتار خود در زیر برگ‌ها و شاخه‌ها شده و سپس به سلامت عقب نشینی کردند.

جمهوری اسلامی‌در این عملیات شکست سختی خورد و تعداد کثیری از نیروهایش را از دست داد. همانطور که فرمانده سربداران کاک اسماعیل جمعبندی کرد: «چکش و سندان دشمن حلبی بود و در مقابل عکس‌العمل ما تا شد.»

قابلیت نظامی و قدرت تصمیم‌گیری سریع و صحیح بهناد در آن درگیری مشخص گشت. بهناد که در جنگل بنام محمود تیربار مشهور بود در مقابله با قوای دشمن با خونسردی تمام عمل کرد و در آن موقعیت حساس هر یک از رفقا را راهنمایی می‌کرد که برای خروج از حلقه محاصره چه باید بکنند. بهناد پا به عرصه رهبری نظامی گذاشته بود. تا آنجا که به مباحث درونی سربداران بر سر طرح قیام در شهر آمل بر می‌گردد، بهناد بر دراز مدت بودن نبرد و لزوم اتخاذ طرحی که بتواند ادامه کاری ما را تضمین کند تاکید داشت. فی‌المثل او می‌گفت: «ما این امکان را داریم که چندین بار به شهر هجوم بریم و بعد از پاکسازی آمل از مزدوران مسلح

و جاسوسان رژیم دوباره به جنگل عقب بنشینیم. و با تحرک دایمی دشمن را مستاصل سازیم.»

بهناد با طرح رفتن و ماندن در شهر به آن شکلی که به اجرا در آمد و باعث ضربات سنگینی بر نیروهای سربدار شد، توافق نداشت. سرانجام پنجم بهمن ماه ۱۳۶۰ فرا رسید و بهناد به عنوان یکی از معاونان نظامی گروه خود به شهر آمل رفت. در درگیری‌های شبانه شجاعانه جنگید و تمام روز ششم بهمن را از این سنگر به آن سنگر از این بام به آن بام می‌رفت و مزدوران دشمن را بهلاکت می‌رساند. رفقای سربدار چهره خونسرد بهناد و لبخندش را فراموش نمی‌کنند که چطور با دقت سه راهی را بدرون سنگر تیربار پاسداران پرتاب می‌کرد و دستش را به نشانه موفقیت برای رفقایش بالا می‌آورد. رفقایی که دوشادوش وی در نبرد آمل جنگیدند در چهره وی بروشنی دورنمای یک رهبر کارآمد نظامی‌را مشاهده کردند. بعداز ظهر ششم بهمن بود که بهناد متوجه شد رفیق دیرینه اش احمد سینا که در مرکزیت دانش‌آموزان هوادار اتحادیه و سپس در بخش تبلیغات جنوب تهران با هم فعالیت داشتند از ناحیه شکم هدف گلوله‌های دشمن قرار گرفته و در پشت دیوار خآن‌های که محل استقرار مزدوران بود به زمین افتاده. بهناد تصمیم گرفت برای نجات وی از سنگر خارج شود. اما به محض بیرون جستن از سنگر، خود نیز هدف گلوله قرار گرفت و خون سرخش پرچم رزم پرولتاریا را گلگون‌تر ساخت. رفیق بهناد گوگوشویلی در زندگی کوتاه خود، تصویر درخشان و قدرتمندی از آگاهی و اراده کمونیستی را به ظهور رساند. تصویری که در ذهن تک تک رفقایش حک گشته است. یادش گرامی‌باد.

رفیق جعفر بیات

(سربداران)

رفیق جانباخته جعفر بیات که قلبش برای رهایی طبقه کارگر می‌تپید، در خانواده‌ای زحمتکش در محله نارمک تهران به دنیا آمد. پدرش کارگر شهرداری بود. جعفر که در دوران انقلاب ۷۵ محصل بود می‌کوشید در عرصه مدرسه، علم مبارزه طبقاتی را بیاموزد و بیاموزاند. او که از هواداران فعال اتحادیه کمونیست‌های ایران در شرق تهران بود از طرف دژخیمان جمهوری اسلامی‌شناسایی شد و در سال ۱۳۵۹ به اسارت درآمد. لاجوردی جلاد که فکر می‌کرد با بچه محصل سر به هوایی روبروست که به علت نادانی به زندان افتاده، تلاش کرد او را در به اصطلاح «آموزشگاه» خود تربیت کند. اما خیلی زود متوجه شد که در مورد جعفر اشتباه کرده است. جعفر بیات نشان داد که زندان را عرصه دیگری از ادامه مبارزه طبقاتی می‌داند. به همین خاطر، لاجوردی مجبور شد او و جمعی از هم بندانش را که بعداً به گروه «ملی کش»ها معروف شدند، دستچین کند و به سلول‌های انفرادی گوهردشت بفرستد.

در زندان گوهردشت، لشکری جلاد وی را به شدت تحت فشار قرار داد تا شاید تسلیم شود. یکی از تنبیهات لشکری، حبس کردن جعفر در سلولی بود که دیوارهای آهنی داشت و در ایام تابستان بی‌نهایت داغ می‌شد. تنها منفذ این سلول، شکاف زیر در بود که جریان هوا از آن عبور می‌کرد. زندانی نمی‌توانست بیشتر از ۷ـ۸ ساعت در چنین سلولی دوام بیاورد. هنگامی که دژخیمان در را باز می‌کردند، کف سلول کاملاً پوشیده از عرق تن بود. در ایام زمستان، فضای این نوع سلول‌ها به همان نسبت سرد و غیر قابل تحمل می‌شد. ولی این شرایط نتوانست جعفر را به زانو در آورد. شاید برای کسی که از بیرون به قضایا می‌نگرد این حرفی شعارگونه و تخیلی باشد که افکار و آرمان‌های انقلابی از دیوارهای بتونی و آهنی نیز عبور می‌کند و در فضای مرگبار همچنان می‌بالد و به حیات خویش ادامه می‌دهد. اما این واقعیتی است که به روشنی در تجربه اسارت جعفر

بیات و ده‌ها هزار زندانی مقاوم و مبارز دیگر بازتاب یافته است.

سرانجام بعد از گذشت سه سال، لشکری درب سلول انفرادی را باز کرد و به جعفر گفت: «شما روی ما را کم کردید.» جعفر و یارانش را به عمومی منتقل کردند. و اینان آبدیده‌تر از پیش به مبارزه خود ادامه دادند. سال ۱۳۶۴ بود که رژیم با حرکات مسخره خود می‌خواست محیط زندان را به اصطلاح «دمکراتیک» کند. در این دوره، شیوه چماق و شیرینی بیشتر از گذشته بکار گرفته می‌شد. اما جعفر بی هیچ توهم و تردیدی بر معیارهای پرولتری پافشاری کرد. بار دیگر او را به اتفاق بقیه «ملی کش»ها به اوین منتقل کردند و جعفر رفقای هم سازمانی اش را یافت و با رهبران و فعالین گروه‌های مختلف ارتباط نزدیکی برقرار کرد. او به خاطر تجارب گرانبهایش در زندان، خیلی زود در راس مبارزات اوین قرار گرفت.

جعفر با سکتاریزم مخالف بود و منافع انقلاب و آرمان رهایی طبقه کارگر را بالاتر از منافع تنگ گروهی قرار می‌داد. به قول خودش: «تشکیلات، هدف نیست بلکه ابزاری است جهت پیشبرد هدف کمونیزم.» رفیق منصور قماشی از رهبران اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) درباره جعفر می‌گفت: «او از چهره‌های است که به تنهایی توان تاثیرگذاری در تاریخ دارد.» و به راستی چنین بود. جعفر در زندان، هم در پیشبرد مبارزات و اعتراضات عمومی‌پیشرو و پیشقدم بود و هم در پیشبرد مبارزه‌ایدئولوژیک، قاطع و کوشا. بعد از خروج از سلول انفرادی، جعفر امکانات محدودی که برای مطالعه وجود داشت از کتاب گرفته تا روزنامه و مجله را در اختیار گرفت و به رفقایش گفت: «باید خود را به روزی ۲۰ ساعت مطالعه عادت بدهم.» شبها می‌کوشید طوری بنشیند و کتاب بخواند که خواب دیرتر به چشمانش راه بیابد. او می‌گفت که در مبارزه باید «معیار پرولتری» داشت. و این معیار باید علمی‌باشد تا واقعاً بتواند چراغ راه شود.

روز ۹ شهریور ۱۳۶۷، جعفر را همراه با گروهی از زندانیان، یک به یک به دادگاه بردند و همان آخوند جلاد «نیری» چند سوال را برایشان تکرار کرد: «نماز می‌خوانی؟ سازمانت را محکوم می‌کنی؟» و جعفر جواب داد: «این تفتیش عقاید است و جواب نمی‌دهم.» بازجویان و

شکنجه‌گران اسلامی می‌دانستند که درونش چه آتشی شعله‌ور است و شورش را بر حق می‌داند.

هنوز اکثر زندانیان از جنایتی که در شرف وقوع بود بی‌خبر بودند. بعضی از بچه‌های «ملی کش» فکر می‌کردند آنان را به انفرادی خواهند برد، یا می‌خواهند مذهبی‌ها را از غیرمذهبی‌ها تفکیک کنند. اما جعفر به آنان گفت: «از این خبرها نیست. همه را می‌برند اعدام کنند.» او در راهرو، چشم بندش را بالا زده بود و پاسدارها هم دیگر به او کاری نداشتند. بعد جعفر به زندانیانی که در یک طرف راهرو در صف اعدامی‌ها ایستاده بودند گفت: «بیائید دست هم را بگیریم.» آنوقت شروع به خواندن سرود انترناسیونال کرد و بقیه با او همصدا شدند. این سرود پیروزی بود. پیروزی بر حبس و شکنجه و اعدام. این سرود آینده بود. آینده مرگ دشمنان پرولتاریا و خلق. و طلوع درخشان آرمانی که جعفر و رفیقانش برای آن زیستند و جنگیدند و جان باختند. یاد سرخشان گرامی‌باد!

رفیق جمشید پرند

(سربداران)

ایستادگی و مقاومت در اسارتگاه‌های رژیم اسلامی، آن هم تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی، سرودن زیباترین چکامه‌ایمان به آرمان پرولتاریا و کینه به دشمن طبقاتی است. هیئت حاکمه ارتجاعی برای حفظ خویش در مقابل امواج فزاینده انقلاب می‌کوشد در درجه اول ستمدیدگان را از رهبران و پیشروان‌شان محروم سازد. زندان و شکنجه و اعدام در خدمت به‌این هدف ضدانقلابی است. در عین حال کشتار انقلابیون یا به تسلیم واداشتن‌شان، قرار است خود عاملی برای ارعاب توده‌ها، برای تقویت موقعیت ایدئولوژیک رژیم در کل جامعه، و بالاخره برای محکم‌تر کردن پایه‌های حکومت ارتجاعی باشد. رفقای کمونیست و انقلابیون صادقی که زندان را به صحنه پرشکوه رزم بدل ساختند، آگاهانه کوشیدند این حربه را در دست جمهوری اسلامی‌بی‌اثر سازند و در اسارت یعنی جایی که ظاهراً دست بالا با دشمن طبقاتی است نیز مهر پیروزی انقلاب را بر سرنوشت مبارزه طبقاتی بکوبند. یکی از رفقای جوان ما که موفق شد تا به آخر بر این مسیر سرخ گام زند و جلادان اسلامی‌را مجبور کند به ضعف خویش اعتراف نمایند، رفیق جمشید پرند نام داشت.

جمشید در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده زحمتکش کرد بدنیا آمد. از همان دوران با درد و رنج و فقر آشنا گشت و خیلی زود خود به اردوی کار پیوست تا کمکی به تامین معاش خانواده اش کند. زندگی مبارزاتی وی از سالهای توفانی ۵۶ـ۵۷ آغاز شد. جمشید در آن موقع دانش‌آموز بود، به همراه چند تن دیگر از یارانش و توسط یکی از معلمان مبارز با مارکسیزم ـ لنینیزم آشنا شد. بعد از قیام بهمن ۵۷ در بخش تشکیلات ستاد یعنی بخش دانش‌آموزی اتحادیه کمونیست‌های ایران متشکل گشت و پا به عرصه فعالیت سازمان یافته کمونیستی نهاد و طولی نکشید که مسئول یکی از هسته‌های دانش‌آموزی هوادار اتحادیه گشت.

سرنوشت رفیق جمشید پرند چیزی جدا از سرنوشت بسیاری از

اعضا و هواداران سازمان ما در کردستان نبود. سیاست نادرست اتحادیه در سال ۱۳۵۹ در قبال جنبش کردستان که به تعطیل عملی تشکیلات نظامی ما در آن خطه انقلابی انجامید، پراکندگی و بلاتکلیفی در میان این رفقای صادق و پرشور و متعهد به آرمان پرولتاریا را دامن زد. برای مدتی، بسیاری از آن‌ها بدون ارتباط منظم تشکیلاتی به حال خود رها شدند و فقط دورادور تماس با این یا آن رفیق داشتند. اما اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها ذره‌ای در صحت آرمان کمونیستی و بنیآن‌های ایدئولوژیک تشکیلات خود شک نکردند. هر چند در مورد جوانب نادرست و انحرافی موجود در خط آنروز سازمان دقیقتر شده و آگاهانه‌تر از پیش در پی شناخت از این انحرافات و اشکالات بر آمدند.

رفیق جمشید پرند چنین دوره‌ای را از سر می‌گذراند که خبر از برپایی رزم سربداران و مشخصا قیام بهمن ماه ۱۳۶۰ آمل را شنید. سال ۱۳۶۱ زمانی که تعداد زیادی از رهبران، اعضا و هواداران اتحادیه کمونیست‌های ایران به دام مزدوران رژیم افتادند، تنی چند به ورطه خیانت غلتیده و همکاری با دستگاه امنیتی رژیم جهت شناسایی رفقای از دام جسته و ناشناخته را آغاز کردند. در پی این واقعه رفیق جمشید در آذرماه ۶۱ توسط یکی از این توابین خودفروخته شناسایی شد. اما پیش از آنکه موفق به دستگیری‌اش شوند از ماجرا با خبر گشت و از رفتن به دبیرستان خودداری کرده، مدتی در شهر سنندج مخفی گردید. یک ماه بعد او از طرف سازمان همراه با گروهی دیگر از رفقا به جنگل‌های اطراف آمل اعزام شد. او با شادی و شور و شوق بعد از چند ماه کنار ماندن ناخواسته به صفوف سربداران پیوست. در چهره لاغر و چشمان تیزش که از خوشحالی برق می‌زد، دریایی از عشق به کمونیزم و کینه به دشمنان طبقاتی به خوبی دیده می‌شد. بعد از درگیری ۱۲ اسفند ماه ۶۱ در جنگل، رفقا تصمیم به ترک جنگل گرفته و همین موقع بود که جمشید دوباره به سنندج بازگشت. اما هنوز دو روز از مراجعتش نگذشته بود که جاسوسان رژیم با خبر شده و او را دستگیر نمودند.

همان طور که در مورد هر کمونیست و انقلابی مبارز دیده‌ایم، جمشید نیز تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. مزدوران رژیم هم از او اطلاعات می‌خواستند و هم تایید اطلاعاتی که از وی به دست آورده

بودند. اما تنها اطلاعاتی که از او فهمیدند این بود که با یک کمونیست آگاه رزمجو و شکست ناپذیر طرفند. رفیق جمشید پرند، دادگاه اسلامی‌را به صحنه تبلیغ آرمان طبقه اش بدل ساخت. رژیم که از خطر تاثیر رفتار جمشید بر محیط زندان آگاه بود، کوشید تا آنجا که می‌تواند وی را از سایر زندانیان دور نگه دارد. با این وصف آشتی ناپذیری و مقاومت رفیقمان زبانزد دیگر اسیران گشته و احترام و عشق عمیقی را در دل این مبارزین کاشته بود. یکی از برجسته‌ترین و آگاهانه‌ترین جوانب نبرد جمشید در زندان نحوه برخورد وی با توابین خود فروخته بود. او به هیچ وجه با توابین مدارا نمی‌کرد و سیاست بایکوت آن‌ها را به پیش می‌برد و تبلیغ می‌نمود. بارها این جمله از زبان وی شنیده شد که: «شما توابید و من هیچ حرفی با شما ندارم.»

رفیق جمشید یکی دیگر از حربه‌های معمول ارتجاع برای ایجاد تزلزل در اسیران مقاوم را با برخورد آگاهانه خود درهم شکست. و آن استفاده رژیم از مسایل عاطفی و پیشنهاد امتیازات شخصی در این زمینه بود. روزی مزدوران رژیم به منظور تاثیر گذاری بر روحیه جمشید به او می‌گویند که ترتیب ملاقات حضوری و خصوصی تو با مادرت را داده‌ایم، اما جمشید که به قصد ارتجاع پی برده بود گفت: «من با سایر زندانیان هیچ فرقی ندارم و هیچ برتری و امتیازی نمی‌خواهم.» همین روز بود که وقتی جمشید به بند بازگشت رئیس زندان به بهانه حضور و غیاب به آنجا رفت و از زندانیان خواست با شنیدن اسم خود به نشانه حاضر بودن یاالله بگویند. وقتی نوبت به جمشید پرند رسید او فقط گفت: «منم» رئیس زندان چند بار دیگر نام وی را تکرار کرد و هر بار همین جواب را شنید. رئیس زندان بالاخره فریاد کشید چرا یاالله نمی‌گویی و جمشید پاسخ داد: «چون من یک کمونیست هستم و به‌این چیزها اعتقادی ندارم.»

چنین استواری ایدئولوژیکی بود که توان مقاومت جمشید را فزون ساخت و تبلیغات ایدئولوژیک شبانه روزی ارتجاع اسلامی‌در زندان را زیر ضربه می‌برد و کم اثر می‌ساخت.

روزی یکی از خائنین سازمان به نام وحید سریعاًلقلم ـ که خود بعدها علیرغم خوش خدمتی‌هایش به رژیم، می‌گویند اعدام شد ـ را برای سخنرانی به زندان سنندج آوردند. اما زندانبانان هرکار که کردند نتوانستند

جمشید را وادار سازند در این جلسه شرکت کند. رئیس زندان که کاملاً مستاصل شده بود، می‌کوشید که با تطمیع و وعده و وعید جمشید را نرم سازد، در یکی از همین تلاش‌ها بود که در مقابل مصاحبه تلویزیونی وعده آزادی را به جمشید داد. ارتجاع که از آوازه مقاومت جمشید در بین مردم آگاه بود می‌خواست با ترتیب دادن این مصاحبه تاثیرات این مقاومت کمونیستی را خنثی سازد. اما جمشید به آن‌ها گفت: «جمع کنید این بساط عوامفریبی تان را. با معدودی سست عنصر نمی‌توانید سر این مردم کلاه بگذارید.»

سرانجام رفیق جمشید پرند را در سحرگاه پنجم شهریور ماه ۱۳۶۲ به جوخه اعدام سپردند. ساعت ۴ صبح جمشید آخرین پیام خود به خانواده‌اش را چنین بروی کاغذ آورد: «مادرم، خواهرانم، برادرانم در آخرین لحظات زندگیم برای همه تان آرزوی خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید. به همه رفیق‌هایم سلام می‌رسانم.»

روز بعد مزدوران رژیم در برابر سوال خانواده جمشید که او را به چه جرمی اعدام کردید او که مسلح نبود. پاسخ دادند: «جمشید مغزش مسلح بود.»

آری براستی که جمشید مسلح به علم رهایی پرولتاریا، مسلح به‌ایدئولوژی و سیاست انقلابی عصر ما، مسلح به کمونیزم بود. با گام زدن در راه اهداف والایی که او به خاطرش جان داد و تحت پرچم تشکیلاتی که درفش مارکسیزم‌ـلنینیزم‌ـاندیشه مائوتسه دون را برافراشته است، یادش را گرامی می‌داریم.

رفیق حجت محمدپور (امیر)

(سربداران)

رفیق حجت محمد پور در سال ۱۳۳۴ در مسجد سلیمان و در خانواده‌ای زحمتکش و پرجمعیت چشم به جهان گشود. جهانی نابرابر و وارونه! به علت فقر خانواده از همان کودکی ضمن تحصیل مجبور به کار کردن بود. دوره ابتدایی را در روستای «ترکالکی» بخش عقیلی شهرستان شوشتر از سرگذراند. سپس به اهواز رفت. در اهواز شبانه درس خواند و دیپلم گرفت. او طی این سال‌ها، مانند اکثریت کارگران جوان شغل‌های مختلفی را تجربه کرد. مدتی در مطب یک دکتر به کار مشغول شد، مدتی هم در یک فروشگاه، سپس در کتابفروشی و روزنامه فروشی و سرانجام در شرکت ساختمانی «رس» وابسته به دانشگاه جندی شاپور به کارگری پرداخت. خود این مسئله موجب شد که از تجربه اجتماعی بالای برخوردار شود، از اقشار و طبقات مختلف جامعه شناخت کسب کند و توانایی آن را بیابد که در هر شرایطی با مردم زحمتکش به راحتا در آمیزد. شرایط زندگی اجتماعی، نابرابری‌ها و رنج و مصیبتی که اکثریت مردم دچارش بودند، ذهن کنجکاو و روحیه حساس رفیق حجت را به سوی یافتن پاسخی برای سوال اساسی «مشکل چیست؟ و راه حل چیست؟» کشاند.

حجت دو سه سالی قبل از انقلاب ۵۷ از طریق آشنایی با یکی از فعالین اتحادیه کمونیست‌های ایران به آگاهی سیاسی و طبقاتی دست یافت. ترکیب منشاء کارگری و احساسات طبقاتی شخصی با آگاهی انقلابی، از حجت کمونیستی ثابت قدم ساخت. پرولتری که به خوبی می‌دانست هیچ چیزی برای از دست دادن ندارد و هیچ راهی در زندگی به جز انقلاب برایش متصور نیست. رفیق حجت در تمامی‌دوره‌های بعد زندگیش صادقانه و فعالانه در این راه گام برداشت.

در دوره انقلاب در میان کارگران اهواز و در محلات کارگری «کمپلو» و «زیتون کارگری» به فعالیت پرداخت و به عنوان نماینده کارگران شرکت «رس» انتخاب شد.

دامنه فعالیت رفیق حجت محدود نبود. او که توانایی بالای در تماس گیری با توده‌های وسیع و جوش خوردن با آنان داشت، مدتی در میان کارگران شرکت نفت مسجد سلیمان به فعالیت پرداخت. او در اوایل سال ۵۹ یکی از سازماندهندگان حرکت کارگری در آن شهر بود. او طی این دوران با کوله باری از ادبیات انقلابی به میان ایلات بختیاری سفر می‌کرد و در میان محرومترین مردم آن دیار بذر آگاهی می‌افشاند.

شروع جنگ ایران و عراق زمینه‌ای شد تا حجت دانش نظامی‌کسب کند و قابلیت‌هایش را در این زمینه ـ به ویژه در استفاده از سلاح آر پی جی ـ رشد دهد. و این همزمان با دوره‌ای بود که یک خط اپورتونیستی راست سربلند کرده و بر سازمان غلبه کرده بود و مانع از آن بود که اتحادیه کمونیست‌ها به وظایف تاریخی‌اش عمل کند. خطی که موجب نارضایتی بسیاری از کادرها و اعضای سازمان شده بود.

طرح قیام سربداران، زمینه‌ای بود که انرژی پرولترهای انقلابی چون حجت به حداکثر رها شود. او مشتاقانه وظایفی که‌این قیام بر دوشش گذاشت را پذیرفت و در اوایل شهریور ماه ۶۰ رهسپار جنگل‌های آمل شد. رفیق حجت جزو اولین تیم‌های بود که برای پیشبرد امور تدارکاتی به جنگل اعزام شد. فعالیت‌های عظیم و پر مخاطره تدارکاتی در آن دوران بدون تلاش‌های شبانه روزی رفقای چون حجت امکان پذیر نبود. حجت از آن دسته رفقای بود که عمیقاً دریافت آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی بدون انجام فداکاری‌های عظیم غیر ممکن است.

رفیق حجت در جریان درگیری‌های نظامی‌در جنگل آبدیده شد. زمانی که شرایط مبارزه در جنگل دشوارتر گشت، استواری و استحکام رفقای چون حجت نقش مهمی‌در تقویت روحیه انقلابی جمع داشت. او از جمله کارگرانی بود که مائو شرکت مستقیم شان در جنگ انقلابی را برای حفظ خصلت پرولتری و صلابت آن ضروری می‌دانست.

رفیق حجت دلاورانه در قیام آمل شرکت جست. پس از شکست آن قیام او توانست همراه با تعدادی از رفقا به روستای در کناره شهر پناه برند و با یاری مردم به جنگل عقب بنشینند.

نبرد آمل و از دست دادن رفقا عزم وی را در مبارزه جزم‌تر کرد. او از آن دسته افرادی نبود که هنگام شکست ندبه و زاری راه بیندازد.

هیچگاه برای او نقد خطاها و اشتباهات گذشته، به معنی نفی دستاوردهای گذشته نبود. او به دنبال پاسخ این پرسش بود که چرا ما نتوانستیم بهتر بجنگیم و چگونه باید بجنگیم تا پیروز شویم. حجت نقش فعالی در آن دوره در زمینه مباحثاتی که میان رفقای جنگل براه افتاد، ایفاء کرد. همراه با رفقای چون بهروز فتحی و بهروز غفوری به پای جمعبندی از حرکت سربداران نشست. آنهم در دشوارترین شرایط، زمانیکه رهبران اصلی اتحادیه کمونیست‌ها از کف رفته بودند و تزلزلاتی در صفوف اکثریت سازمان در زمینه دفاع از دستاوردهای قیام آمل پدیدار شده بود. او از آن دسته افرادی نبود که حاضر شود بگوید نمی‌بایست دست به اسلحه می‌بردیم.

حجت از جمله محکم‌ترین رفقای بود که بر ادامه حرکت سربداران پافشاری می کرد. او در درگیری‌های نظامی‌بعدی شرکت جست. و جزء آخرین دسته از رفقای بود که در خرداد ماه ۶۱ به شهر منتقل شد. پس از ضربه سراسری سال ۶۱ ارتباط حجت با رفقای باقیمانده بکلی قطع شد. تلاش‌های وی برای ارتباط گیری ثمری نداد. او به ابتکار شخصی راهی چاه بهار شد و مدتی در آنجا مشغول به کار شد و پس از مدتی با جور کردن امکانات اولیه توانست غیر قانونی از مرز خارج شود و به پاکستان برود.

در آنجا وی توانست تماس خود را به رفقای سازمان وصل کند. حجت در مباحث حاد و پرهیجان آن دوره در دفاع از اقدامات کمیته موقت رهبری برای بازسازی اتحادیه فعالانه شرکت جست. او بدون ذره‌ای درنگ انتخاب کرد. او به هیچ وجه حاضر نبود طبقه کارگر ایران گردان پیشاهنگ خود را از دست دهد. در آن دوره تاریخی، حجت مسئولیت، نقش و رسالت تازه‌ای را پیشاروی خود دید و آگاهانه و داوطلبانه شانه به زیر آن نهاد.

در بهار سال ۶۲ به قصد شرکت در شورای چهارم سازمان به‌ایران بازگشت. او از جمله وفادارترین و صدیق ترین و بی‌آلایش‌ترین رفقا بود و تردیدی در انجام وظایف پر خطر و سنگین نداشت. او مانند انقلابیونی که در دوره‌های دشوار به تزلزل می‌افتند و در تقبل خطرات چرتکه می‌اندازند، نبود. هر زمان که صداقت انقلابی با آگاهی کمونیستی همراه

شود، می‌توان خلق حماسه‌های چون زندگی مبارزاتی رفیق حجت را انتظار کشید. برای پرولترهای انقلابی چون حجت مرز چندانی میان تئوری انقلابی و عمل انقلابی موجود نبود. او هر آنچه را که فرا می‌گرفت سریعاً بکار می‌بست. او قادر بود کمونیزم را روزمره در منافذ گوناگون زندگی جاری کند، نشانش دهد و طراوت و سرزندگیش را حفظ کند.

متاسفانه رفیق حجت موفق به برقراری تماس و حضور در شورای چهارم سازمان نشد. اما بعد از شورا در تماس مستقیم با دیگر رفقا قرار گرفت. پس از دستگیری رفقای چون بهروز فتحی و بهروز غفوری رفیق حجت پا پیش گذاشت، به عضویت کمیته اجرایی سازمان در آمد. بدین طریق وی نقش مهمی‌در بازسازی اتحادیه کمونیست‌ها ایفاء کرد.

او در آن دوران ضمن کار در گارگاه‌های کوچک صنعتی و کمک به سازماندهی اعتراضات و اعتصابات کارگری و شرکت در تظاهرات‌های توده‌ای که در ورزشگاه امجدیه صورت می‌گرفت، فعالانه در مباحث درونی اتحادیه کمونیست‌ها شرکت جست؛ بر جهت‌گیری انترناسیونالیستی سازمان و پیوستن این سازمان به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تاکید کرد.

متاسفانه رفیق حجت در ضربه شهریور ماه ۶۴ به اسارت دشمن در آمد. اما همانگونه که از وی انتظار می‌رفت عمل نمود. آنچنان رفتار کرد که هر کمونیست آگاهی باید در اسارت رفتار کند: سازش ناپذیر و قاطع در برابر دشمن. رفیق حجت به همراه رفقائی چون منصور قماشی، خلیفه مردانی و داریوش کائید پور (از رهبران رفقای سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر) پرچم کمونیزم را در سیاهچال‌های جمهوری اسلامی‌به اهتزاز در آورد. این رفقا شور و شوق مبارزاتی نوینی را با خود به زندان اوین به ارمغان بردند. خلاقانه مباحث ایدئولوژیک ـ سیاسی جدید را در میان زندانیان سیاسی دامن زدند. مقاومت این دسته از رفقا، بخشی از بازسازی جنبش کمونیستی در سخت‌ترین دوران مبارزه طبقاتی در ایران بود. آن‌ها کاری را کردند که هر کمونیستی در دورآن‌های دشوار شکست باید انجام دهد، یعنی بالا نگهداشتن پرچم سرخ انقلاب پرولتری.

رفیق حجت به همراه رفقائی چون منصور قماشی و خلیفه مردانی در زندان هم از پای ننشست. مدام در تلاش آن بود که نقشه‌های رژیم برای شکستن روحیه زندانیان را خنثی کند؛ جلسات بحث و گفتگو سازمان دهد.

این رفقا تا آخرین لحظه از تلاش باز نایستادند؛ حتا بر سر نوشتن برنامه حزب در زندان بحث می کردند و می گفتند اگر همه ما اعدام شویم و کسی باقی نماند باید چیزی از خود برای ادامه راه باقی بگذاریم. آخرین نبرد این رفقا سازمان دادن اعتصاب غذا در زندان در اواخر سال ۶۵ بود که به دنبال آن رژیم بسیاری از رفقای دستگیر شده را به جوخه اعدام سپرد. پس از اعدام این رفقا، حجت مسئولیت سخنگویی اتحادیه در زندان را بر عهده گرفت. در اول ماه مه سال ۶۶ که به طور علنی در زندان اوین برگزار شد، از جانب رفقا بیانیه اول ماه مه اتحادیه را تهیه کرد و خواند. بیانیه‌ای تاریخی که مهر دفاع از انترناسیونالیسم انقلابی، مهر دفاع از تشکیل «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بر تارک آن نقش بسته بود.

رفیق حجت همواره روحیه مبارزاتی خود در زندان را حفظ کرد. حتا پس از اعدام رفقا خلیفه و منصور همراه با یکی از رفقای سازمان چریک‌های فدائی خلق بنام مسعود صدیق طرح فرار از زندان را کشید و به دنبال اجرای آن بود اما موفق نشد. سرانجام رفیق حجت در ۶ خرداد ۶۶ اعدام شد.

هنگامی که جلادان حجت و دو تن دیگر از زندانیان سیاسی را برای اعدام فرا خواندند، این سه تن به پا خاستند. در مقابل زندانیان هر یک به نوبت خود را معرفی کرده و شرح فعالیت‌های انقلابی شان را دادند و در حالیکه زندانیان سیاسی به افتخار آنان کف می‌زدند با مشت‌های گره کرده سرود انترناسیونال را خواندند و بدرود گفتند. علیرغم تهدیدات مزدوران جمهوری اسلامی، خانواده حجت مراسم یادبود پر شکوهی برای وی برگزار کردند که در آن توده‌های وسیعی شرکت جستند. توده‌هایی که قلب رفیق حجت برای رهایی‌شان از ستم و استثمار تا آخرین لحظه می تپید.

رفیق حسین تاجمیر ریاحی (ناصر)

(سربداران)

رفیق حسین تاجمیر ریاحی (ناصر) از بنیان‌گذاران اتحادیه کمونیست‌های ایران و از اعضای رهبری که نقش تعیین‌کننده‌ای در طرح و اجرای قیام سربداران داشت. از فعالین جنبش دانشجویی در تهران در سالهای ۳۹ - ۴۲، از سازمان دهندگان تظاهرات مراسم چهلم تختی، از اعضا «گروه فلسطین» که در ضربات ساواک دستگیر نشد و توانست به سلامت از مرز رد شود و برای آموزش نظامی‌به اردوگاه‌های فلسطینی برود. وی مدت چند سال عهده‌دار «رادیو میهن پرستان» در عراق بود. حسین چند ماه قبل از قیام ۲۲ بهمن به‌ایران بازگشت. حسین ریاحی در ضربه سراسری تیر ماه سال ۶۱ دستگیر شد و در ۵ بهمن سال ۶۱ پس از محاکمه در یک دادگاه قرون وسطایی همراه با ۲۲ نفر دیگر از اعضا و فعالین سازمان در آمل تیرباران شد.

رفیق حسین عطایی (محمد تی ان تی)

(سربداران)

رفیق حسین عطایی از اعضای برجسته و قدیمی‌آتحادیه کمونیست‌های ایران، مسئول انفجارات سربداران از فعالین کنفدراسیون احیاء در شهر آخن آلمان در سال‌های قبل از انقلاب. محمد مدتی برای آموزش نظامی‌به اردوگاه‌های فلسطینی در منطقه رفت. پس از انقلاب به کردستان رفت و مسئولیت انفجارات «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» را بر عهده گرفت. او در سال ۵۹ با مطالعات گسترده بر مبنای تجاربش بمبی موسوم به بمب حیدر را ساخت. بمبی که از قدرت تخریبی بالا برخوردار بود و به راحتا و بدون خطر، محلولش قابل حمل و نقل بود. جزوه «طرز کار با مواد منفجره» حاصل تحقیقات و تجربیاتش بود. رفیق عطایی مسئولیت انفجارات و آموزش نظامی‌رفقا در جنگل را بر عهده داشت. در صبح روز ششم بهمن، رفیق عطایی بی‌محابا به کمک رفقای محاصره شده و حمل پیکر رفیق جانباخته عبدالرحیم بیگله شتافت. اما خود، در همان حلقه محاصره قرار گرفت و در ادامه درگیری‌ها جان باخت.

رفیق حشمت‌الله اسدی بور

(سربداران)

صحنه پایانی فیلم انقلابی «زنده باد زاپاتا» تاثیری عمیق بر بیننده بجا می‌گذارد. دشمن زاپاتا را به قتل می‌رساند و جنازه وی را در روستایی به نمایش می‌گذارد تا به مردم بقبولاند که زاپاتا برای همیشه مرده است. لیکن هیچکس علیرغم دیدن جنازه زاپاتا مرگ وی را باور نمی‌کند. پیرمردی در این میان می‌گوید: «او همواره زنده است». فیلم با نمایش اسب سرکش زاپاتا در صعود دوباره به کوهستان، پایان می‌یابد.

هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۰:- ارتجاع زخم خورده اسلامی با نفرت و کینه‌ای وحشیانه و ددمنشانه، جنازه انقلابی‌ترین کمونیست‌های ایران را در شهر آمل به نمایش گذاشت. بسیاری از مردم با خشمی فرو خورده و با اندوه آشکار در میان زوزه‌های زبونانه مزدوران به وداع با کمونیست‌های جنگجوی پرداختند که تا روز قبل و حتا تا ساعتی قبل قهرمانانه در سنگرهای نبرد دسته دسته پاسداران رژیم را از پای در می‌آوردند. از میان انبوه جمعیت عده‌ای در تلاش برای شناسایی رفیقان، عزیزان و فرزندان شهید خود بودند. چشم‌های جستجوگر زیادی به دنبال جنازه رفیق حشمت بود. بسیاری مرگ وی را باور نمی‌کردند و حتا آن‌های که جنازه وی را دیدند، حاضر نشدند، که بگویند رهبر کمونیست شان جان باخت. یکی می‌گفت من دیدم که حشمت محاصره را شکاند و خود را به باغی که رفقای دیگر به آنجا عقب نشینی کرده بودند رساند، دیگری می‌گفت حشمت محاصره را شکاند ولی برای نجات عده‌ای دیگر از رفقا دوباره برگشت. سومی هم می‌گفت حشمت در میان دسته‌ای از سربداران در جنگل دیده شد. هیچکس حاضر نبود، مرگ وی را باور کند. انگار صحنه آخر فیلم «زنده باد زاپاتا» دوباره در حال خلق شدن بود. بعد از گذشت سال‌ها از جان باختن رفیق حشمت هنوز بسیاری از مردم شهر آمل حاضر به قبول مرگ وی نیستند.

***

سالها از نبرد دلاورانه کمونیست‌های انقلابی در آمل می‌گذرد. این نبرد سترگ با اعتماد استراتژیک به کمونیزم آرمان رهایی پرولتاریا و ایمان به اهمیت آن نبرد خونین در شکل دادن به پیشاهنگ پرولتری در عرصه جامعه، میسر گردید. این نبرد در تاریخ تکامل جنبش مائوئیستی در ایران برای همیشه ثبت گشت. این میراث انقلابی به بهای خون بهترین و انقلابی‌ترین کمونیست‌های ایران به دست آمده است.

از جمله رهبران و کمونیست‌های انقلابی که خون خود را آگاهانه نثار این نبرد جسورانه برای فتح قله‌های نوین نمودند، رفیق حشمت‌اللّه اسدی پور (مجتبی) بود.

رفیق حشمت‌الله اسدی پور در سال ۱۳۳۴ در شهر آمل و در یک خانواده مرفه سنتی بدنیا آمد. به دلیل موقعیت خاص اجتماعی خانواده اش از همان دوران کودکی و نوجوانی با اقشار و طبقات محتلف جامعه رابطه اجتماعی وسیعی داشت. این امر خود در شکل گیری شخصیت وی و شناختش نسبت به جامعه و خصوصیات اجتماعی ـ فرهنگی اقشار وطبقات گوناگون تاثیر بسزای داشت. او تجاربی را در دوران جوانی کسب کرد که زمانی که به یک کمونیست انقلابی تبدیل شد، توانست به خوبی از آن‌ها برای فعالیت انقلابی بهره جوید. او در میان اقشار تهیدست شهری و روستابی و روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی و در محافل ورزشی و اقشار میانی جامعه دوستانی داشت.

او در محیطی نشو ونما یافت که روزمره با تضادها و تمایزات طبقاتی موجود در جامعه روبرو می‌گشت. تفکراتش توسط مبارزه طبقاتی آن دوران، هرچند برآمدی آشکار و عمیق نداشت، شکل گرفت. کم نبودند جوانان و نوجوانانی که با چشمان خود در سال ۴۶ جنازه‌های دهقانان مبارز روستای چهار افرا و... را دیدند که به خاطر مقاومت در مقابل غصب زمینهای‌شان توسط فرماندهان ارتش به دست ژاندارم‌های شاه به گلوله بسته شدند. حشمت نیز چون بسیاری از این جوانان با این سوال روبرو شد که چرا چرخ جهان بدین گونه می‌چرخد و بر مبنای ظلم و ستم استوار است؟

از همان دوران، یعنی اواخر دهه چهل به مانند بسیاری از جوانان در عطش سیری ناپذیر کسب آگاهی و جستن راهی برای پاسخگویی به

دردهای جامعه می‌سوخت. نخست به دلیل جو مذهبی محیط و خانواده اش توجهش به اسلام جلب شد. راهی انجمن‌های اسلامی‌آن دوران گشت و در رابطه با جریان مکتب اسلام قرار گرفت (مکتب اسلام نشریه‌ای بود که توسط ناصر مکارم شیرازی در قم به چاپ می‌رسید و مطالب عمده آن زمانش تبلیغات علیه مارکسیزم بود.) طولی نکشید که حشمت به عمق پوسیدگی ایدئولوژی اسلامی‌پی برد. وی در اسلام همان چیزهای را یافت که در زندگی خانوادگی و اجتماعی حاکم بود. اسلام توجیه‌گر تمامی مناسبات گندیده و ریاکارآن‌های بود که او روزمره در اطراف خود چه به صورت مناسبات ستمگرانه موجود بین مرد و زن، به اشکال مختلفی چون ازدواج‌های اجباری و مصلحت‌آمیز در میان خانواده‌ها و... چه به صورت بهره کشی وحشیانه کارگران ودهقانان و... می‌دید و از آن گریزان بود. وی اسلام را وسیله‌ای یافت در دست اقشار و طبقات حاکم و مرفه جامعه که از یکسو با بی‌رحمی وشقاوت شیره جان کارگران ودهقانان را می‌کشیدند و از سوی دیگر برای آنکه وجدآن‌های خود را آسوده نمایند به خیرات‌های شب جمعه و عید فطر وقربان و... می‌پرداختند و با خمس و زکات و غیره سرمایه‌شان را حلال می‌کردند و با مقدس مآبی افکار عمومی‌را خام کرده و از این طریق نیز به تحمیق توده‌های ستمدیده می‌پرداختند. حشمت به خوبی منفعت طلبی شخصی را در پس عبارات مومنانه می‌دید. دورویی و دوز وکلک ، زد وبند و تقلب، مختص این ریاکاری مومنانه بود. حشمت از همان زمان از نزدیک شاهد بود که چگونه آخوندهای مفت خوری همچون آیت الله جوادی آملی با جیره خواری از اقشار مرفه سنتی و با دریافت سهم خودشان از قبل استثمار توده‌ها سرمایه‌های آنان را حلال می‌کردند وبه جان ولی نعمت‌شان دعا می‌نمودند. وی فهمید آنجای هم که اسلام چهره معترضی نسبت به سیستم حاکم بخود می‌گیرد، چیزی نیست جز وسیله‌ای برای به دست آوردن سهم بیشتر از همان سیستم. این مسئله به خوبی زمانی که آخوندها به قدرت سیاسی دست یافتند بر همگان روشن شد. حشمت به همان اندازه که در مورد اسلام مطالعه می‌نمود و شناختش از اجزا آن عمیق می‌شد و می‌فهمید که هر جزء این ایدئولوژی و آیین برای توجیه چه مناسبات ستمگرآن‌های است، به همان اندازه هم نفرت و ضدیتش با آن افزون می‌گشت.

در همان دوران که مرکز بحث میان جوانان مارکسیست و مسلمان عمدتاً حول مسئله چگونگی تکامل انسان از نسل میمون دور میزد، حشمت به طور علمی تمامی لاطائلات و خرافات مذهبی را به دور افکند و پیگیرانه جانب مارکسیزم را گرفت. این امر مصادف بود با جنبش سیاسی ـ دانش آموزی (در سالهای ۵۲ ـ ۵۳) که در شهر آمل متعاقب وقایع سیاهکل آغاز گشته بود. حشمت تحت تاثیر این جنبش به مارکسیزم روی آورد و سریعاً به یکی از فعالین عملی آن بدل گشت. سرکوب آن جنبش توسط ساواک و دستگیری ده‌ها تن از فعالین دو نکته اساسی را برای رفقای چون حشمت مطرح ساخت: یکم اینکه انقلاب امریست جدی و نمی‌توان آنرا شوخی گرفت و دوم آن که باید درک صحیح و روشنی از اهداف انقلاب و مسیر انقلاب کسب نمود. این امر خود ذهن کنجکاو بسیاری از فعالین آن دوران را به سمت پیگیرترین ایدئولوژی وخط مشی سوق داد. این روند در سال‌های ۵۳ ـ۵۷ طی شد.

حشمت جسورانه و پیگیرانه در این مسیر قدم گذاشت. فعالانه خود را درگیر پراتیک‌های انقلابی نمود و بر تجارب انقلابیش افزوده شد. هر اندازه که در این راه گام بر می‌داشت نفرتش از کثافات جامعه بورژوایی بیشتر و بیشتر می‌شد و خود را از ایده‌ها وسنن ارتجاعی رها می‌ساخت و متحول می‌گشت. او در این پروسه کاملاً به‌این امر واقف شد که فقط کسانی می‌توانند مخالف هر گونه ستم واستثماری و در هر شکل وشمایلی باشند که پیگیرانه به مبارزه انقلابی تا به آخر و متشکل تن دهند. پس از آن او هیچگاه در مقابل هیچ شکلی از ستم و ایده‌های که آنرا توجیه می‌نمود سکوت نکرد و تلاش نمود که علم کمونیزم را فعالانه در زندگی خود بکار برد.

درسال ۱۳۵۳ به مدرسه عالی علوم اقتصادی بابلسر راه یافت. حشمت درگیر جنبش دانشجویی آنزمان شد و به یکی از فعالین اتاق کوهنوردی آن دانشکده تبدیل شد. تجاربی را که وی در شناسایی کوه‌ها و جنگل‌های شمال کسب نمود بعدها نقش بسیار ارزشمندی برای سربداران پیدا کرد.

در طول این سال‌ها حشمت فعالانه درگیر مبارزات دانشجویی بود وتحت پوشش دسته‌های کوهنوردی، محافل مارکسیستی دانشجویی و

دانش‌آموزی بسیاری را در بابلسر و آمل به وجود آورد. او ضمن تلاش برای گسترش رابطه‌اش با جنبش دانشجویی سراسری، ارتباطات وسیع خود با اقشار گوناگون جامعه را نیز حفظ کرد. فعالیت سیاسی عمده وی در این دوران پخش آثار و متون مارکسیستی بود او به طور خستگی ناپذیری با امکانات محدود (با قلم و کاربن) به رونویسی از کتب رهبران پرولتاریای بین المللی می‌پرداخت و آن‌ها را در میان محافل مارکسیستی پخش مینمود.

در سال ۵۵ به همراه تعدادی از دانشجویان انقلابی دیگر رئیس ساواکی دانشکده را به ضرب لوله آهنی روانه بیمارستان نمود. آن ضربت چنان کاری بود که ساواکی مزبور مدتهای مدیدی بیهوش بود و بعدا هم نتوانست کسی را شناسایی کند.

در طی این دوران حشمت بلحاظ خط ایدئولوژیک ـ سیاسی جهش دیگری نمود. با به بن بست رسیدن مشی چریکی و بروز گرایشات رویزیونیستی در جریان چریکهای فدائی خلق با آنان مرز بندی نمود و با موضعگیری قاطع علیه رویزیونیزم روسی و سوسیال امپریالیزم شوروی به دفاع از مائو تسه دون پرداخت و به پخش و دست به دست نمودن آثاری از قبیل پلمیکهای حزب کمونیست چین علیه رویزیونیزم خروشچفی مشهور به «۹ تفسیر» و جزوه «مارکسیست ـ لنینیستها و مشی چریکی» نوشته سازمان انقلابیون کمونیست پرداخت. وی به عنصری ثابت قدم از کمونیست‌های خط ۳ تکامل یافت و از ثبات و استحکام تئوریک نظری معینی برخوردار گشت.

حشمت طی شرکت در مبارزات گوناگون، خصوصیات یک سازمانده انقلابی را کسب نمود. او توانایی این را یافت که نقشه‌های جسورانه تری برای پیشبرد فعالیت انقلابی ترسیم نماید. برای او هیچگاه عرصه فعالیت انقلابی تنگ و محدود نبود. اگر امروز فعالیت انقلابی در محیط دانشگاهها و یا حتا در یک شهر محدود می ماند او قادر بود که با وسعت نظر، مبارزه را به عرصه‌های گسترده تری بکشاند.

با ظهور طلایه‌های انقلاب ۵۷ حشمت به فعالیت‌های انقلابی خود شتاب و گسترش بیشتری بخشید. به همراه دانشجویان انقلابی دیگر عرصه مبارزات دانشجویی را گسترش داده و تظاهراتی سیاسی را در بهار ۵۷ در خیابآن‌های شهر بابلسر سازمان دادند، تظاهراتی که به درگیری با پلیس

انجامید و موجب شهادت یکی از دانشجویان انقلابی بنام ایوب معادی شد که در آن زمان نقش مهمی‌در به حرکت درآوردن مردم بابلسر و منطقه مازندران ایفا نمود.

ویژگی‌ها و تجارب انقلابی که وی در این دوران کسب نمود، ذخایری غنی بودند که بر بستر تحولات انقلابی و خیزش‌های توده‌ای شکوفا شدند. حشمت در انقلاب ۵۷ در شهر آمل به عنوان مبارزی بی‌باک و فداکار، سخنوری توده‌ای، سازمانگری جسور و سازمانده هشیارتظاهرات توده‌ای خود را به مردم شناساند؛ و به یکی از چهره‌های محبوب انقلابیون آگاه و توده‌های ستمدیده بدل گشت. در اواخر تابستان سال ۵۷ حشمت به همراه انقلابیون چپ نمایشگاه کتابی را در شهر سازمان داد. هدف وی از این کار سود جستن از فرصت برای فعالیتی جدی‌تر و انقلابی‌تر بود. او جسورانه طرح نقشه تظاهراتی سیاسی را به میان کشید و اقلیتی را حول این طرح متحد نمود. حشمت رهبر و شعاردهنده اصلی تظاهرات ۹ و ۱۰ مهرماه بود. شعارهای رسای حشمت فریاد عصیان توده‌های ستمدیده و نوید دهنده انقلاب بود. این دو تظاهرات جرقه‌ای شدند که از آن حریق انقلابی ۱۵ مهر شعله‌ور گشت. رهبری و فعالیت حشمت در این تظاهرات قهرآمیز توده‌ای برجسته بود. شعارهای وی به جرقه‌های خشم توده‌ها مبدل شد و مظاهر ستم واستثمار رژیم پهلوی را به آتش کشاند. با جسارتی بی‌نظیر و با تحقیر مرگ به درگیری با قوای انتظامی‌دشمن پرداخت. این حشمت بود که از یک سو در زیر باران گلوله‌های دشمن زخمی‌های تظاهرات را به دوش می‌کشید و از دسترس دشمن خارج می‌ساخت و از سوی دیگر مراکز دولتی و بانک‌ها را به آتش می‌کشید و در همان اثنا مصادره امکاناتی از قبیل تایپ و... را برای فعالیت انقلابی سازمان می‌داد. شب همان روز مامورین ساواک برای دستگیری او به خانه‌اش ریختند، ولی هشیاری انقلابی و تجارب قبلی‌اش این توطئه را خنثی ساخت و توانست به صورتی نیمه مخفی مبارزات خود را ادامه دهد. بعد آن کمتر تظاهراتی بود که حشمت در برپایی، سازماندهی و هدایتش نقشی نداشته باشد. او دیگر آرام نداشت. در هر مکان و هر زمانی که جنبشی به پا می‌خاست ، حشمت خود یا از برپاکنندگانش بود یا برای هدایتش خود را سریع به آنجا می‌رساند. «حکومت مردمی‌آمل» به ابتکار و تلاش

انقلابیونی همانند حشمت پا گرفت. شب‌های «حکومت مردمی آمل» یادآور خاطرات انقلابی حشمت است که چگونه از این محله به آن محله از این کوچه به آن کوچه می‌رفت و برای سازماندهی توده‌ها در سطح عالیتر تلاش می‌نمود.

حشمت به همراه عده‌ای دیگر از دل این مبارزات انقلابی محفلی کمونیستی را سازمان داد که نقش ارزنده‌ای در تحولات انقلابی و تمامی مبارزات کارگری ، دهقانی آن دوران در شهر آمل ایفا نمود. (شرح مبارزات این محفل و جمعبندی از آن در مقاله «نگاهی به یک تجربه و ابتکار انقلابی» در نشریه حقیقت شماره ۱۴ ـ دوره دوم درج شده است.)

انگلس زمانی گفت: وقتیکه جنبشهای توده‌ای ـ انقلابی به ظهور می‌رسند معمولاً دو دسته رهبران در مقابل هم به وجود می‌آیند. در یکسو دسته‌ای با اتکا به اقشار مرفه جامعه با اتخاذ سیاستی دو پهلو و با تزلزلی آشکار در وحشتی دائمی‌آز جدی‌شدن جنبش قرار دارند که صرفاً به‌این قناعت می‌کنند که تصورات و خواسته‌های اکثریت طبقه خود را بیان دارند تا از حداکثر محبوبیت در نزد آنان برخوردار گردند. ولی در سوی دیگر و در نقطه مقابل دسته اول رهبرانی وجود دارند که در عین اینکه به تهیدست‌ترین اقشار جامعه متکی هستند از خواسته‌ها و تصورات آنان پا فراتر می‌گذارند تا از پیشروان عناصر انقلابی موجود حزبی پدید آورند و با اینکه‌این دسته اقلیتی کوچک را در میان توده شورشیان تشکیل می‌دهند اما پیوسته تلاش می‌کنند که در راس اندیشه‌های آنان قرار گیرند و تا آنجا که می‌توانند نیروی خود را در اختیارآن می‌گذارند. (نقل به معنی از جنگ‌های دهقانی در آلمان) بیشک حشمت، از آن نمونه انقلابیونی بود که در بحبوحه انقلاب ۵۷ ضمن تلاش‌های انقلابی، خود را به محبوبیت به دست آمده راضی نکرد بلکه در فکر ایجاد دسته‌ای پیشاهنگ بود که قادر باشد آینده‌ای روشن را ترسیم سازد و در راهش مبارزه نماید.

در اوضاع انقلابی سال ۵۷ حشمت از یکسو فعالانه در مبارزات توده‌ای شرکت می‌جست و از سوی دیگر انتشارات آن محفل را سازمان می‌داد و در ترسیم مسیر انقلابی و دامن زدن به بحث برای روشنتر نمودن خط سیاسی ـ ایدئولوژیک محفل و لزوم ارتباط گیری با سازمآن‌های سیاسی خط ۳ کوشا بود. حشمت ازبنیان‌گذاران و فعالین شورای محله

رضوانیه بود. کارگران کارخانه جین مد حشمت را مبلغی انقلابی می‌شناختند که منافع آنان را بیان می‌کرد. این حشمت بود که درجریان توطئه کارفرمای کارخانه جین مد، شورای رضوانیه و مردم شهر را شبانه بدفاع از کارگران برانگیخت. در نیمه‌های شب حشمت با سخنانی تند و آتشین در مقابل کارخانه توده‌های انقلابی راتهییج می‌نمود و با هشیاری تحریکات حزب‌اللهی‌ها را خنثی می‌کرد. به خاطر این تلاشها، کارگران کارخانه، حشمت را به عنوان نماینده شورای خود در آن دوره انتخاب کردند. توده‌های انقلابی هیچگاه تلاش‌های حشمت را در سازمان دادن مبارزات دهقانی وشکل‌دادن محافل کارگری و دهقانی آن دوران فراموش نمی‌کنند.

روز ۲۲ بهمن حشمت جز اولین کسانی بود که به شهربانی هجوم برد و سعی در مصادره سلاحها نمود. ساعت‌ها اسلحه‌ای را که مصادره کرده بود با سماجت در دستان خود نگه داشت و ده‌ها حزب‌اللهی که رهبرانشان به سازش وبند وبست با رژیم سابق رسیده بودند با ضرب وشتم بزحمت توانستند اسلحه را از چنگش خارج سازند.

به دنبال فعالیت‌های آن محفل، دفتر دانشجویان و دانش‌آموزان مبارز ـ به عنوان یکی از مراکز مهم سیاسی ـ در آمل به وجودآمد. دفتری که محل تربیت و پرورش انقلابیونی گشت که بسیاری از آنان بعدها در صحنه‌های گوناگون نبرد طبقاتی، دلاورانه در مقابل دشمنان طبقاتی ایستادگی نمودند. حشمت نقش کیفی در این پرورش داشت. هر آن چیزی را که در مکتب نبرد طبقاتی آموخته بود بی‌دریغ در اختیار رفقای جوانتر قرار می‌داد. روزهای متوالی در جلسات آموزش سیاسی ـ ایدئولوژیک شرکت می‌جست و ساعت‌های متمادی با حوصله طرق گوناگون فن چاپ را به همه می‌آموخت و می‌گفت: «رفقا نباید فریب دوران دمکراسی ناقص را بخورند باید از همین حالا خود را برای دوران سخت‌تر و شرایط مخفی آماده نمایند.» اینها همه از اعتقاد عمیقش به لزوم پرورش یک نسل انقلابی برای ادامه انقلاب سرچشمه می‌گرفت. در تابستان ۵۸ در پی مبارزات درونی محفل که حشمت نقش پیشروی در آن داشت اکثریت اعضای محفل به اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوستند. این دوران مسئله اصلی برای حشمت اتکا به جهت‌گیری ایدئولوژیک صحیح بود. تعلقات

وی به اندیشه مائو تسه دون نقش اساسی در این انتخاب داشت. حشمت از این هم ترسی نداشت که به دلیل اتخاذ ایدئولوژی درست در دفتر دانشجویان مبارز در اقلیت بیفتد. به قول خودش : «روز از نو روزی از نو».

حشمت در پائیز سال ۵۸ درکنفرانس پی ریزی ستاد (تشکیلات دانش‌آموزی ودانشجویی وابسته به اتحادیه) در تهران شرکت جست و بعد از آن تشکیلات ستاد در آمل را بر پایه مبارزات توده‌ای دانش‌آموزی پی‌ریزی نمود. تشکیلاتی که محل جذب و پرورش انقلابیونی گشت که بعدها به کمونیست‌های ثابت قدمی تکامل یافتند. رفقای جانباخته‌ای چون امید قماشی، فرشته ازلی، رحمت‌اللّه چمن سرا، علی اصغر آیت‌اللّه زاده محصول این دوران کار حشمت بودند. در همین دوران مسئولیت کمیته زنان در آمل را نیز به عهده داشت. در اردیبهشت ماه سال ۵۹ به عضویت سازمان و عضویت حوزه مازندران در آمد. مسئولیت شهر تنکابن را نیز در همان دوران به عهده گرفت. در جریان کار کردن با رفقای کمونیست جانباخته‌ای چون مصطفی رهبر و ابراهیم جوانبخت (نادر) و فریدون شمال بسیار درسها یاد گرفت وآموخت. در پائیز ۵۹ آموزش نظامی‌دید. سپس مسئولیت کمیته دهقانی تشکیلات در شهر آمل را به عهده گرفت. در هدایت مبارزات گسترده و وسیع دهقانان بی‌زمین و کم زمین روستاهای آمل نقش فعالی ایفا نمود. در این دوران حشمت از این روستا به آن روستا می‌رفت و با دهقانان فقیر در آمیخته و بذر آگاهی را در میان آنان می‌پراکند. بسیاری از گزارشات دهقانی آمل مندرج در نشریه حقیقت (دوره قبل) توسط حشمت نگاشته شده بود. در همین دوران تا خرداد ماه ۶۰ در تمامی مبارزات ضد چماقداران حزب‌اللهی درشهر فعال بود. و با همان جسارت و شهامتی در این گونه مبارزات شرکت می‌جست که در تظاهرات‌های ضد رژیم شاه. زخمی‌ها را جابجا می‌نمود، تمامی‌آمکانات انقلابی را بکار می‌گرفت و... در مبارزات ایدئولوژیک ـ سیاسی درون سازمان فعالانه شرکت می‌جست. در پائیز سال ۵۹ هنگامی‌که به مطالعه تاریخ سه انترناسیونال پرداخت، در جلسه حوزه سازمانی این بحث را به میان کشید که چرا ما انترناسیونال دیگری نداریم و چرا در این زمینه تلاش نمی‌کنیم؟

در جلسات انتقاد و انتقاد از خود همانند یک کمونیست انقلابی با انتقادات روبرو می‌شد و صادقانه اشکالاتی که در کارش وجود داشت را می‌پذیرفت و با عزمی استوار به برطرف کردن آن‌ها می‌پرداخت و همین گونه نیز از دیگران انتظار داشت.

توانایی‌های ایدئولوژیک ـ سیاسی ـ تشکیلاتی را که حشمت در متن مبارزه طبقاتی و با اتکا به علم کمونیزم کسب نمود از او یک انقلابی حرفه‌ای ساخت. او به خاطر این توانایی‌ها می‌توانست از اولیه‌ترین علائق توده برای کار انقلابی سود جوید، به آنان جرئت بخشد، پتانسیل انقلابیشان را رشد دهد و هر نیرو و امکان ولو کوچک را بکار گیرد. حشمت بارها راهگشا و مشکل‌گشا فعالیت انقلابی در شرایط سخت و به ظاهر بدون راه حل بود. بارها و بارها حل مشکلاتی چون یافتن مکان مناسب برای برگزاری جلسات یا محلی برای انتشارات یا جستن مکانی برای پنهان‌کردن اسلحه یا آموزش نظامی و... را به عهده می‌گرفت. هیچگاه رفقای سازمانیش از او نشنیدند که بگوید فلان کار را نمی‌شود انجام داد و یا همان کار امکان ناپذیر است. این ناشی از اعتقاد عمیقش به توانایی‌های موجود در طبقات ستمدیده بود و اینکه انسان همه کار می‌تواند بکند فقط باید جرئتش را بخود بدهد.

امکان نداشت کسی در مصاحبت با وی مجذوب و محصور سخنان انقلابی، صداقت و صمیمیت وی نگردد. با هر توده‌ای چنان مناسبات رفیقآن‌های برقرار می‌نمود و بگونه‌ای رفتار می‌کرد که آن توده خیلی سریع هر چه در ذهنش می‌گذشت و تمامی‌دردها و آمال و آرزوهای زندگیش را با وی در میان می‌گذاشت. سختترین پدیده‌ها را به زبانی ساده توضیح می‌داد از ایده‌هایشان استفاده می‌نمود وآن‌ها را تکامل می‌داد.

او نه تنها چنین خصوصیاتی را در خود فشرده داشت بلکه توانایی این را هم کسب نموده بود که نیروهای گوناگون تحت مسئولیت خود و حتا فراتر از آن توده‌های وسیع‌تر را به حرکت درآورد. روزی در هفته اول شروع جنگ ارتجاعی ایران و عراق ، زمانیکه صبح زود حشمت از خآن‌هاش در محله رضوانیه بیرون می‌آید با حمله پاسداران به محل دفتر جنبش معلمین مسلمان در همان حوالی و اشغال آن دفتر و دستگیری عده‌ای از آنان مواجه می‌گردد. حشمت همانجا جلوی دفتر می‌ایستد و شروع به

افشاگری از دشمن می کند و با تهییج و بسیج توده و با کمک رفقای خود تظاهراتی چند صد نفره را علیه این اقدام سرکوبگرانه سازمان می‌دهد. حشمت با به تحرک واداشتن نیروهای اجتماعی گوناگون بسیاری از تظاهراتهای خرداد ماه ۶۰ علیه حزب جمهوری را سازمان داد.

اواخر خرداد و تیر ماه سال ۶۰، طرح قیام سربداران درون رهبری سازمان مطرح شد. این طرح که از یکسو محصول گسست سازمان از انحرافات کهنه و از سوی دیگر نتیجه شرکت فعال کادرها و توده‌های انقلابی سازمان در پرالتهاب‌ترین مبارزات توده‌ای در آن زمان بود، نمی‌توانست پشتیبانی بدون تردید رفقای چون حشمت را بر نیانگیزد. به جرئت میتوان گفت این طرح بدون وجود چنین کادرهای انقلابی نه مطرح می‌شد و نه عملی می‌گشت. حشمت از همان ابتدا در جریان این طرح قرار داشت. گویی برایش تولدی دیگر بود. زنجیر انحرافات کهنه از دست و پای کمونیست‌های انقلابی در حال گسستن بود. این تاییدی بر این نکته اساسی بود که همواره خط انقلابی می‌تواند انرژی انقلابی را به حداعلا رها ساخته و آنرا به نیروی مادی عظیمی‌تبدیل نماید که کوه مشکلات را بتوان از جای کند.

حشمت از طرف رهبری سازمان به عضویت در ستاد اولیه رهبری کننده قیام سربداران انتخاب شد. تمامی قابلیت‌ها، کارآیی‌ها و کاربری‌ها انقلابی و خصوصیات کمونیستی که در تجارب انقلابی گذشته خود کسب کرده بود جهشی کیفی یافت. حشمت به همراه رفیق مراد (رفیق جانباخته غلام عباس درخشان) مسئولیت بخش تدارکات و شناسایی طرح را به عهده گرفت.

حشمت در این دوران ضمن مطالعه تجارب مبارزه مسلحانه گوناگون در ایران فعالانه به امر تدارک پرداخت. وی به همراه رفیق مراد و رفقای دیگر و با استفاده از تجارب دوران کوهنوردی در دانشکده به شناسایی جنگل و یافتن محلی برای کمپ‌های سربداران پرداخت. در حمل تمامی‌سلاح‌ها از تهران به جنگل و شهر مستقیماً شرکت داشت. و این در حالی بود که دشمن دربدر به دنبال وی می‌گشت و سایه اش را با تیر می‌زد. او به خوبی به‌این امر آگاه بود که آغاز و پیشبرد مبارزه مسلحانه بدون انجام بزرگترین فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌ها امکان ناپذیر است.

حشمت در این دوران نسبت به انحرافات گذشته سازمان به ویژه نحوه برخورد آن به مسئله کسب قدرت سیاسی عمیقتر و آگاهتر شد. در مقابل کارشکنی‌های اقلیت اپورتونیست درون سازمان و آماده نبودن سازمان برای چنین روزهای به شدت عصبانی بود. بارها به رفیق مراد گفت: «درست است که ما علیه جمهوری اسلامی قیام می‌کنیم ولی حرکت ما قیامی علیه انحرافات گذشته‌این سازمان هم هست.» نبود تدارک جدی از قبل هرگز در ایمان وی به انجام قیام نکاست و همانند بسیاری از رفقای دیگر می‌گفت ما نباید اجازه دهیم تجربه تلخ ۲۸ مرداد ۳۲ دوباره تکرار گردد، حتا اگر شکست هم بخوریم باید میراث انقلابی برای نسل بعد از خود بجای بگذاریم.

آغاز جنگ انقلابی در هر منطقه‌ای، بدون کادرهای محلی تقریباً غیر ممکن است. کادرهایی که باید مسلح به بینش کمونیستی بوده و به خط سیاسی ـ ایدئولوژیک صحیح مسلط باشند، از پیوند نسبتا فشرده‌ای با توده‌های محلی به ویژه با پایه اجتماعی جنگ خلق برخوردار باشند، آمال و آرزوهای آنان را بشناسند، شناخت بالنسبه دقیقی از اقشار وطبقات مختلف و پایه‌های اجتماعی دشمن و روحیاتشان داشته باشند، از ضعف‌ها و قوت‌های استراتژیکی و تاکتیکی دشمن و نیروی خودی مطلع باشند، از میدان و منطقه جنگی خود شناخت کافی داشته باشند، و از توانایی‌های عملی وتشکیلاتی معینی برخوردار باشند. با اتکا به چنین کادرهای محلی است که می‌توان نیروهای دشمن را به «عمق سرزمینهای خودی» کشاند و نابودشان ساخت.

حشمت از زمره چنین کادرهای محلی بود. بارها کاک اسماعیل (رفیق پیروت محمدی) فرمانده نظامی‌سربداران در تقدیر از تلاش‌های حشمت گفت: «اگر ما حشمت را نداشتیم، کارمان خیلی سخت می‌شد.» شناخت وی از منطقه و راه‌ها، از روحیات دشمن و چگونگی فریب دادنشان، از روحیات توده‌ها و چگونگی فعال و درگیر نمودن‌شان در خدمت به جنگ، همه نقاط قوتی بود که در خدمت سربداران قرار داشت. حتا دشمن بعدها در تبلیغات ضد انقلابی شفاهی و کتبی خود علیه سربداران به وجود چنین نقطه قوتی در میان سربداران و درماندگی خود در این رابطه اذعان نمود.

دوران انتقال و استقرار نیروهای سربدار در جنگل با بیشترین فشارهای جسمی به حشمت همراه بود. روزها وشب‌های متوالی حشمت برای انتقال نیرو در حال راهپیمایی از یک نقطه به نقطه دیگر جنگل بود. در اوج خستگی‌های مفرط ناشی از شرایط و سختی‌های مبارزه نظامی و با پاهای بشدت تاول زده و بیخوابی و گرسنگی مداوم و در زیر بارآن‌های سخت پائیزی حاضر نبود ماموریتی را نیمه تمام بگذارد یا به دنبال راحتا خود باشد و یا بر مبنای موقعیت شخصی خود مسیری و یا کاری را تعیین کند. حضور وی در واحدهای نظامی سربدار موجب اطمینان خاطر رفقا در انجام موفقیت‌آمیز ماموریت‌شان می‌گشت. تمامی رفقای سربدار منجمله رهبری سربداران به صلاحیت و توانایی‌های وی اطمینان داشتند. کاک اسماعیل در تمامی موارد تصمیم گیریهای نظامی به مشورت با حشمت می‌پرداخت. حشمت بارها با تن‌دادن به خطراتی بزرگ ارتباطات سربداران و تشکیلات شهر را که قطع شده بود، وصل کرد.

جسم و روح حشمت در کوره فروزان نبردهای انقلابی سربداران آبدیده تر شد. در نبرد ۲۲ آبان حشمت پا به پای کاک اسماعیل از این سنگر به آن سنگر می‌رفت و وی را در هدایت جنگ یاری می‌رساند. او که بجز سه راهی اسلحه‌ای در دست نداشت در پیشاپیش نیرو های سربدار به دشمن هجوم می‌برد. یکبار خود را به چند متری سنگر های دشمن رساند و با زبان محلی با فرمانده یکی از واحدهای دشمن (که فرمانده سپاه پاسداران بابل بود) شروع به صحبت نمود و تحت عنوان اینکه از نیروهای آن‌هاست و زخمی‌شده وی را فریب داد و مجبورش نمود که از سنگر خود بیرون بیاید. رفقای دیگر از فرصت استفاده کرده و با تیراندازی بسمت آن مزدور وی را به همان بهشتی که میخواست روانه کردند. کاک اسماعیل در جلسه جمعبندی از این نبرد گفت: «رفقای ما از چنان روحیه و جرئتی برای کسب قدرت برخوردارند که بدون سلاح به سمت دشمن یورش می‌برند.»

زمانیکه شرایط مبارزه در جنگل سخت‌تر شد و تزلزلاتی در میان بعضی از افراد بروز نمود، حشمت بیرحمانه آن‌ها را افشا و به باد انتقاد گرفت. برای او مشکل نبود که در مقابل انقلابیون سابقی که تاب تحمل شرایط جدید مبارزه طبقاتی را نداشتند علیرغم علائق عاطفی نسبت به

آنان، موضع بگیرد و مبارزه علیه شان را دامن زند. حشمت بارها در جنگل خواهان عزل چنین افرادی از مسئولیت‌هایشان شد. او به همان اندازه که به رفقای خود عشق می‌ورزید از رفیقان نیمه راه و متزلزلین نفرت داشت. از طرف دیگر زمانی هم که نزدیکترین یارانش را در مبارزه انقلابی از دست می‌داد اندوه خود را به کینه‌ای عمیق‌تر نسبت به دشمن تبدیل می‌کرد و قاطعانه‌تر مبارزه خود را به پیش می‌برد.

حشمت در جلسات تصمیم گیری قیام پنج بهمن مخالف طرح ارائه داده شده بود. اواز لزوم پیشبرد جنگ پارتیزانی در منطقه دفاع نمود. ولی علیرغم مخالفتش با تصمیم گیری فوق، فعالانه به اجرای طرح پرداخت و به همراه رفیق مراد و کاک محمد و رفقای دیگر مسیر رفتن به شهر را شناسایی نمود و از هیچ کوششی برای انجام قیام فروگذاری نکرد.

پنجم و ششم بهمن مردم آمل کسی را در میان سربداران دیدند که برای‌شان به هیچوجه غریبه نبود. محله‌ای را که در آن بزرگ شده بود مثل کف دست می‌شناخت. به همراه کاک اسماعیل چست و چالاک، مغرور و با وقاراز این سنگر به آن سنگر می‌رفت و می‌رزمید. شبانه اعضای انجمن اسلامی محله رضوانیه را فریب داد و خلع سلاح نمود. جاسوسان و مجیزگویان رژیم اسلامی‌آز ترس در سوراخ‌های موش پنهان گشته بودند. حشمت بسیاری از آنان را از سوراخ‌هایشان بیرون کشید. حزب‌اللهی‌ها و جاسوسان اکثریتی ـ توده‌ای رژیم را شناسایی می‌کرد و بعضی از مزدوران را به جوخه‌های اعدام سربداران می‌سپرد. او این بار در نقش دادستان انقلاب پرولتری انجام وظیفه می‌نمود. کینه ونفرت سالیان دراز از دشمنان طبقاتی را در گلوله‌های آتشین خود فشرده کرده و نثارشان می‌ساخت. او در آن لحظات بیان فریاد رسای انتقام خونین خلق بود. به هر کوچه‌ای که قدم می‌گذاشت مورد استقبال گرم توده‌های قرار می‌گرفت که راه رفتن را از آنان آموخته بود و رشد اولیه خود را مدیون تلاش آنان می‌دانست. اهالی محل حرفها و رهنمودهای وی را بجان می‌خریدند و به حمایت بیدریغ از نیرو های سربدار می‌پرداختند. با شهادت کاک اسماعیل، حشمت به همراه رفقای چون کاک محمد (رفیق جانباخته رسول محمدی) تلاش زیادی برای عقب نشینی منظم نیروهای سربدار به عمل آوردند. او توانست دسته‌ای از رفقا را به باغی در کنار شهر ببرد. او دوباره به محله رضوانیه

بازگشت تا تعداد دیگری از رفقای زخمی و گروه پزشکی را از محاصره نجات دهد، اما موفق نشد و به همراه آنان در محاصره کامل نیروهای دشمن قرار گرفت. آن‌ها در خانه‌ای پناه گرفتند و لیکن متاسفانه نتوانستند آن شب از شهر عقب نشینی کنند. صبح روز بعد در درگیری که با نیروهای دشمن پیش آمد رفیق حشمت به شهادت رسید. بدین ترتیب زندگی سرشار از مبارزه و نشاطش پایان یافت. او با همان شهامت و جسارتی که زندگی کرده بود مرگ را پذیرا شد. دشمن بعد از به نمایش گذاشتن جنازه شهدای سربدار برای از بین بردن خاطره قیام سربداران به طرز وحشیآن‌های دست به سرکوب توده‌های انقلابی زد. هر کس کوچکترین کمکی و یا اظهار حمایتی از سربداران نموده بود را به حبس، شکنجه، زندان و یا به پای جوخه اعدام کشاند. کسانی جرمشان فقط این بود که با حشمت روبوسی و ابراز آشنایی کرده بودند. بیشترین فشارها را به نزدیکان و اطرافیان این کمونیست انقلابی وارد آورد. خآن‌های که وی زمانی در آن سکونت داشت را مصادره نمود و به هزار دسیسه و حیله عبث متوسل شد تا خاطره سرخ این کمونیست انقلابی را از میان بردارد. درحالیکه اثرات قیام سربداران و مبارزات رفقای چون حشمت بر ذهن ستمدیدگان نقش بسته است.

انقلاب ۵۷ زمین را شخم زد، نبرد سربداران بذرهای آگاهی کمونیستی را پراکند و با خون کمونیست‌های انقلابی آن را آبیاری نمود تا جوانه‌های انقلاب پرولتری پیروزمند رشد نماید. دشمنان طبقاتی با هراس مدام از این بذر سرخ عاجز و درمانده ازمقابله با پایه گیری و رشد آن می‌باشند. هرگاه آن‌ها بتوانند تجاربی را که توده‌ها در پی انقلاب ۵۷ ـ ۶۰ و بتکان در آمدن زنجیرهای ستم و بندگی کسب نمودند از بین ببرند آنگاه می‌توانند ادعا کنند که خاطره رفقای چون حشمت را نیز از میان برداشته اند. زیرا هیچکس نمی‌تواند صحنه‌های پرشور انقلاب ۵۷ و رزم دلیرانه سربداران در آمل را به خاطر بیاورد و یادی از حشمت نکند. جوانان او را در صحنه‌های که وی به ایشان جرئت مبارزه کردن می‌بخشید به خاطر می‌آورند. کارگران چهره مبلغ خستگی ناپذیرشان را بیاد می‌آورند. دهقانان سازمانده صدیق و بی‌آلایش مبارزات‌شان را به خاطر می‌آورند. آخرین رزم دلاورانه وی بیان جرئت و جسارتش در پیشبرد مبارزه مسلحانه

برای کسب قدرت سیاسی می‌باشد. نبردی که به توده‌ها نشان داد بدون بزرگترین از خود گذشتگی‌ها و مبارزه تا پای جان و رویارویی قهرآمیز با دشمن هیچ صحبتی از انقلاب پیروزمند نمی‌تواند در میان باشد. حشمت این حکم مائوئیستی «جرئت کنید و قدرت سیاسی را کسب نمائید» را به خوبی فراگرفت و بکار بست، از همین رو دشمن به هیچ طریقی قادر نگشت و نخواهد گشت خاطره‌این قهرمان واقعی توده‌ها را از میان بردارد.

مسلماً پرولتاریای انقلابی و توده‌های ستمدیده خصوصیات و قابلیت‌های چنین رهبرانی را فرا می‌گیرند و به همانگونه که کموناردها بعد از شکست کمون پاریس گفتند، با بانگ رسا به دشمنان طبقاتی می‌گویند:

«آهای بورژوازی وحشتزده تو چه اهمیتی داری؟ بنگر زیر این رودخانه‌های خونی که بزمین ریخته‌ای، انقلابی که فکر می‌کردی مرده است، جوانه می‌زند و بر سر راه تو قویتر رشد می‌کند، گوئی به دست خدایان آبیاری شده است. انقلاب زیباتر، قویتر و تهدید کنان در مقابل تو می‌آیستد و تو می‌لرزی همانطور که وقتی با هفته وحشتناک خون روبرو شدی، می‌لرزیدی.» (بنقل از «هفته خون» نوشته امیل دکهر از ادیبان کمون)

کمونیست‌ها با الهام از چنین رهبرانی با عزمی استوار در راه ایجاد حزبی انقلابی و ارتشی انقلابی گام بر می‌دارند تا در صحنه نبرد طبقاتی و در میدان خونین جنگ خلق، انتقام آنان را بگیرند و به حساب تمامی‌جنایات دشمنان طبقاتی رسیدگی کنند.

بی شک خاطرات رفیق حشمت الله اسدی پور در سرودهای این تلاش دایمی همواره زنده است.

باشد که بازگردیم با خنده و ترانه
آواز فتح خوانیم در جای جای خانه
دشوار نیست هرگز پیچیده کار دنیا
جرئت کن و خطر کن
بین فتح قله ها را

رفیق خلیفه مردانی

(سربداران)

زمستان سال ۶۵ اوین شاهد دادگاهی فراموش نشدنی بود. حاکم شرع و پاسداران بزدل ارتجاع، هراسان در جای خود خشکشان زده بود. این فریاد کوبنده رفیق کمونیست خلیفه مردانی (ابراهیم) بود که آن‌ها را در جای‌شان میخکوب نموده بود. این چندمین بار بود که تیر گردانندگان اوین به سنگ می‌خورد. فکر می‌کردند شاید بتوان با برگزاری دادگاهی نمایشی تلافی طعم تحقیری که خلیفه با نبرد خود درون زندان به آن‌ها چشانده بود، درآورند.

رئیس دادگاه شروع محاکمه را اعلام کرد و از خلیفه پرسید: چیزی برای گفتن داری؟ با خود فکر می‌کرد چه موقعیت خوبی به دست‌مان آمده است. هنوز تاثیر این فکر بر چهره‌اش نقش نبسته بود که خلیفه از جای خود برخاست، دستانش را به طرف آخوند مرتجع نشانه رفت و با عزمی استوار و متکی به ایدئولوژی کمونیستی به او گفت: «تو که هستی که من در مقابل تو از خودم دفاع کنم!» سپس با قدرت هر چه تمامتر فریاد زد: «زنده باد آزادی، مرگ بر امپریالیزم!» روحیه جسور کمونیستی خلیفه تمام فضا را پر کرده بود. آنگاه به طرف در حرکت کرد و دادگاه نمایشی را ترک نمود. پس از مدتی گردانندگان دادگاه و پاسداران به خود آمدند، به دنبال وی روان شدند تا شاید بتوانند عجز و زبونی و کینه خود را با شکنجه دوباره خلیفه تا حدودی تسکین دهند. شکست آنان پیشاپیش معلوم بود؛ چرا که خلیفه، قهرمان و فاتحی از سنگر درخشان نبرد در اوین بشمار می‌آمد.

خلیفه در شادگان به سال ۱۳۲۷ در چادر عشایری در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. او دوران کودکی و جوانی خود را در میان خانواده‌های کارگری شرکت نفت در آغاجاری و اهواز گذراند. در سال‌های آخر دبیرستان با ادبیات غیرقانونی انقلابی و کمونیستی آشنا شد. سپس به دانشگاه شیراز رفت و در مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه فعال گشت.

در دوران سربازی کوشید آنچه آموخته بود را به کار بندد و تا حد امکان آگاهی جوانانی که با وی همدوره بودند را بالا ببرد. خلیفه بعدا به استخدام سازمان انرژی اتمی‌درآمد و پس از چندی جهت تحصیلات عالیه عازم انگلستان شد. در آنجا جلب کنفدراسیون احیاء گشته و سپس به اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست. او در آذر ماه ۱۳۵۷ برای حضور فعال در مبارزات انقلابی به ایران آمد. نزدیک به دو ماه را در تهران گذراند و در تظاهرات‌ها فعالانه شرکت جست. بعد از آن به گچساران رفت و در مبارزات توده‌ای آن شهر فعال شد.

در سال ۵۷ زمانی که شعله‌های سوزنده انقلاب به هرسو زبانه می‌کشید و مبارزات عظیم توده‌ها روز بروز گسترش می‌یافت، در گوشه‌های مختلف شهر گچساران نیز کارگران شرکت نفت و دیگر زحمتکشان و جوانان شهر درگیر مبارزه‌ای عظیم علیه رژیم شاه بودند. در هر نقطه‌ای که مبارزه انقلابی جاری بود، حضور رفیق خلیفه بچشم میخورد. خلیفه با توده‌های انقلابی و رادیکالی که در این مبارزات شرکت داشتند به برگزاری تظاهراتهای شبانه می‌پرداخت. با غریو توده‌های خشمگین، سربازان مزدور رژیم هراسان از صحنه مبارزه می‌گریختند و سپس با جمع آوری نیروهای خود به سمت تظاهرات می‌آمدند. با تیراندازی آن‌ها برای مدتی کوتاه توده‌ها در کوچه پس کوچه‌های محل پراکنده می‌شدند و پس از لحظه‌ای دوباره بهم می‌پیوستند و رزمنده‌تر از قبل به تظاهرات ادامه می‌دادند. رژیم شاه از خشم توده‌ها و گسترده‌تر شدن مبارزات آن‌ها برخود می‌لرزید. مبارزات کارگران شرکت نفت در نقاط مختلف خوزستان نیز روزبروز گسترش می‌افت. در این میان، مبارزه با عناصر اعتصاب شکن و مزدور که قصد ایراد ضربه و تضعیف حرکت توده‌ها را داشتند حائز اهمیت بود و خلیفه‌این مسئله را به خوبی می‌فهمید. از این رو با تمام قوا به افشاء این عناصر پرداخت و خشم کارگران را برای مجازات آنان سازمان داد. طی این دوره، خلیفه برای افراد پیشرو جلسات بحث و مطالعه می‌گذاشت. از طرف دیگر، او یک چاپخانه مخفی جهت چاپ بروش ساده را با استفاده از امکان توده‌های انقلابی به وجود آورده بود. جمع پیشرو تحت سازماندهی و رهبری خلیفه اعلامیه‌هایی در رابطه با رژیم و ضرورت سرنگونی آن تکثیر کرده و همچنین کتب کمونیستی و

مقالات ریز شده را پخش می‌ساختند. در این دوره خلیفه به عنوان یکی از سازماندهندگان اصلی مبارزه در گچساران شناخته شده بود. تحت تاثیر فعالیت وی در این دوره، عده‌ای از آن پیشروان انقلابی بعدا به صفوف اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوستند.

در گرماگرم مبارزات توده‌ها در خیابان، خلیفه نحوه ساختن کوکتل و بمب‌های دستی را به آن‌ها آموزش می‌داد. بسیاری از جوانان انقلابی تحت تاثیر افشاگری‌هایی که در مورد اعتصاب شکنان می‌شد، در محل کار یا زیست خائنان بمب دستی کار می‌گذاشتند. در این دوره، خلیفه ارتباط نزدیکی با توده‌ها برقرار ساخته بود و برای ترویج مسایل گوناگون از اشکال متفاوت استفاده می‌کرد. مثلا در جلسات وسیع منحنی افت و خیز جنبش توده‌ها را به روی کاغذ می‌کشید و بدین طریق فهم تاریخ معاصر مبارزه طبقاتی در ایران را برای توده‌ها ساده می‌کرد.

در حول و حوش روزهای قیام بهمن ۵۷، خلیفه به یارانش رهنمود تهیه اسلحه داد؛ با این هدف که به مراکز قدرت نظامی رژیم حمله برند. لیکن حرکت آن‌ها با محدودیت‌ها و کمبودهای که کل جنبش کمونیستی در ایران را در آن مقطع رنج می‌داد، مشروط گشته بود. این جنبش و منجمله اتحادیه کمونیست‌های ایران، نه درک روشن و صحیحی از استراتژی پیروزمند انقلابی که فقط می‌توانست جنگ خلق باشد داشت و نه قادر بود در مدت زمانی کوتاه عقب ماندگی‌هایش را پشت سر گذارد. سرعت وقایع، کوتاه مدت بودن دوران قیام و سازش‌های که میان جریان مسلط بر جنبش توده‌ها و امپریالیست‌ها و ارتش شاه پشت پرده انجام شده بود، همه را غافلگیر کرد و مانع از ادامه و تعمیق مبارزه مسلحانه توده‌ای گشت.

در دوره متعاقب قیام بهمن ۵۷، خلیفه به پای سازماندهی یک نمایشگاه کتاب و عکس در شهر گچساران رفت. چماقداران هوادار ارتجاع تازه بقدرت رسیده به‌این نمایشگاه حمله کردند و بین آن‌ها و توده‌ها درگیری شد. خلیفه با ایمان به قدرت و توانایی توده‌ها و اعتقاد استراتژیکش به کمونیزم و جدیت و پیگیری توانست این مبارزات را سازماندهی کند. کسانی که با او ارتباط داشتند، جدیت وی در کار انقلابی را تحسین می‌کردند. خلیفه در جذب نیروی جدید بر بستر این مبارزات

توانا بود و به درستی ضرورت تبدیل کیفیت یک خط کمونیستی به کمیت در پراتیک، ضرورت تکثیر سلول‌های پیشاهنگ کمونیست را دریافته بود.

یکی دیگر از عرصه‌های که خلیفه درگیرش بود کار در بین دانشجویان و استادان کمونیست و انقلابی بود. رفیق خلیفه یک سال تحصیلی را در کاشان به سازماندهی دانشجویان و استادان پرداخت و در پایان سال تحت تعقیب مزدوران جمهوری اسلامی قرار گرفت. او در این دوره نیز نقش برجسته‌ای در جذب و سازماندهی نیروی جدید هوادار سازمان داشت. در همین دوره بود که خلیفه به عنوان نماینده اتحادیه کمونیست‌های ایران در کانون مستقل استادان و دانشگاهیان ـ متشکل از دانشگاهیان کمونیست و انقلابی ـ شرکت جست. او به عنوان یکی از افراد هسته مرکزی این کانون، مسئولیت نوشتن بیانیه کانون را به عهده گرفت. متنی که خلیفه تهیه کرد موضعی در مجموع صحیح‌تر و انقلابی‌تر از برخورد کلی سازمان ما در آن دوران در قبال جمهوری اسلامی‌داشت. بحث های درونی وی بسال ۱۳۵۹ در حوزه‌های سازمانی نیز با اپورتونیزم راست غالب بر اتحادیه کمونیست‌های ایران در برخورد به هیئت حاکمه در تضاد بود.

چندی بعد گرهگاه سال ۱۳۶۰ فرا رسید. در آن مقطع، بسیاری از گروه‌ها و سازمان‌های مدعی انقلاب و کمونیزم به دره انحلال‌طلبی و انفعال و دنباله‌روی از طبقات دیگر سقوط کردند. اما در مقابل، اتحادیه کمونیست‌های ایران در اکثریت خود و در پی جدالی سیاسی ـ ایدئولوژیک با اقلیت اپورتونیست سازمان به پای تدارک قیامی مسلحانه رفت که جایگاهی تاریخی در جنبش کمونیستی ایران یافت و نقش تعیین‌کننده‌ای در ادامه حیات پیشاهنگ پرولتری ایفاء نمود. این قیام آغازگر گسست از انحرافات گذشته در سازمان ما شد. رفیق خلیفه بعدها جایگاه قیام سربداران را چنین ترسیم نمود: «این خون سرخ رفقای سربدار ماست که زنگار خط راستی که اتحادیه در دوره انقلاب در مورد هیئت حاکمه داشت را میزداید و راه کسب قدرت سیاسی با اتکاء به خط کمونیستی را جلو می‌گذارد.»

در دوره پس از قیام سربداران و سپس به دنبال وارد آمدن ضربه سراسری ارتجاع به سال ۱۳۶۱ بر پیکر سازمان ما، زمانی که بخشی از یاران

گذشته در پی نفی اصول کمونیزم برآمده و انحلال طلبی نسبت به کمونیزم و انقلاب را پیشه کردند، خلیفه استوار ایستاد. او که به عنوان یک روشنفکر طالب انقلاب به صفوف جنبش پیوسته بود در روند تکاملی خود، انقلابی‌ترین جایگاه طبقاتی را برگزید و به سطح مبارز آگاه راه رهایی بشریت ستمدیده ـ به سطح یک روشنفکر پرولتر ـ ارتقاء یافت. در روزهای سخت مبارزه، در روزهای که دیگر بسیاری نمی‌توانستند و نمی‌خواستند عنوان انقلابی و کمونیست بودن را صاحب باشند، خلیفه به همراه سایر رفقای پیگیرش به پای برگزاری شورای چهارم رفته و در آن دوران حساس و تاریخی پرچم سرخ کمونیستی را برافراشته نگاه داشتند. تشکیل کمیته موقت رهبری ا.ک.ا در فاصله کوتاهی بعد از ضربه ۱۳۶۱ و تلاش شبانه روزی اعضا آن برای حفظ و برقراری ارتباطات میان افراد بازمانده سازمان و مقابله با جریان قدرتمند انحلال طلبی و رویزیونیسم، بالاخره در بهار ۱۳۶۲ ثمر داد و شورای چهارم سازمان تشکیل شد. همانگونه که بعدها سازمان ما در جمعبندی از گذشته اتحادیه کمونیست‌های ایران در جزوه «با سلاح نقد» نوشت: «این شورا، نقطه عطف پروسه بازسازی سازمان بود. اهمیت و ارزش والای شورای چهارم سازمان، پیش از آن که با مصوبات سیاسی ـ تشکیلاتی این شورا محک خورد، با جایگاه ایدئولوژیک و خدمت تاریخیش در مواجهه با امواج قدرتمند انحلال‌طلبی و گرایشات ضد کمونیستی است، معین گشت. در آشفته‌بازار نفی کمونیزم انقلابی، و بزیر سوال کشیدن حزب و حزبیت پرولتری، در عرصه تاخت و تاز توبه کنندگان از مارکسیزم، گروهی کوچک اما معتقد به اصول، آرمان و راه پرولتاریا خلاف جریان عمومی شنا کردند، آگاهانه به مصاف خطر شایع انحلال طلبی و اگنوستیسیم (شک گرائی) شتافتند و با برگزاری شورای چهارم اتحادیه، تاکیدی روشن و عملی بر ضرورت حیاتی سازماندهی کمونیستی نهادند. در واقع شورای چهارم محصول یک دوره مبارزه سخت علیه تسلیم طلبی در مقابل شرایط دشوار و همچنین نتیجه مبارزه‌ای حاد برای حفظ و تثبیت دستاوردهای سربداران بود. کاری که مسلماً به تثبیت یک رشته اصول حیاتی و مهم سیاسی ـ ایدئولوژیک نیاز داشت.»

رفیق خلیفه در یکی از جلسات شورای چهارم چنین جمعبندی

کرد: «کمیته موقت رهبری و هیئت مسئولین مجموعاً در عمل‌شان موفق بودند. دلیل آن همین است که ما الان اینجا هستیم. و یک درس هم از این عمل می‌گیرم، این که عمل انقلابی در هر زمان مشخص می‌تواند شکل مشخصی داشته باشد. درآن مقطع (پس از دستگیری‌ها) در آن تند پیچ تاریخی عمل انقلابی آن‌ها این بود که تشکیلات را حفظ کردند و بنا بر این به آن‌ها می‌گویم درود بر شما. و این عمل درسی هم به ما می‌دهد، این که من اگر در آینده چنین وضعی پیش آمد همین کار را بکنم.» کمی بعد از این تاریخ، زمانی که رفیق خلیل (بهروز فتحی) و رفیق محمود (بهروز غفوری) دو تن از رهبران شورای چهارم دستگیر و اعدام شدند، خلیفه درباره آنان چنین گفت: «آن‌ها از رهبران برجسته کمونیست، و در شمار فعالترین افراد در عرصه‌های گوناگون منجمله در سازماندهی شورای چهار بودند. باید آن‌ها را سرمشق قرار داد.» خلیفه خود پیگیرانه درسی را که در شورای چهار از آن صحبت کرد و آموخته‌هایش از خلیل را بکار بست و جهت حفظ تشکیلات مانند مردمک چشم و ادامه راه در تندپیچها به فعالیت پرداخت. در شرایط و جو پلیسی آن دوران، در دوره‌ای که بسیاری از مبارزان سابق شانه از زیر بار وظایف و رسالت انقلابی خالی کرده بودند و صفوف جنبش کمونیستی در جریان توفان مبارزه طبقاتی غربال گشته بود، خلیفه به تلاشی شبانه روزی پرداخت، جرات قبول مسئولیت‌های بیشتر به خود داد و به عضویت کمیته اجرایی سازمان درآمد. خلیفه با استفاده از امکانات توده‌ای و ابتکار عمل دام‌های امنیتی و طرح‌های تعقیب رژیم را خنثی می‌کرد و امر تدارکات و نقل و انتقال امکانات سازمانی را با موفقیت به پیش می‌برد.

در شهریور سال ۶۴ به دنبال ضربه‌ای پلیسی که بر تشکیلات ما وارد آمد، خلیفه نیز دستگیر شد. او در عرصه‌ای نوین درگیر مبارزه‌ای حیاتی گشت. رفیق خلیفه که در مبارزات گوناگون پرورش یافته بود به همراه دیگر رفقای رزمنده به زندان به عنوان یکی دیگر از سنگرهای نبرد طبقاتی نگریستند و با استواری بر ایدئولوژی کمونیستی و آگاهی به ارزش توشه‌ای که جهت پیمودن راه کمونیزم برای نسل بعدی انقلاب به جای می‌گذارند، پرچم رزم را در آن سوی حصار اوین برافراشتند. بدون شک روحیه رزمنده خلیفه و رفقای هم سنگرش ناشی از آگاهی و اعتماد

راسخی بود که به امر کمونیزم داشتند. این رفقا در نبرد دشواری که سازمان ما در سالهای بعد از ضربه سال ۶۱ درگیرآن بود، آبدیده گشتند ـ این نبردی حیاتی بود که بعد از شکست انقلاب جهت بازسازی نیروهای اتحادیه جریان یافت و طی آن از تجارب مثبت و منفی گذشته جمعبندی شد و با موج روحیه باختگی در صفوف جنبش کمونیستی و انقلابی ایران مقابله و از ایدئولوژی پرولتاریا دفاع شد.

مزدوران رژیم هر بار تمامی‌تلاش خود را به کار می‌گرفتند و سعی می‌کردند که طرح‌ها و نقشه‌های تازه‌ای برای درهم شکستن روحیه و ایدئولوژی کمونیستی خلیفه و رفقایش، ارائه دهند. آنان از زندان انفرادی گرفته تا روش‌های گوناگون شکنجه جسمی، فشار ایدئولوژیک و شکنجه‌های روحی تا وعده و فریب را بکار بستند اما به جای نرسیدند. سپس تصمیم گرفتند توابین و خود فروختگان را برای شکستن روحیه‌ها و نیز جاسوسی به بند زندانیان مقاوم بفرستند. این توابین مسئول اداره بسیاری امور در رابطه با زندانیان در بندی شدند که خلیفه نیز در آنجا بود. خلیفه و رفقای دیگر مبارزه تکان دهنده‌ای را علیه این تدبیر ارتجاع آغاز کردند. آن‌ها علیه این طرح دشمن به پای تدارک و سازماندهی دو اعتصاب غذا رفتند. خلیفه یکی از رهبران این اعتصاب‌ها علیه توابین و وادادگان زندان بود. این مبارزات به موج وسیعی در زندان اوین و زندآن‌های دیگر دامن زد. کمی بعد، وقتی که یکی از آخوندهای ارتجاعی اوین طرح یک گردهمایی و سخنرانی علیه کمونیزم و انقلاب در حضور زندانیان را ریخته بود تا بار دیگر زوزه توبه کردن و تن دادن به جمهوری اسلامی و ایدئولوژی ارتجاعیش را سر دهد، خلیفه به همراه دیگر رفقا طبق نقشه قبلی جلسه را به هم ریخته، سالن را ترک کردند و بار دیگر حسرت را بر دل دشمنان باقی گذاشتند.

هنگامیکه خلیفه را برای چندمین بار به اتاق بازجویی بردند، یکی از جلادان اوین که بی‌ثمر بودن شکنجه‌های جسمی‌در برابر استواری ایدئولوژیک او را دریافته بود، کوشید از دری دیگر وارد شود. او با لحنی به اصطلاح منطقی به خلیفه گفت: «ببین بهتر است سر عقل بیایی و بفهمی‌که چه چیزهایی را قبول داشتی. من فکر می‌کنم بهتر است کتابی به تو بدهم که آن را بخوانی و بعد از یک هفته موضوعش را برایم تعریف

کنی و بعد کتابهای دیگری بتو میدهم.» خلیفه در حالی که از کودنی بازجو خنده‌اش گرفته بود پاسخ داد: «خیلی مسخره است. من سال‌ها پیش این ایدئولوژی شما را از لحاظ علمی رد کردم و به‌ایدئولوژی کمونیزم معتقد شدم و کماکان بر آن پافشاری می کنم. بیخود زحمت نکش. هرگز امکان ندارد که آن را زیر پا بگذارم.» در همین روزها بود که خلیفه همین پیام را در قالب قطعه‌ای پر مفهوم از شعر شاملو حک نمود و به خارج از زندان فرستاد که: «جستن، یافتن و آنگاه به اختیار برگزیدن» او بدون شک بارها ادامه این قطعه را با خود زمزمه کرده بود: «حاشا، حاشا که هرگز از مرگ هراسیده باشم.»

در میانه اسفند ماه ۱۳۶۵ مزدوران جمهوری اسلامی‌نه نفر از رفقای ما را به دار آویختند که خلیفه یکی از آنها بود.ارتجاع زخم خورده جمهوری اسلامی‌از اجساد آن‌ها هم هراس داشت؛ از اینرو آن‌ها را مخفیانه دفن کرد و به تقاضای خانواده‌هایشان برای دانستن نشانی مزار، جواب سربالا داد. ولی کمی‌بعد از ترس اینکه ماجرا بالا بگیرد و گروه بیشتری از خانواده زندانیان سیاسی از تعداد اعدامیان و نام آن‌ها با خبر شوند، بالاخره محل مزار رفقا را به خانواده‌هایشان گفت. ارتجاع از این مسئله غافل بود که توده‌ها مبارزات، از خودگذشتگی‌ها و اهداف عالی رهبران کمونیست خود را هیچگاه فراموش نمی کنند. یاد و راه آنها نقطه جوششی مداوم برای توده‌هاست. مقاومت و رزم قهرمانانه و سپس مرگ سرخ خلیفه و دیگر یارانش (گروهی از رهبران و اعضای سازمان ما) تاثیری بسیار بر توده‌های که آنان را می‌شناختند و با ایده‌ها و عملکردشان آشنا بودند، باقی گذاشت.

مائوئیست‌های انقلابی سراسر جهان نیز از این نبرد الهام بسیار گرفته اند. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی طی بیانیه‌ای چنین نوشت: «این رفقا درفش تابان انقلاب پرولتری را در سیاهچال‌های خصم به اهتزاز در آوردند و همین موضع، یعنی دست نکشیدن از آرمآن‌های انقلابی و خوار شمردن تسلیم طلبی و خیانت، آنچنان تهدیدی نسبت به رژیم خمینی به حساب می‌آمد که وی را همچون جانور وحشی به حمله‌ای سبعانه وادار نمود.

موضع شجاعانه رفقای جانباخته ما بسیار دورتر از دیوارهای زندان

اوین و حتا ورای مرزهای ایران به گوش خواهد رسید.»

مائوئیست‌های ترکیه نیز چنین نوشتند: «در دوره‌ای که رژیم جمهوری اسلامی هجوم همه جانبه‌ای را علیه انقلاب سازمان داد، این رفقا برای مرهم نهادن بر زخم‌های وارد بر پیکر اتحادیه، برای بازسازی سازمان و جهت آغاز دوباره جنگ خلق، در دشوارترین سال‌های ارتجاع، وظایف و مسئولیت‌های جدی بدوش گرفتند.

عزم انقلابی و جسارت این رفقا و نقش نمونه‌ای که در زندآن‌های جمهوری اسلامی‌به مثابه یکی از هارترین و کورترین رژیم‌های ارتجاعی دوران بازی کردند، نشان می‌دهد که آن‌ها قادر به درک وظیفه انقلابی بر دوش‌های خود بوده و این وظیفه را بی‌هیچ ملاحظه کاری و به بهای جان پاسخگو شدند. این عزم و جسارت، شاهد اعتماد عظیم آن‌ها به توان توده‌ها در انجام انقلاب است ولی مهمتر آنکه، این اعتماد بر درک همه جانبه ماتریالیستی ـ دیالکتیکی استوار بوده و شاهدی بر درک اهمیت انقلاب ایران برای پرولتاریای بین المللی و ستمدیدگان جهان ـ خصوصاً در شرایط کنونی ـ است. آنچه شجاعت انقلابی رفقای ما... را رقم می‌زد، بیشتر از آن که آتش شعله‌ور در قلبشان برای انقلاب باشد از توانایی ذهنشان سرچشمه می‌گرفت.»

رزم رفقای جانباخته از سوی حزب کمونیست انقلابی ـ آمریکا چنین ستایش شد: «پایداری آن‌ها در مبارزه و در مواجهه با مرگ، پیامی‌شد که به سرتاسر ایران رسید و از مرزها نیز عبور کرد. این پیام همچون خنجریست که وحشت مرگ را به قلب رژیم خمینی و مرتجعین سراسر جهان فرو می‌برد. این پیام قهرمانی است ـ پیامی که اعتماد بس عمیقتر به پیروزی نهایی مبارزه انقلابی در ایران را بر می‌آنگیزد.»

این بیانیه‌های شورانگیز نشاندهنده بعد و تاثیر مبارزه گردآن‌های طبقه واحد جهانی ماست. پرولتاریای جهانی در رزم قهرمانانش در چارگوشه عالم پیام در اهتزاز بودن پرچم سرخ ایدئولوژی و آرمان خویش را می‌بینند.

اینک بر مزار رفیق خلیفه مردانی و دیگر یاران کمونیستش، توده‌ها مداوماً گرد می‌آیند و به خواندن سرود و دادن شعارهای ضد رژیمی می‌پردازند. اینجا خود به رزمگاهی دیگر علیه جمهوری اسلامی‌بدل

گشته است؛ به همین خاطر است که رژیم بارها سعی نموده با کمک بلدوزر این مکان خطرناک را به کلی از بین ببرد ولی به هیچوجه موفق نگشته است. در این نقطه، توده‌ها با یکدیگر عهد می‌بندند که راه آن قهرمانان را ادامه دهند و انتقام‌شان را از رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و نظام ستم و استثمار بگیرند ـ انتقامی که تصورش از هم اکنون پیکر متعفن جمهوری اسلامی و اربابان امپریالیستش را به لرزه می‌آفکند. در این میان پیشروانی پا به صحنه می‌گذارند که با تلاشی روزافزون در پی دستیابی به انقلابی ترین فلسفه و مسلح شدن به علم انقلابند. نغمه‌های انقلاب که امروز بر مزار این رهبران کمونیست زمزمه می‌شود سرانجام همصدا با غرش تفنگهای جنگ خلق به سرود رهایی تبدیل خواهد شد و کسب قدرت سیاسی و حرکت به سوی ریشه‌کن ساختن نظام جهنمی امپریالیستی را مژده خواهد داد.

نامه‌های که رفیق خلیفه مردانی از زندان به بیرون فرستاد، حاوی پیام‌های بود که بر خوشبینی انقلابی، دورنگری، قبول سختی‌ها و فداکاری جهت تحقق آرمان انقلابی، و ضرورت برخورد آگاهانه به تضادهای واقعی پیش پا تاکید می‌گذاشت. او نوشت: «صبح زود پا شدن و قصد فتح قله‌ای از البرز سرفراز را کردن ـ آنهم در سرمای این روزها ـ چیز دیگری است.» ـ ۵ آذر ماه ۱۳۶۵

«البته فهمیدن واقعیت قدم اول حقیقت بین بودن است. این هر چند لازم است ولی هرگز کافی نیست و اگر به حقیقت جویی نینجامد، حتماً به تسلیم طلبی می‌کشد. همینطور در مورد مهربان بودن، که اگر منطقی نباشد به دریای دوست داشتن نمی‌پیوندد.» – ۷ دی ماه ۱۳۶۵

«آزمایشهای مهمتری در پیش دارید که موفقیت در آن‌ها بدون شک مهمتر از صرفاً زنده بودن است و بنابراین به قیمت جان خواهد بود. آنگاه است که آدمی می‌فهمد زندگی زیباست و چرا!» ـ ۷ دی ماه ۱۳۶۵

رفیق داریوش صابری

(سربداران)

«آنانکه به خلق زحمتکش و رنج‌ها و آرمان‌های‌شان می‌اندیشند و تمام هستی خود را به خاطر رهایی خلق از دست می‌دهند مرگ شان مرگ ارزنده و سرآغاز جاودانگی‌شان در خاطره خلق است.»

رفیق جانباخته داریوش صابر این چنین بود. او در سال ۱۳۳۴ در یک خانواده کارگری در آبادان متولد شد، پدرش از کارگران صنعت نفت بود و همان سالها در اثر تصفیه ضد خلقی رژیم شاه از شرکت نفت اخراج شد. بعد از اخراج پدر، داریوش به همراه خانواده‌اش به تهران آمد. پس از پایان دوره اول دبیرستان وارد هنرستان صنعتی شد. او از همین سال‌ها مبارزه خویش را آغاز کرد و در محیط تحصیلی خویش در پیشبرد مبارزه وسازماندهی آن فعال بود. پس از پایان تحصیلات به سربازی رفت و در پادگان نیز به مبارزه ادامه داد و بسیاری از رفقایش را در اینجا یافت. پس از پایان سربازی به آبادان رفت و در آنجا نیز به سهم خود در سازماندهی کوشا بود. او در مبارزات مردم آبادان به ویژه پس از فاجعه سینما رکس، در تشکل و هماهنگی مبارزات مردم آبادان نقش بسیار فعالی داشت. او در سازماندهی و آگاهی کارگراان پالایشگاه شرکت داشت و لحظه‌ای از کوشش و مبارزه باز نمی‌ایستاد. او می کوشید در میان کارگران هسته‌های سیاسی و انقلابی تشکیل دهد و نسبت به رسالت خود خوب آگاه بود. او می گفت: «برای پیروزی نهایی انقلاب تنها یک راه وجود دارد و آنهم شرکت مستقل طبقه کارگر و تحت رهبری سازمان مخصوص به خودش.»

رفیق داریوش یک مارکسیست-لنینیست آگاه و کمونیستی انقلابی بود او به مبارزات جدا از توده‌ها باور نداشت و می گفت: «باید با مردم بود و با آن‌ها زیست و با آن‌ها اندیشید.» او تمام هستی و فعالیت خود را صرف سازماندهی زحمتکشان و طبقه کارگر ایران نمود. او از دامان طبقه کارگر برخاسته و بارنج و فقر و بدبختی‌های این طبقه آشنا بود

و سرانجام جانش را بر سر خدمت به آن‌ها نهاد.

رفیق داریوش در روزهای اوج انقلاب در ارتباط با انجام وظایفی که به عهده داشت به تهران آمد. انقلاب بالا می‌گرفت و قیام تهران فرا می‌رسید. در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، قیام‌گران قهرمان تهران دژهای مستحکم ارتجاع را یکی پس از دیگری تسخیر می‌کردند و رفیق صابر نیز در میان‌شان و همراه با آن‌ها سنگرهای دشمن را در هم می‌شکست و تسخیر می‌کرد. او مبارزه مسلحانه را با جان و دل پذیرفته بود و می‌گفت: «نباید از مرگ ترسید.»

او در روز ۲۱ بهمن در تسخیر پادگان نیروی هوایی شرکت داشت و در صفوف مقدم قیام‌گران می‌رزمید. در روز ۲۲ بهمن در کنار سایر همرزمانش به پادگان جمشیدیه یورش برد و در حمله قهرمانانه در حالیکه سرودهای انقلابی را بر لب داشت به ضرب گلوله‌های جلادان شاه جان باخت و در کنار صدها انقلابی و کمونیست دیگری که در این قیام جان باختند بر خاک افتاد و خون سرخش پرچم ظفرنمون طبقه کارگر ایران را گلگون تر کرد.

رفیق جانباخته داریوش صابر ، عضو گروه «مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» بود. زندگیش کوتاه ، و لیکن پر بار و سازنده بود . زندگی او مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر و جانباختنش نیز نه نقطه پایان بر این زندگی، بلکه گامی‌در ادامه و تکامل آن بود.آرمان و خاطره او همیشه زنده است و در همه نبردها و هر کجا ظلم و استثمار هست و هر کجا که طبقه کارگر می‌رزمد، یادش به دل‌ها گرمی می‌بخشد. ما یاد او را گرامی‌داشته، راهش را ادامه می‌دهیم و بر او و همه جانباخته‌گان انقلاب درود می‌فرستیم و عهد می‌بندیم که در راه ادامه انقلاب تا پیروزی نهایی از پای ننشینیم .

خاطره‌اش گرامی و راهش پوینده باد!

رفیق رحمت‌الله چمن سرا

(سربداران)

«فرودستان از همه هوشمندتر و نخبگان از همه نادان ترند» (مائو)

از پس نعره‌های گوشخراش بورژوازی و رویزیونیزم بین‌المللی مبنی بر اینکه «کمونیزم مرد»، یک مسئله اساسی قابل رویت است؛ مسئله‌ای که همواره موجب وحشت آنان می گردد و تمامی تلاش‌ها برای پنهان نگاه داشتنش نیز بی‌ثمر می‌ماند و آن اینکه: آن‌ها برای ادامه حیات انگلی‌شان مجبورند گورکنان خود یعنی پرولتاریا را در هر لحظه بیافرینند. در نتیجه نیاز به سازماندهی جامعه نوین، نیاز به کمونیزم، از لابلای تضادهای جامعه طبقاتی و در زندگی روزمره پرولتاریا و توده‌های تحتانی بیش از پیش حس شده و خود را به اشکال گوناگون بروز می‌دهد. از همین رو است که‌ایده کمونیزم و «سرنگونی قهرآمیز تمام شرایط اجتماعی موجود»، بیرون کشیدن جهان از چنگال غاصبان کنونیش و از بین بردن تمامی آشکال ستم و استثمار و تمایزات طبقاتی همواره زنده می‌باشد. فشرده‌ترین و بارزترین بیان مادی این امر را زمانی می‌توان دید که پیشروانی از صفوف پرولتاریا و توده‌های تحتانی ـ از میان آن‌ها که بواقع چیزی برای از دست دادن ندارند ـ به‌ایدئولوژی و علم کمونیزم دست می‌یابند و در راهش به نبرد می‌پردازند و به بهترین نحوی قدرتمندی کمونیزم انقلابی را به نمایش می گذارند.

یکی از پرولترهای جوانی که زندگیش تبلور نیاز عاجل طبقه کارگر برای مبارزه در راه جامعه نوین بود، رفیق رحمت‌الله چمن سرا (تقی) نام داشت. رفیق رحمت در سال ۱۳۴۳ در یکی از روستاهای جنوب آمل و در خانواده فقیر دهقانی چشم به جهان گشود. روستای مادریش به نام «آلشرود» بر اثر رفرم ارضی شاه و اربابان امپریالیستش در سال ۴۲ و خانه خرابی دهقانان، از صحنه گیتی حذف گشت. پدرش چوپان فقیری بود که به همراه خیل دهقانان فقیر منطقه مجبور به فروش نیروی کار خود برای احداث جاده هراز و کندن کوه‌ها و ایجاد تونل بود. رحمت دو ساله

بود که پدرش در اثر کار سخت و طاقت‌فرسا و به واسطه نبود هیچگونه امکانات درمانی در اثر بیماری ساده‌ای در گذشت. خانواده رحمت مجبور به مهاجرت به شهر گشت تا با فقر و فلاکت زندگی شهری دست و پنجه نرم کند. خواهرش در اثر گرسنگی و بیماری در گذشت. رحمت نیز به دلیل سوء تغذیه از رشد طبیعی و مناسب محروم ماند و تا چهار سالگی قادر به راه رفتن نبود و زنده ماندنش مانند اغلب کودکان توده‌های تحتانی و بی‌چیز بیشتر در اثر شانس و تصادف بود.

مادر رحمت مانند بسیاری از زنان فقیر شهر و روستا مجبور شد به خدمتکاری در خانه توانگران روی آورد تا در ازای فروش نیروی کارش، از غذاهای اضافی خانواده‌های مرفه برای سیرکردن شکم خود و بچه‌هایش چیزی به دست آورد و هر از چند گاهی زندگی محقرانه خود را از خآن‌های به خانه دیگر منتقل نماید. رحمت در شرایط و جوی رشد کرد که مشخصه‌اش روابط و برخوردهای ارباب منشانه، مردسالارانه، ریش سفیدی، امر و نهی‌های زشت و احمقانه و رفتار متفرعنانه و توهین‌آمیز رایج در میان خانواده‌های مرفه و نیمه مرفه شهر، نسبت به ستمدیدگانی چون خانواده رحمت بود. رحمت از همان کودکی از یکسو مجبور به شرکت در کار خانگی بود و از سوی دیگر هر از چند گاهی به کارهای از قبیل پادوی بازار و کارهای ساختمانی و باغبانی و غیره می‌پرداخت. شدت فقر و بی‌توجهی به حدی بود که رحمت به مدت ۲ سال به دلیل یک شکستگی ساده استخوان پا مجبور به لنگیدن و درد کشیدن بود. در اثر فقر و تنگدستی او به زحمت توانست تا سوم راهنمای به تحصیل ادامه دهد. بعدها زمانی که به یک انقلابی کمونیست بدل گشت و به دلیل نیاز به مطالعه ضرورت آنرا دید که سواد بیشتری بیاموزد، می‌گفت: «بسیاری فکر می‌کنند من به دلیل بی استعدادی و تنبلی نخواستم به امر تحصیل و آموزش بپردازم حال آنکه دقیقاً به خاطر شرایط زندگی‌ای بود که در آن قرار داشتم، شرایطی که جامعه طبقاتی موجباتش را فراهم آورده بود.»

رحمت این شرایط تحقیرآمیز را با غرور طبقاتی خویش به مصاف طلبید؛ او هیچگاه مجیز بالادستی‌ها را نگفت، در پی جلب «ترحم» آنان بر نیامد و همواره نسبت به آتوریته‌های ارتجاعی موجود با روحیه تعرضی برخورد کرد، به طوری که بسیاری وی را گستاخ میخواندند. امواج انقلاب

۵۷ چنین افرادی را از اعماق جامعه به صحنه مبارزه انقلابی کشاند. رحمت به علت تماس با روشنفکران انقلابی و با مطالعه آثار صمد بهرنگی با افکار چپ آشنا شد و خیلی سریع به یک فعال انقلابی در جنبش دانش‌آموزی تبدیل گشت. مبارزات و تظاهرات‌های توده‌ای در شهر آمل، حکومت مردمی، درگیریهای خیابانی با گارد همه و همه زمین تمرینی بود که ذهن و عمل این پرولتر نوجوان را پالایش و تکامل داد. بعد از قیام ۲۲ بهمن مدتی به فعالیت برای تاسیس کتابخانه‌های دانش‌آموزی چپی در محلات پرداخت. کینه و نفرت طبقاتی رحمت را به سمت کمونیزم انقلابی سوق داد و او به یکی از فعالین دفتر دانشجویان و دانش‌آموزان مبارز(طرفدار خط ۳) تبدیل شد.

رحمت در این دوران از آن روشنفکرانی ـ که معمولاً به دلیل عدم اعتماد به توده تحتانی، پذیرش و فهم همه جوانب حیات سیاسی جامعه و مسایل پیچیده تئوریک را برای آنان ناممکن می‌دانند ـ انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «چرا سالهای قبل از انقلاب این حرفهای را که می‌دانستید به من و امثال من نگفتید تا با چشمانی باز در انقلاب شرکت کنیم؟» او اهمیت نقش تئوری انقلابی در جنبش انقلابی و لزوم فراگیریش را فهمید. اولین کتابی که در مورد کمونیزم و کمونیست‌ها خواند، زندگینامه سوردولف از رهبران انقلاب اکتبر بود ـ رهبری که از سنین نوجوانی به صفوف بلشویک‌ها پیوست و به یکی از برجسته‌ترین سازمان دهندگان قیام اکتبر بدل گشت و در همان دوران بر اثر خستگی ناشی از فعالیت بی‌وقفه درگذشت. این کتاب تاثیر عمیقی بر وی گذاشت، تا آن درجه که می‌توان گفت پرولتر انقلابی جوان ما راه و رسم زندگی خویش را یافت و آگاهانه آن را انتخاب نمود. او تا پایان عمر کوتاهش سوردلف را الگوی زندگی خویش قرار داد.

با یورش ارتجاع به دفاتر نیروهای سیاسی در ۲۸ مرداد ۵۸ و بسته شدن دفتر دانشجویان و دانش‌آموزان مبارز، رحمت با اتحادیه کمونیست‌های ایران سمت‌گیری نمود. دلیل خاص جذب وی به‌این سازمان در آن زمان عملیات نظامی تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان در کردستان بود. این امر از یکسو نشاندهنده نیاز توده‌های انقلابی به برخورد قهرآمیز با دشمن بود و از سوی دیگر اهمیت و نقش مبارزه مسلحانه را در فتح اذهان

زحمتکشان بیان می کرد. رحمت فعالیت خود را در بخش دانش‌آموزی تشکیلات (ستاد) تحت مسئولیت رفیق حشمت اسدی پور ادامه داد. او در این دوران براستی یکپارچه انرژی بود. هر چیزی را که یاد می گرفت سریع به عمل می گذاشت. در همین دوران علیرغم کم سوادی با خواندن داستان‌های کوتاه تلاش کرد داستان‌های برای کودکان بنویسد. او در زندگی خویش یاد گرفته بود که قبل از هر چیز یک تولید کننده باشد تا صرفاً مصرف کننده زحمات دیگران. او این خصوصیت توده‌های تحتانی را در مبارزه انقلابی نیز حفظ نمود. مبارزه جویی، توانایی عملی، صداقت انقلابی و قابلیت تاثیرگذاری بر محیط خیلی سریع او را به عنوان یکی از رهبران جنبش دانش‌آموزی در شهر شناساند. او مظهر آتوریته انقلابی دانش‌آموزان مدرسه راهنمای طالب آملی در مبارزه علیه آتوریته‌های بجا مانده از رژیم شاه و رژیم ارتجاعی جدید بود. او بارها توده‌های دانش‌آموز را علیه بوروکراسی و اطاعت کورکورانه و تبعیضات سیستم آموزشی شوراند. او دانش‌آموزان را برای مصادره زمینی در جوار مدرسه که متعلق بیکی از مالکان شهر بود بسیج نمود و آنجا را تبدیل به زمین ورزش مدرسه نمود. میزان محبوبیت و نفوذ وی چنان بود که هیچ تظاهرات و آکسیونی بدون رهبری و رهنمودهای وی و هیچ تصمیمی‌در مورد مسایل گوناگون مدرسه بدون حضور وی صورت نمی گرفت. جرئت و جسارتش در مقابل اتوریته‌های کهن چنان بود که اطمینان انقلابی را به محیط القاء می‌نمود. تاثیر گذاری شخصیت قوی و مبارزه جوی وی از چارچوبه دانش‌آموزان فراتر رفته و بسیاری از معلمان انقلابی را نیز تحت تاثیر قرار داد. در همین دوران رحمت یکی از دبیران مترقی خویش را به نام جمشید اصالت که از رهبران جنبش معلمان شهر در آن زمان بود جذب اتحادیه نمود. (جمشید اصالت در بهار ۶۲ به جرم همکاری با سربداران توسط مزدوران جمهوری اسلامی تیرباران شد.)

رحمت نمونه برجسته و سمبل آن روحیه شورشگری بود که در میان جوانان توده‌های تحتانی موج می‌زند و مظهر آن روحیه سازش ناپذیری که علیه نظامی که آینده پوسیده و تاریکی را برای جوانان تهیه دیده است سر به طغیان بر می‌دارد. او به خوبی فهمید تنها آینده‌ای که برای طبقه او و جوانانش متصور است، نه کارکردن تحت این نظام و تلاش

برای «رساندن خود بجای»، بلکه فقط در واژگونی تام و تمام نظام بردگی می‌باشد. این روحیه شاداب، پویا و جسور زمانی که در کوره پراتیک انقلابی آبدیده شده و با آگاهی طبقاتی صیقل می‌خورد، جایگاه و نقش مهمی‌را در انقلاب و سازمان دادن آن ایفا میکند.

رحمت در پائیز سال ۵۹ مدرسه را ترک کرد و مدتی بعد با صلاحدید تشکیلات به کار در کوره پزخانه و فعالیت در بین کارگران آنجا پرداخت. او سریعاً توانست با کارگران بسیاری روابط انقلابی برقرار نماید و درک عمیقتری از شرایط زندگی، خصلت‌ها و روحیات کارگران از نزدیک به دست آورد. رحمت علیرغم جوانیش مورد احترام بسیاری از کارگران قدیمی قرار داشت. در همین دوران مسئولیت تیم تبلیغات شهر را نیز به عهده داشت. در آن دوران که کار علنی برای بسیاری از فعالین گروه‌های سیاسی جذبه خاصی داشت. (که‌این امر عمدتاً به خاطر انحرافات ایدئولوژیک ـ سیاسی حاکم و جدی نگرفتن مسئله کسب قدرت سیاسی بود.) رحمت داوطلبانه در فعالیت‌های غیر علنی سازماندهی گشت. وی به دلیل مخفی ماندن و لو نرفتن، توانست خدمات ارزنده‌ای در دوران قیام سربداران انجام دهد. در همین دوران توسط سازمان آموزش نظامی‌دید و مسئولیت کار تدارکاتی آموزش نظامی‌رفقا را به عهده گرفت؛ او اسلحه و وسایل آموزش نظامی‌را در رختخوابی می‌پیچید و تحت پوشش کارگر مهاجر از یک نقطه به نقطه دیگر می‌برد.

شرایط زندگی رحمت و تماس دائمیش با توده‌های تحتانی و مبارزات انقلابی، خصلتهای را در وی پرورش داد که هر عنصر پیشرو طبقه کارگر می‌باید دارا باشد. گذشتن از منافع شخصی، تحمل سختیها، نهراسیدن از مرگ، اعتماد استراتژیک به آرمان پرولتاریا، جرئت و جسارت در مقابل دشمن، شهامت و شجاعت در ابراز نظر خویش ، تطابق حرف و عمل و صراحت و رک گویی، خصوصیاتی بود که وی در این دوران کسب نمود. برای رحمت، مانند بسیاری از زحمتکشان، فاصله یادگیری هر چیز انقلابی و کمونیستی تا به عمل در آوردنش محتاج زمان طولانی نبود. او زمانی که می‌فهمید فلان خصوصیت، رفتار و یا عادت کهنه منطبق بر منافع پرولتاریا نیست با تمام قوا تلاش می‌نمود که خود را سریعاً از شرشان رها سازد. او این حکم مارکس را به خوبی دریافته بود که

طبقه کارگر در مبارزه علیه جامعه طبقاتی خود نیز از کثافات آن رها می‌گردد و پالایش می‌یابد. در عین حال او بیرحمانه و بدون ذره‌ای ملاحظه کاری هر انتقاد و سستی که در کار رفقای دیگر می‌دید را به صراحت مطرح می‌نمود و سعی در برطرف نمودن آن اشکالات می‌کرد. او بارها کسانی که به امور لیبرالی برخورد می‌کردند را به زیر انتقاد برد. رحمت به دلیل صلاحیت‌های ایدئولوژیکش در زمستان سال ۵۹ به عضویت کمیته شهر آمل درآمد و در این دوران گام‌های اولیه ولی مهمی را برای تبدیل‌شدن به یک انقلابی حرفه‌ای برداشت. هر چیز تازه‌ای را با ولع می‌آموخت و پیرامون سوالاتی که با آن روبرو می‌شد فکر و مطالعه می‌کرد. یک روز که از بحث با یکی از هواداران رویزیونیست‌های سه جهانی باز گشت، مطرح نمود: «مگر مائو متعلق به طبقه ما نیست، مگر از رهبران ما نیست، چرا ما از مائو دفاع نمی‌کنیم و می‌گذاریم آن‌ها از اسمش سوءاستفاده کنند.»

رحمت همواره خواهان فعالیت بیشتر و سطح بالاتری از فعالیت بود. او نقشی فعال در مبارزات ضد حزب جمهوری اسلامی و تظاهرات‌های توده‌ای و پخش اعلامیه‌های سازمان در بهار ۶۰ ایفا نمود. در خرداد ماه ۶۰ آموزش ویژه نظامی‌در زمینه انفجارات دید و با شوقی بسیار در تدارکات و جابجایی امکانات نظامی‌شرکت جست. در تابستان ۶۰ به کار در بین کارگران ساختمانی در سد لار پرداخت. او که برای مدتی ارتباطش با تشکیلات قطع شده و از برنامه‌های سازمان بیخبر بود، اعتراض می‌کرد که چرا از فرصت‌های انقلابی استفاده نمی‌کنیم. تنها چیزی که او را رنج می‌داد بیکار نشستن و فعالیت نکردن بود. سختتر شدن اوضاع و جا زدن برخی افراد متزلزل هیچ تاثیری بر روحیه انقلابی رحمت نداشت. زمانی که طرح قیام سربداران و مبارزه مسلحانه با وی مطرح گشت، گویی دروازه دنیای جدیدی به رویش باز شده است. او هرگز خود را به اندازه آن دوران ـ دوران تکان‌های انقلابی ـ آزاد و شاد حس نمی‌کرد. گسست تاریخی سربداران از اپورتونیزم راست غالب بر تشکیلات موجب شد که رفقای چون رحمت بیش پا به جلو گذاشته، و مسئولیت‌های خطیرتری به عهده گرفته و تمامی ویژگی‌های انقلابیشان جهشی کیفی نماید.

در پاییز و زمستان ۶۰ رحمت مسئولیت تیم تبلیغات در شهر و کمک به کارهای تدارکاتی و شناسایی در شهر را به عهده گرفت. نقش رحمت به علت لو نرفتگی در برخی مواقع تعیین کننده بود. او از تمامی امکانات شخصی بدون ذره‌ای محافظه کاری برای پیشبرد امر سربداران استفاده می کرد. رحمت از فعالیت دوشادوش رفقایی چون مراد (رفیق جانباخته غلام عباس درخشان ـ عضور رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران و سربداران) لذت می‌برد و با شور وشوقی وصف نشدنی از خصوصیات کمونیستی، ابتکار عمل و توانایی‌های انقلابی چنین رفقایی می‌آموخت. او بارها رفیق مراد را با دوچرخه به حاشیه جنگل سر قرار با رفقای سربدار رساند یا بسته‌های جاسازی شده فشنگ و اطلاعیه‌های نظامی‌سربداران را جابجا نمود. در همان دوران اولیه تجمع نیروهای سربدار روزی برای انجام ماموریتی به جنگل رفت و قرار بود که سریع برگردد؛ اما حاضر به بازگشت نبود و رفقا به سختی و با کار توضیحی وی را قانع نمودند که چرا وی در تشکیلات شهر می‌تواند مفید تر باشد. رحمت تا مدت‌ها به‌این تصمیم گیری معترض بود. او از چنان روحیه‌ای برخوردار بود که فقط شرکت در عالی‌ترین شکل مبارزه ـ یعنی مبارزه مسلحانه ـ تمایلات انقلابی او را ارضاء می کرد.

سازماندهی تبلیغات سربداران و پخش اطلاعیه‌های نظامی‌سربداران در شهر آمل مدیون تلاش و ابتکارعمل رفقا، رحمت و امید قماشی بود. آن‌ها با همکاری رفقایی چون منیر نورمحمدی، فرشته ازلی و علی اصغر آیت‌الله زاده (کارگر نجار جوانی از هواداران اتحادیه که در قیام سربداران شرکت جست و در روز ۹ بهمن ۶۰ به همراه چند تن دیگر از رفقا در استادیوم شهر در سن ۱۷ سالگی تیرباران شد) در شرایطی کاملاً نظامی‌به پخش اعلامیه مبادرت می‌ورزیدند. بارها هنگام پخش اعلامیه، محله توسط دشمن محاصره نظامی‌شد، ولی دشمن از ترس اینکه آن‌ها مسلح باشند، جرئت نزدیک شدن نداشت و آن‌ها هر بار با ابتکار انقلابی از محاصره خارج شدند. خط انقلابی سربداران آنچنان انرژی انقلابی این رفقا را رها ساخته بود که از پس هر مشکلی بر می‌آمدند. این امر به وضوح در حجم کار تبلیغی توسط آن‌ها خود را نشان می‌داد. در دوره‌های قبل تیم تبلیغات با تعداد افرادی به مراتب بیشتر و در شرایطی سهل‌تر به زحمت یک چهارم

حجم این دوران کار تبلیغی می‌کرد.

رحمت در این دوران در بسیاری از ماموریت‌های پرخطر تدارکاتی و شناسایی از مقرهای دشمن شرکت جست. در شب قبل از قیام پنج بهمن او جزء رفقای بود که در جاده کمربندی آمل ـ بابل در زیر پلی انتظار رسیدن دسته‌های مسلح سربدار را می‌کشیدند. رحمت با پوشاندن چهره خود فعالانه در قیام آمل شرکت جست و تماس بین گروه‌های مختلف نظامی‌سربداران را در شب و روز قیام برقرار می‌کرد. بعد از عقب نشینی نیروهای سربدار او در شهر ماند. پاسداران به مدت کوتاهی او را بازداشت نمودند و لیکن با هوشیاری توانست آن‌ها را فریب دهد و آزاد گردد. رحمت به همراه برخی از رفقای تشکیلات شهر تا چند روز بعد از قیام در کوچه‌ها و خیابآن‌های شهر گشت می‌زدند تا برخی رفقایی که قادر به عقب نشینی نشده و در شهر مانده بودند را پیدا کرده و امکاناتی فراهم نمایند که از شهر خارج شان سازند. آن‌ها توانستند تعدادی از رفقا را بدین گونه از محاصره خارج کنند. آن روزها، روزهای سخت تکان‌دهنده در زندگی رحمت بود، روزهای که بر مغز و قلب او عمیقترین تاثیرات را حک نمود. رحمت، تنها رفیقی از تشکیلات بود که از نزدیک شاهد تیرباران رفقای اسیر در شهر آمل شد. در پیش چشمان وی رفقا فرهنگ سراج، حمید راج پوت، علی اصغر آیت‌الله زاده ، علی ساری، روزبه منافی، فرح خرم نژاد، تورج علی ملایری، شکرالله احمدی، مجتبی سلیمانی و اسعد شرهانی نژاد، اعدام گشتند. در همان روز رحمت پیکر خونین رفقای چون کاک اسماعیل، کاک محمد، یوسف گرجی و حشمت را به چشم دید. یادآوری چنین صحنه‌های برای رحمت همیشه با خشمی‌آکنده از کینه و نفرت بی پایان نسبت به دشمنان طبقاتی همراه بود. رحمت در آن روزهای تلخ نزد خود سوگند یاد نمود که در راه آرمان و اهدافی که آن رفقا در راهش جان باختند شرافتمندانه انجام وظیفه کند. او تا لحظات آخر زندگی خویش به‌این سوگند وفادار ماند.

در اثر ضربات وارده به سربداران موقعیت رحمت نزد دشمن توسط افرادی متزلزل لو رفت. او مجبور به ترک شهر و روی آوری به زندگی کاملاً مخفی گشت. دشمن که اهمیت و نقش رحمت را فهمیده بود با تمامی‌توان و امکانات به دنبال دستگیری وی بود. دشمن فقط اسم

کوچک او و محدوده‌ای که او زندگی می کرد را می‌دانست. تا مدتها عوامل دشمن در کوچه و پس کوچه‌ها از بچه‌ها، جوانان و مردم محل سراغ رحمت را می گرفتند. تلاش‌های دشمن با هوشیاری او خنثی شد. با این حال رحمت تا اواخر سال ۶۱ برای وصل کردن ارتباطات و تهیه امکانات هر از چند گاهی به شهر رفت و آمد می کرد. در این دوران او به کار و فعالیت به همراه رفیق جانباخته ابراهیم جوانبخت (نادر) پرداخت. او فرصت و امکان این را به دست آورد که بیشتر مطالعه کند و عمیق‌تر به چگونگی پیروز شدن بر دشمن بیندیشد.

شکست قیام سربداران برای او همانند بسیاری از رفقای انقلابی دیگر نه پایانی در خود بلکه آغازی برای گام نهادن در مسیر پیروزی بود. رحمت با چنین روحیه‌ای به ضربات وارده بر سازمان از سوی دشمن در تیرماه سال ۶۱ و اثرات روحی ناشی از آن برخورد نمود. برای او ضرورت بازسازی تشکیلات پیشاهنگ و ادامه راه رفقای جانباخته بدون کمترین شک و تردیدی یک اصل پایه‌ای بود. او کسی نبود که هنگام شکست‌ها ندبه و زاری راه بیندازد و با ظاهر شدن شرایط دشوار مبارزه طبقاتی، ایمان به نیروی خویش و ایمان به پیروزی را از دست بدهد. زمانیکه خبر منفعل شدن برخی از کادرها و رفیقان نیمه‌راه را شنید، نفرت خود را از عمل‌شان اعلام داشت و گفت: «مهم نیست. ما راه خود را ادامه می‌دهیم. ولی اینگونه افراد باید زمانی در پیشگاه طبقه و خلق حساب پس بدهند، آن‌ها نه تنها با کنار کشیدن از مبارزه انقلابی غیر مستقیم به دشمن خدمت می کنند، بلکه ما را از تجارب انقلابی طبقه‌مان که به بهای خون یاران‌مان به دست آمده، محروم می‌سازند»، رحمت فعالانه انرژی و توان خود را برای بازسازی سازمان دراختیار کمیته موقت رهبری قرار داد. این واقعیتی است که بار بازسازی سازمان در آن دوران عموماً بدوش رفقایی چون رحمت که به لحاظ منشاء طبقاتی از اقشار پرولتری و تحتانی جامعه بودند، افتاد. شرایط جدید مبارزه انقلابی افرادی با عزمی راسختر، با سماجت، سرسختی و استقامت بیشتر را می‌طلبید و این اتفاقی نبود که جریان حوادث کسانی را به پیش راند که از قبول مسئولیت وحشت نداشتند. کسانی که قابلیت‌ها و توانایی‌هایشان در پروسه مبارزات انقلابی گوناگون شکوفا گشته و قوام یافته بود.

رحمت در چارچوبه نظرات و اقدامات کمیته موقت رهبری در اسفند ماه ۶۱ عازم جنگل‌های آمل شد. او به همراه رفقایی چون بهروز غفوری و محمد توکلی و رفقای دیگر دلیرانه در درگیری مسلحانه ۱۲ اسفند ۶۱ شرکت جست. آن‌ها با جرئت و جسارت بی‌نظیر علیرغم جانباختن و زخمی‌شدن ۴ تن از رفقا، با نیروی بسیار اندک، محاصره قوای دشمن را درهم شکستند و در نقطه‌ای دیگر بر سر راه دشمن کمین گذاشته و تعداد زیادی از نیروهای دشمن را به هلاکت رساندند. این درگیری شور و امیدی وصف ناشدنی در مردم شهر به ویژه خانواده‌های شهدا دمید. رحمت در این درگیری زخمی‌سطحی برداشت. شرکت در این نبرد روحیه انقلابی و انقیاد ناپذیر وی را آبدیده‌تر ساخت. رحمت بعدها در تشریح جزئیات این درگیری در حالیکه چشمانش از شادی برق می‌زد با شوری زائدالوصف از قهرمانی رفقا و داغان شدن دشمن می گفت: «نگهبان بودم که دیدم پاسداران مانند گله‌ای دارند می‌آیند. صبر کردم تا نزدیکتر شوند، بعد نشانه گرفتم و گلوله‌ای بسینه پاسدار اول خواباندم، دلم خنک شد، همش بیاد رفقا البرز جابر انصاری و فرزاد ستوده بودم که صبح آنروز شهید شده بودند. آن لحظه به هیچ چیز جز انتقام از دشمن فکر نمی کردم.»

پس از آن درگیری، رحمت برای شرکت در شورای چهارم عازم کردستان شد. در شورا ابتدا طرفدار نظراتی بود که به اقلیت شورای چهارم معروف گشت. او فعالانه در مباحثات شورا شرکت جست و بعد از تعمق درباره اختلافات و پس از سنجیدن همه چیز، زمانی که نادرستی نظرات خویش را فهمید، صادقانه بدآن‌ها انتقاد کرده و جانب رهبرانی چون بهروز فتحی و بهروز غفوری و اکثریت شورا را گرفت. او تلاش می‌کرد که روابط عاطفی‌اش با رفقا مانع درست دیدن قضایا توسط وی نگردد. او با آن کارگران و افراد باصطلاح «پیشرو» که خود را، به قول رفیق استالین، «کمونیست مادر زاد» می‌دانند و از روی نادانی و به سبک خنده داری داد می‌زنند: «ما کارگریم، ما احتیاج به شناخت نداریم!» کوچکترین وجه اشتراکی نداشت. یکی از صفات مشخصه رحمت این بود که تعصبات احمقانه را طرد می‌کرد، دنباله روی کورکورانه را تحقیر می‌نمود، مرعوب سابقه، سن و سواد تئوریک دیگران نمی‌شد و می‌خواست همه چیز را با اتکاء به فکر خودش و با استفاده از علم مارکسیزم دریابد. از

همین رو زمانی که پس از شورا به تهران بازگشت علیرغم شرایط نامساعد امنیتی، وظایف خطیر و سنگین، نداشتن ابتدایی‌ترین امکانات و کار طاقت فرسای ۱۲ ساعته در قنادی‌ها و کارگاه‌های مختلف، شرایطی را فراهم آورد که به مطالعه دائمی‌بپردازد تا بدین ترتیب دانش تئوریک انقلابی خود را افزایش دهد. این روند به ویژه زمانی که مباحث جنبش انقلابی انترناسیونالیستی درون سازمان مطرح گشت، شتابی بیشتر گرفت. رحمت هفته‌ای یک یا دو کتاب پیرامون موضوعات مختلف مطالعه می‌نمود.

او سرشار از عشق بیکران به رفقای خویش بود و به همان اندازه که از روشنفکران متزلزل سابقا! انقلابی نفرت داشت، ارزش روشنفکران کمونیستی چون رفقا بهروز فتحی و بهروز غفوری و نیاز طبقه کارگر به چنان رهبرانی را به خوبی می‌دانست و حاضر به انجام هرگونه فداکاری برای حفظ این رفقا بود. دستگیری و جانباختن این رفقا برای او ضربه‌ای ناگوار بود.

در دوران پس از شورای چهار، بخشی از کارهای تدارکاتی و سازماندهی جعلیات سازمان به عهده رحمت گذاشته شد. او برای سازماندهی بخش جعلیات به سراغ یک مهرسازی که صاحبش حزب‌اللهی بود رفت و به عنوان کارآموز در مغازه‌اش به کار مشغول شد. در فاصله کوتاهی نه تنها فن مهرسازی را به خوبی فراگرفت بلکه امکانات فنی این کار را نیز به طرق و ابتکارات گوناگون فراهم نمود و با اجاره نمودن اتاقی در جنوب شهر بخش جعلیات را روبراه ساخت. رحمت بدون داشتن هیچ امکانات اولیه‌ای، در شرایط فقدان آشنایی کافی با محیط شهر بزرگی چون تهران و علیرغم اینکه همیشه خطر دستگیری تهدیدش می‌کرد و دشمن عکس او را در اختیار گشتی‌های خیابان قرار داده بود، با پشتکار فراوان وظایف محوله را به خوبی انجام داد. رحمت در این دوران بگونه‌ای عمل می‌نمود که از هیچ، همه چیز می‌ساخت و یا به قول معروف از آب هم می‌توانست کره بگیرد. او می‌گفت ما بهیچوجه نباید بگوییم نمی‌شود و یا نمی‌توانیم کاری را انجام دهیم؛ نتوانستن در بسیاری مواقع می‌تواند یک دلیل داشته باشد، عدم رغبت ما در به زحمت انداختن خود. این ویژگی رحمت از موقعیت طبقاتیش بر می‌خاست. او ازمشکلات فرار نمی‌کرد و عمیقاً اعتقاد داشت که: توده‌ها سازندگان تاریخ اند و ثروت تمامی‌جهان

توسط کارگران و دهقانان و توده‌های ستمدیده به وجود می‌آید، به شرط آن که آنان خط کمونیستی داشته و سرنوشت خود را در دست گیرند؛ به طور جدی و به شیوه‌ای ماتریالیست دیالکتیکی به امور برخورد کنند می‌توانند بر هر مشکلی فائق آیند. او نه تنها در آن شرایط امکانات پوششی برای خود فراهم آورد بلکه برای رفقای دیگر نیز امکانات گوناگونی از قبیل لباس، آذوقه، کتاب، خانه، مکانی برای جلسات و غیره را فراهم می‌ساخت و تمامی آینگونه فعالیت‌ها را با درآمیختن با توده‌های زحمتکش و اتکاء به آنان انجام می‌داد. روحیه او در نامه‌ای درون تشکیلاتی بتاریخ ۱۶ آبان ۶۲ منعکس است. نامه او چنین است:

«... بیاییم از گذشته خود درس بگیریم و راه‌مان را روشن سازیم... دلیل شکست جنبش‌های انقلابی در ایران عدم وجود رهبری قاطع و مرکزیتی منسجم که از تئوری صحیحی برخوردار باشد، بود

... آیا ما ضربه‌ای نمی‌خوریم؟ چرا ممکن است ضربه هم بخوریم ولی اگر ما واقعاً بتوانیم در میان توده جا بگیریم، تا آنجا که از دست ما بر می‌آید در محیط خود خط سازمان را تبلیغ کنیم و با بردن آگاهی سیاسی در قلب توده جا بگیریم، علاوه بر آنکه ضربه کمتری را متحمل می‌شویم بلکه می‌توانیم به نیروی خودمان هم بیفزاییم در آن صورت حتا اگر دستگیر شویم در محیط اثرات ما باقی می ماند.

... امروزه ما می‌توانیم درمیان کارگران و طبقات انقلابی، در میان خانواده های که فرزندان‌شان تیرباران شده یا اسیر رژیم خمینی هستند،... و همچنین در میان روستاییان و اقشار دیگر جامعه که ضربات فراوانی از این رژیم ارتجاعی خورده اند، نیرو بگذاریم و در میان آن‌ها فعالیت انقلابی نماییم. فعالیت‌های تبلیغاتی و غیره شاید ثمره‌اش زود رس نباشد ولی در درازمدت ثمره آن خیلی پر بار خواهد بود. در همین پروسه‌ها می‌توانیم تشکیلات آهنینی بسازیم که همیشه آماده مبارزه بر علیه ارتجاع باشد. در انقلاب ۵۷ یکی از اشکالات مهم کمونیست‌ها نداشتن تشکیلات مستقل بود.

... اگر ما بتوانیم چنین تشکیلاتی را در جریان کار توده‌ای سازمان دهیم در آنصورت می‌توانیم کارهای وسیعی انجام دهیم و همیشه آماده جواب دادن درست به شرایط باشیم. فی‌المثل ما می‌توانستیم با داشتن

تشکیلات در جاهای مختلف و جواب صحیح به شرایط سیاسی از همان روزهای بعد از ۱۴ اسفند ۵۹ دست به اسلحه برده و ایستادگی کرده و توده‌ها را به دنبال خود می‌کشیدیم و کودتای حزب جمهوری اسلامی را در سی خرداد بشکست می‌کشاندیم....

ما بایستی دارای تشکیلاتی استوار باشیم. ما در حین کار توده‌ای هم از نظر نیرو توده‌ای تقویت می‌شویم و هم از نظر آگاهی م ـ ل آبدیده می‌گردیم.»

او در مقابل تاثیرات شکست انقلاب ایران و رشد گرایشات غلط و زیانبار در بین توده‌ها سر فرود نمی‌آورد. در نامه‌ای خطاب به یکی از رفقا نوشت: «گرایشات عقب مانده در محیط به دنبال این هستند که به خیال خود بفهمند چه کسی مرا به‌این راه کشاند، آن‌ها نمی‌خواهند بفهمند که زندگیم مرا به‌این راه کشاند.»

طی سال‌های بعد از قیام آمل، رحمت ضمن تماس و فعالیت در بین توده‌های تحتانی بسیاری از خصوصیات یک انقلابی حرفه‌ای را کسب نمود. او تمامی تلاشش این بود که به خصوصیاتی که لنین در توصیف سوردولف بیان کرده بود دست یابد: «در طول انقلاب ما و پیروزی‌هایش، رفیق سوردلف بهتر و کامل‌تر از هر کس دیگری در انجام مهم‌ترین و اصلی‌ترین جنبه‌های انقلاب پرولتاریایی موفق بوده است. عمیق‌ترین و مداوم‌ترین جنبه‌این انقلاب و شرط پیروزیش همواره متشکل کردن توده‌های پرولتر، متشکل‌کردن مردم زحمتکش بوده است. این سازمان دادن میلیون‌ها مردم کارگر است که حساس‌ترین شرایط را برای انقلاب و عمیق‌ترین منبع پیروزی آنرا تشکیل می‌دهد. این جنبه انقلاب بود که فردی مانند سوردلف را که سازماندهی فوق‌العاده بود، به جلو سوق داد.» لنین، سوردلف را «بارزترین نوع انقلابی حرفه‌ای» توصیف نمود. کسی که هیچگاه تماس با توده‌ها را از دست نداد، هیچ گاه روسیه را ترک نکرد و فردی انقلابی بود که «نه تنها رهبر محبوب کارگران، رهبری که به بهترین وجه و وسیعاً با کار عملی آشنا بود، بلکه متشکل‌کننده پرولتاریای پیشرو بود. آنچه که ما امروزه بدان افتخار می‌کنیم، همانا توانایی فوق‌العاده وی در امر سازماندهی است. او مجال کافی برای کار حقیقتاً تشکیلاتی و کار گروهی منطقی که در خور توده‌های متشکل پرولتاریا و

برآورنده احتیاجات پرولتاریای انقلابی است، برای ما تامین کرده است ـ کار گروهی سازمان یافته‌ای که بدون آن نمی‌توانستیم به یک موفقیت نائل شویم، کاری که بدون آن قادر نبودیم حتا تنها به یکی از مشکلات بی‌شمار فائق آییم.» (به نقل از کتاب یادها اثر کروپسکایا)

متاسفانه رفیق رحمت در ضربه وارده بر سازمان در شهریور ماه ۶۴ به اسارت دشمن در آمد و موفق نشد گام‌های بیشتری در این راه بردارد؛ و لیکن زندگی کوتاهش نشانه تلاش در این سمت و مهمتر از همه نشانه وجود نیروی عظیم نهفته در میان پرولتاریا و خلق می‌باشد که برای هدایت انقلاب خویش نیاز عاجل به رهبران کمونیستی چون سوردلف را با صدای بلند اعلام می کنند.

رحمت در اسارت، مدتی تلاش نمود با مدارک جعلی هویت واقعیِ خود را پنهان سازد و دشمن را فریب دهد؛ و لیکن نام و اعمال او کاملاً برای دشمن شناخته شده بود. او در زندان آن چنان عمل کرد که شایسته هر کمونیستی است. رحمت با مقاومت در برابر دشمن اسرار و امکانات سازمانی را از گزندشان حفظ نمود و به همراه بسیاری از رفقای دستگیرشده که در زندان اوین به «بچه‌های شورای چهار» معروف بودند، علیرغم شکنجه‌های وحشیانه حاضر به سازش با دشمن نگشته و بر اصول اعتقادی خویش مصرانه پافشاری کردند. این امر چندان هم دور از انتظار نبود. آن‌ها از یکسو با جمعبندی‌های که در شورای چهار و پس از آن صورت گرفته بود از انحرافات ایدئولوژیک ـ سیاسی گسست بیشتری کرده بودند و از سوی دیگر در کوران مبارزات حاد و گوناگون آبدیده‌تر گشته بودند. رحمت بعد از آن که به یکی از بندهای زندان اوین منتقل شد در مدت کوتاهی، به چهره سرشناس آن بند بدل گشت. روحیه بالا، شجاعت، نهراسیدن از مرگ، خونگرمی و جوشیدن با زندانیان دیگر و شوخ طبعی‌اش، مداوماً ورزش کردن، همه و همه خصوصیاتی بود که احترام دیگر زندانیان سیاسی را نسبت به وی بر می‌انگیخت. برای او و رفقای چون امید قماشی زندان چیز عجیب و غریبی نبود، رفتار شان در داخل زندان با خارج از آن تفاوتی نداشت؛ زیرا آن‌ها تفاوتی ماهوی بین زندان اوین با زندان بزرگتر یعنی زندان جامعه طبقاتی نمی‌دیدند به جز آن که از انجام مهمترین وظیفه خویش یعنی مبارزه و بسیج توده‌های انقلابی

محروم گشته بودند.

رحمت در زندان در مقابل کسانی که در جمعبندی از شکست قیام سربداران می‌گفتند نمی‌بایست دست به اسلحه می‌بردیم ایستادگی می‌کرد و می‌گفت: «اشتباه می‌کنید، حتا اگر ما دست به اسلحه نیز نمی‌بردیم آن‌ها هر زمانی که ما را می‌گرفتند از بین می‌بردند، پس چه بهتر که کاری کردیم و حداقل تعدادی از دشمن را کشتیم. از این بابت خیالم راحت است.»

برای رحمت زندان خاتمه فعالیت انقلابی محسوب نمی‌شد. او با دیدی استراتژیک و درازمدت به‌این مسئله برخورد نمود. او می‌دانست که رفقای بازمانده و به ویژه نسل جدید دنبال کار را خواهند گرفت و مهم است که چه میراثی برای آن‌ها به جا گذاشته می‌شود؛ به همین جهت به درستی به تاثیرات عملکرد خویش توجه داشته و مرتباً سعی می‌کرد روحیه انقلابی و مبارزه‌جویی را با استفاده از هر وسیله ممکن به خارج از زندان منتقل نماید. او در پیام‌های که به خارج از زندان می‌فرستاد از تلاش‌های بیدریغ یاران سربدار در دوران نبرد آمل و وفاداری آنان یاد می‌کرد و بر لزوم رازداری در برابر دشمن و پایداری بر آرمان‌های انقلابی تاکید می‌گذاشت. آخرین پیامش از زندان چنین بود: «زندگی زیباست!»

رحمت از واپسین نبرد خویش نیز سرفراز بیرون آمد. او به همراه رفقای دیگر، زندان را به سنگر درخشان نبرد تبدیل نمودند و اعتصاب غذای معروف سال ۶۵ را در زندان اوین سازمان دادند. دشمن دیگر تحمل چنین روحیه تعرضی را در «دژهای تحت کنترل» خویش نداشت و سرانجام زبونانه در اسفند ماه سال۶۵ رفیق رحمت را به همراه دیگر رفقای رهبری و کادرهای اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) به دار آویخت. دشمن یک هفته بعد از اعلام خبر شهادت رفیق منصور قماشی، خبر شهادت و محل مزار رحمت و امید که در کنار یکدیگر به خاک سپرده شده بودند را به خانواده‌های‌شان داد. اما این جنایت، درد دشمن را درمان نکرد که هیچ بر آن افزود. بسیاری از خانواده‌های شهدا و مردم آمل به سوگ این فرزندان راستین خلق نشستند و اندوه خود را به خشمی‌سوزان نسبت دشمن بدل نمودند. بسیاری که‌این دو جوان دلاور را از نزدیک می‌شناختند در خلوت خانه‌های خویش گریستند و شمشیر انتقام را صیقل

دادند. مزار این رفقا معیادگاه هفتگی خانواده‌های شهدا و توده‌های هواخواه انقلاب گشت. دشمن که از وحشت به خود می‌پیچید، این را نیز نتوانست تحمل کند و محل خاکسپاری آن‌ها را صاف نمود تا به خیال خود هرگونه اثری از این رفقا را از بین ببرد. حال آنکه دلاوری و قهرمانی‌شان برای همیشه بر ذهن توده‌های ستمدیده نقش بست.

چنین بود حماسه زندگی کوتاه ولی توفنده کارگر جوان رفیق رحمت چمن سرا. او نه «دانشمند» بود، نه تحصیلکرده دانشگاهی. او کارگری بود که در تماس با روشنفکران انقلابی با مارکسیزم آشنا شد و با تلاش خود و شرکت در پراتیک‌های انقلابی و با مطالعه به آگاهی طبقاتی دست یافت. بدین گونه او به مبارزی سرسخت بدل شد و به مثابه یک پیشاهنگ کمونیست در صف اول نبرد قرار گرفت. عشق عمیق به انقلاب، نفرت شدید از دشمن، انرژی تمام نشدنی، اراده قهرمانانه و حس تحقیر نسبت به مرگ از خصایل رفیق رحمت بود. یاران سازمانی رحمت تا مدت‌های مدیدی هیچگونه اطلاعی از سرنوشت او، از دستگیریش و از این که چگونه به مثابه یک قهرمان در نبرد با دشمن کشته شد، نداشتند. او مانند کسانی جان باخت که چیزی در زندگی برای از دست دادن ندارند جز زنجیرهای‌شان، ولی جهانی را می‌خواهند به کف آورند. او می‌دانست امری که زندگیش را وقف آن ساخته هرگز نخواهد مرد و توسط ده‌ها، صدها، هزارها و میلیون‌ها انسان روی کره زمین به پیش رفته و متحقق خواهد گشت: امر کمونیزم! او می‌دانست که باز هم انقلابیون دیگری به خاطر این امر به خاک خواهند افتاد اما نبرد تا پیروزی نهایی ادامه خواهد داشت. رحمت به هنگام اعدام ۲۲ سال بیشتر نداشت و بیش از یک سوم این عمرکوتاه به رویارویی آشکار با دشمنان طبقاتی، تلاش برای تبلیغ و ترویج و سازماندهی انقلابی توده‌ها و براه انداختن جنگ انقلابی مصروف گشته بود. زندگی او ادعانامه‌ای علیه دنیای کهن بود؛ و مضمون و شیوه زندگی‌اش، برای هر کارگر آگاه و جوان انقلابی منبع الهام و سرمشقی است که چگونه باید زندگی کرد و چگونه باید عمل نمود.

مبارزه و تلاش انقلابیونی چون رحمت به واقع عزم و اراده طبقه کارگر و توده‌های ستمدیده را برای رهایی از یوغ بردگی و بندگی به نمایش می‌گذارد؛ عزم و اراده‌ای که آمیخته به رنج و خون و عرق

می‌باشد. پرولتاریای آگاه با اتکا به چنین عزمی که هر روزه در بطن توده‌ها زاده و پرورانده می‌شود می‌تواند جامعه را از نکبت و بدبختی نجات دهد و در راه کمونیزم جهانی گام بردارد.

رفیق روزبه منافی

(سربداران)

رفیق روزبه منافی در سال ۱۳۳۹ به دنیا آمد. برای تحصیلات راهی آمریکا شد و به کنفدراسیون پیوست. همزمان با قیام ۵۷ به‌ایران بازگشت و به عنوان یکی از مسئولین تشکیلات ستاد (شاخه دانش آموزی اتحادیه) به فعالیت پرداخت. مدتی مسئول انتقال نشریه حقیقت به خوزستان بود. سپس در بخش تبلیغات اتحادیه در تهران فعال شد. صراحت کلام، عدم پرده پوشی اشکالات موجود و پیشقدم شدن در انتقاد و انتقاد از خود از ویژه گیهای بارز رفیق روزبه بود. پائیز ۵۹ به آبادان رفت و دوره آموزش نظامی را گذراند. بعد به تهران برگشت و در بخش کارگری فعالیت خود را ادامه داد. با طرح قیام مسلحانه از طرف اتحادیه روزبه بیدرنگ داوطلب پیوستن به سربداران شد. مخالفت جدی او با اقلیت راست درون اتحادیه باعث شد که عضویت وی را به حالت تعلیق درآورند. اما او با تلاش خستگی ناپذیر تماس خود با رفقای سربدار را برقرار کرد و درست یک روز قبل از قیام آمل خود را به شهر رساند. او سنگر به سنگر با مزدوران رژیم جنگید تا آن هنگام که زخمی سخت برداشت و یارای ادامه نبرد نیافت. در جریان خانه گردیهای پاسداران بعد از نبرد آمل عصر ۶ بهمن دستگیر شد. روز هفتم بهمن روزبه در کنار ۹ تن از یاران سربدارش در حالیکه وی را روی صندلی نشانده بودند تیرباران شد. در نامه‌ای که از او به جای مانده چنین می‌خوانیم: اوضاع خوبست و سیل کماکان جلو می‌رود تا آبراه آزادی را بیابد. تنها کوشش و سعی و آگاهی می‌خواهد. من تا آن جا که بتوانم در این راه کوشش خواهم کرد. زیرا هدف زندگی و آینده ما جز این نیست و نمی‌تواند باشد. امیدوارم که بتوانم تا انتهای راه را بپیمایم. راهی که همه رفقای ما با عزت و افتخار پیموده اند. راه سرخ زندگی کردن. سرخ پیروز شدن.

رفیق سوسن امیری

(سربدارن)

رفیق سوسن امیری (سحر) در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده زحمتکش کرد در شهر کرمانشاه متولد شد. از نوجوانی با مسایل سیاسی آشنا شد و در فعالیت‌های چون کوهنوردی شرکت جست. در همین دوره به دلیل نوشتن یک انشای ضد رژیمی‌در دبیرستان به اداره ساواک برده شد و مورد بازجویی قرار گرفت. اواسط دهه ۵۰ برادران رفیق سوسن یعنی رفقای جانباخته اصغر و حسن امیری با چند تن دیگر محفلی کمونیستی تشکیل دادند. رفیق سوسن در ارتباط با این محفل قرار گرفت و در همین جا با رفیق پیروت محمدی (کاک اسماعیل) آشنا شد و ازدواج کرد. در سال ۵۵ سوسن با برخی رفقایش برای دستیابی به کتب مارکسیستی و آشنایی با گروه‌های کمونیستی راهی خارج شد و با کوله باری از آثار مارکسیستی منجمله آثار اتحادیه کمونیست‌ها به‌ایران بازگشت.

فعالیت محفل گسترش یافت و گروه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر که بعداً با اتحادیه کمونیست‌های ایران وحدت کرد، بنیان گذاشته شد. در این دوره سوسن و کاک اسماعیل محل فعالیت خود را تغییر داده و به فعالیت در بین کارگران تراکتور سازی تبریز پرداختند. او چهره الهام بخشی در تظاهرات‌ها و مبارزات خیابانی و سازماندهی هسته‌های کارگری در سال ۵۷ در تبریز بود.

پس از قیام ۵۷ سوسن در جنبش دانش‌آموزی کرمانشاه به فعالیت پرداخت و جوانان مبارز این شهر را جذب اتحادیه کرد. سازماندهی تظاهرات اول ماه مه ۵۸ میدان جوانشیر کرمانشاه که در آن ۱۵۰۰۰ نفر شرکت کرده بودند مرهون تلاش رفقایی چون سوسن بود.

سوسن در همین دوره با مشکلات جدی که حاملگی و نگهداری از فرزند برای زنان انقلابی به وجود می‌آورد روبرو شد. او فرزندش را عاشقانه دوست داشت اما مصمم بود که مشکلات را حل کند و نگذارد مادر شدن به مانعی در برابر فعالیت حرفه‌ای کمونیستی او تبدیل شود. او

برای حل این مشکل به مادرش اتکا کرد. مادر دلیری که از هیچ حمایتی از فرزندانش و تحقق آرمان‌های‌شان دریغ نمی کرد.

رفیق سوسن با کسب بیشتر تجربه انقلابی دریافت که برخورد صحیح به مسئله زنان و مقابله با مردسالاری در گرو تلاش‌های آگاهانه کمونیست‌ها است و در این زمینه زنان کمونیست باید بیش از مردان خلاف جریان عمل کنند. زمانی که کاک اسماعیل به عنوان فرمانده نظامی «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» در منطقه کردستان مستقر شد، علیرغم پیشنهاد سازمان، سوسن از پیوستن به اسماعیل خودداری کرد و به فعالیت در کرمانشاه ادامه داد. دلیلش این بود که تعیین وظایف زنان و محل استقرارشان به تبعیت از وظایف و محل همسران شان درست نیست، چرا که تکرار همان مناسبات مردسالارآن‌های است که در جامعه مسلط است و باید در مقابلش مقاومت کرد. سوسن حاضر نبود تضاد زندگی مشترک با پیشبرد فعالیت‌های انقلابی بر پایه دنباله روی از شوهر حل شود.

تا بهار سال ۵۹ رفیق سوسن مسئول تشکیلات ستاد (سازمان دانشجویی و دانش‌آموزی وابسته به اتحادیه) در کرمانشاه بود. با شروع جنگ مقاومت یک ماهه مردم سنندج به‌این شهر اعزام شد. او کار کمک رسانی و امور درمانی در سنگرهای نبرد را به پیش برد و مسئولیت خطیر انتقال رفقای زخمی را به مناطق دیگر جهت درمان فوری با موفقیت انجام داد. در این جنگ برای اولین بار «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» یک دسته از زنان مسلح داشت. این یک حرکت خلاف جریان بود که نه فقط از جانب احزاب بورژوا فئودالی و افکار و عقاید مردسالارانه حاکم بر محیط، بلکه در خود تشکیلات هم با مقاومت روبرو شد. زمانی که رهبری «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» در مقابل این فشارها «راه حل» انحلال این دسته را جلو گذاشت، خشم و اعتراض رفقائی چون سوسن برانگیخته شد و به‌این تصمیم گیری رهبری شدیداً انتقاد کردند. رفیق سوسن عمیقاً درک کرد که برای جا انداختن درک کمونیستی بر سر مسئله زنان حتا درون یک سازمان کمونیستی که از روز اولش زنان در آن نقش مهمی‌بازی کرده اند هنوز باید مبارزه کرد و دامن زدن به مبارزه دائمی‌در این جبهه مهم مبارزه طبقاتی، بخشی از انقلابی ماندن احزاب و سازمآن‌های کمونیست است.

پس از جنگ سنندج رفیق سوسن به تهران منتقل شد و در کارخانه کفش ملی استخدام شد و به فعالیت در بین کارگران مشغول شد و مسئولیت یکی از حوزه‌های کارگری سازمان را بر عهده گرفت. او تجارب خود در جنبش کارگری را به کار گرفت و به سرعت به یک رفیق و رهبر مورد اعتماد کارگران مبارز در محیط کار تبدیل شد. پس از شکست قیام آمل و جانباختن کاک اسماعیل رفیق سوسن مجبور به ترک محیط کارش شد؛ او به رفقای جنگل پیوست. سوسن در درگیری نظامی ۱۳ خرداد ماه شرکت کرد و در جلسه جمعبندی از آن درگیری به چگونگی سازماندهی قوا هنگام جنگ انتقاد کرد. به طور خودبخودی و بر طبق عادت، رفقای مرد به سنگرهای جلویی فرستاده شدند و به رفقای زن مسئولیت رسیدگی به زخمی‌ها و امور تدارکاتی داده شد. او ایده کهنه‌ای را که زنان را شایسته شرکت مستقیم در جنگ انقلابی و نقش گرفتن به عنوان رزمندگان و فرماندهان آن نمی‌دیدند به نقد کشید.

پس از وقوع ضربه سراسری رژیم بر سازمان، رفیق سوسن با «کمیته موقت رهبری» همراه شد. او برای شرکت در شورای چهارم عازم کردستان شد اما متاسفانه قرار اجرا نشد و نتوانست در آن شورا حضور یابد.

در آبان ۶۲ رفیق سحر همراه با رفیق فریدون سراج (منوچهر) که به تازگی با یک دیگر ازدواج کرده بودند دستگیر شدند. او بارها قبل از دستگیری می‌گفت «اگر مرا گرفتند کاری می‌کنم که دشمن به زانو در آید و وادار شود به عجزش اعتراف کند او می‌گفت باید شوق مزدوران از دستگیری هر کمونیست به یاس بدل شود.» رفیق سحر در زندان همان گونه که می‌گفت عمل کرد. او که بدنش در نتیجه شکنجه‌های وحشیانه باند پیچی شده بود، ایستادگی کرد و جلادان اوین را بزانو در آورد. رفیق سحر می‌خروشید، شعار می‌داد، رژیم و مزدورانش را مسخره می‌کرد و به آنان ناسزا می‌گفت. در شهریور ماه ۶۳، چند روزی که به اعدامش مانده بود زمانی که برای لحظاتی او را به بند عمومی‌آورده بودند به یکی از رفقا گفت آن‌ها به من گفتند کمی کوتاه بیا اعدامت نمی‌کنیم ولی من حاضر نیستم کوچکترین سازشی با آنان بکنم.

مراسم یاد بود رفقا سوسن، اصغر و حسن امیری، با شکوه تمام در

کرمانشاه برگزار شد. با وجود آنکه از چندین روز قبل منطقه تحت کنترل پاسداران بود، عده زیادی از مردم به سوی خانه شان سرازیر شدند. این مراسم به صحنه افشاگری از رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شد. پاسداران به‌این مراسم یورش آوردند و عده زیادی از جوانان را دستگیر کردند و به مدت یک ماه تا یک سال در بازداشت نگهداشتند.

خاطره سرخ رفیق سوسن امیری به عنوان یک کمونیست انقلابی و سازش ناپذیر و زنی شورشگر و آگاه همیشه در یادها باقی خواهد ماند و به همه زنان و مردان آزادیخواه الهام خواهد بخشید.

رفیق شکرالله احمدی

(سربداران)

رفیق شکرالله احمدی (محمود اف) در سال ۱۳۳۰ درمحله فیض آباد کرمانشان متولد شد. اگرچه وی در محیطی مذهبی و صوفی مسلک بزرگ شد، اما از همان نوجوانی به نقش و ماهیت خرافات مذهبی پی برد و به افشاگر پی گیر جهل و خرافه و مذهب بدل شد. او همانند بسیاری از نوجوانان انقلابی آن دوره، شیوه زندگی صمد بهرنگی را الگو قرار داد و شغل معلمی را انتخاب کرد و راهی روستاهای مناطق عقب مانده مرزی درمنطقه ثلاث باباجانی شد. او فقط تعلیم نمی‌داد بلکه همواره خود نیز تعلیم می‌یافت. او توانست مناسات عمیق وفشرده‌ای با توده‌های روستایی برقرار کند؛ با آنان در آمیزد و همدل و همدم فقیرترین اقشار روستایی از زن و مرد و کودک شود و با درد و رنج زندگی‌شان از نزدیک آشنا شو د. رفیق شکرالله با کسب آگاهی انقلابی، به عمق مناسبات عقب مانده حاکم بر جامعه پی برد. او به یک ناقد استوار و فعال فئودال‌ها و شیخ‌های منطقه که روح و جان مردم را به بند کشیده بودند، بدل شد. به خاطر خصوصیات انقلابی و مبارزه جویآن‌هاش «کاک شکور» سریعاً در میان فقیرترین اقشار منطقه محبوبیت یافت. در همین دوره به سازمان کمونیستی شفق سرخ پیوست. او مبلغ پیگیر ایده های کمونیستی در میان جوانان منطقه شد. یک بار به آلمان سفر کرد و با کوله باری از کتب و نشریات کمونیستی به ترکیه بازگشت. او با شناختی که از مناطق مرزی داشت، و با عبور از کوه‌های سربلند کردستان، به طورغیرقانونی به کشور بازگشت و با تلاش و جدیت فراوان به پخش آثار مارکسیستی پرداخت.

رفیق «شکور» نقش مهمی در مبارزات مردم منطقه علیه رژیم شاه داشت. با منحل شدن «شفق سرخ» در سال ۵۸ وی به صفوف اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست. او از بنیان‌گذاران و فعالین اتحادیه دهقانی منطقه روانسر بود. با یورش رژیم به جنبش انقلابی کرد، او پشت جبهه فعالی را در منطقه ثلاث باجانی برای جنبش کردستان سازمان داد. رفیق

شکرالله احمدی در مهرماه سال ۱۳۶۰ پیشقدم شرکت در مبارزه مسلحانه سربداران شد. جدیت، نظم و انظباط انقلابی وی زبانزد همه رفقا بود و همگی را تحت تاثیر قرار می داد. متاسفانه رفیق «محمود اف» پس از مقاومت قهرمانانه ای که رفقا هنگام عقب نشینی در باغ نارنج سازمان دادند و در هنگامه نبرد تن به تن زمانیکه اسلحه اش از کار افتاده بود، به اسارت دشمن درآمد. در روز ۹ بهمن ۱۳۶۰، رفیق شکرالله احمدی با سری افراشته و با نگاه بر افق پیروزی توده‌ها در مقابل جوخه اعدام قرار گرفت.او همراه با ۷ تن دیگر از رفقا در استادیوم شهر آمل و در ملاء عام تیرباران شد. مردم منطقه ثلاث باباجانی عمیقا از مرگ کسی که همواره پیام آور شادی و زندگی بود، متاثر شدند و یادش را گرامی داشتند.

رفیق صلاح‌الدین شمس برهان

(سربداران)

کمونیست‌های انقلابی پیشروان و رهبران آگاه طبقه کارگرند. آن‌ها در جریان نبرد طبقاتی گداخته و آبدیده گشته اند. آگاهی و تهور، گذشتن از منافع شخصی، سازش ناپذیری در برابر دشمن و پایداری بر اصول و آرمآن‌های انقلابی آن‌ها را مظهر جامعه نوین ساخته است و اگر در میدان جنگ انقلابی زیر شکنجه یا در مقابل جوخه اعدام با مرگ در راه رهایی بشریت ستمدیده روبرو شوند، آنرا قهرمانانه می‌پذیرند. جانباختن کمونیست‌های انقلابی افشاندن بذر جامعه نوین است.

کاک صلاح در روستای کولیجه از توابع مهاباد در خانواده‌ای مذهبی ـ فئودالی متولد شد. تحصیلات متوسطه خود را در تبریز به پایان رساند، سپس برای ادامه تحصیل رهسپار خارج کشور شد. بعد از مدت کوتاهی به صفوف کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیوست و مبارزه متشکل علیه امپریالیزم و ارتجاع را با کار آگاهگرانه و بسیج جوانان آغاز نمود. کاک صلاح به‌این ضرورت پی برد که برای درهم شکستن سیستم پوسیده حاکم و برقراری جهان نوین، باید در یک تشکیلات کمونیستی متشکل شود. او که دیگر به یک پیرو استوار اندیشه مائوتسه دون بدل گشته بود با درک این ضرورت به سازمان انقلابیون کمونیست یکی از دو جریان تشکیل دهنده اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست و به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای به مبارزه خود ادامه داد و به یکی از کادرهای برجسته اتحادیه بدل گشت.

رفیق صلاح الدین شمس برهان در سال ۱۳۵۵ از سوی سازمان به ترکیه اعزام شد تا در زمینه‌ایجاد امکانات انتقال به‌ایران از مرزهای شمال غربی کشور فعالیت کند. او در عین حال ارتباط مستقیمی‌با کمونیست‌های انقلابی ترکیه و مشخصاً با حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست ـ لنینیست) برقرار نمود. مبارزه سیاسی کاک صلاح در اروپا و سپس در ترکیه از چشم مزدوران ساواک شاه و همچنین سازمان امنیت ترکیه (میت)

پنهان نماند. سازمان امنیت ترکیه چند بار او را دستگیر کرده و تلاش داشت تا وی را تحویل رژیم ایران دهد، ولی به علت پشتیبانی دانشجویان انقلابی، نتوانست اینکار را عملی سازد. کاک صلاح پیش از آنکه به‌ایران باز گردد از طرف حکومت شاه به اعدام محکوم شد.

با اوجگیری مبارزات توده مردم در سالهای ۵۶ ـ ۵۷ کاک صلاح خود را به کردستان رساند. ستم ملی و استثمار نیمه فئودالی شدیدی که در این خطه بر توده‌های خلق و مشخصاً دهقانان اعمال می‌شد، نیروی انقلابی عظیمی‌را در اینجا انباشته بود و کاک صلاح به خوبی به‌این مسئله آگاهی داشت. همین درک صحیح به همراه عزم و اراده و قابلیت‌های انقلابیش باعث شد که صلاح سریعاً به عنوان یک رهبر در مبارزات دهقانان و زحمتکشان ظاهر شود. او به عنوان یک کادر برجسته کمونیست و با پیروی از آموزش مائوتسه دون بیشتر وقت خود را در میان کارگران و دهقانان کرد می گذراند و به آگاه‌گری و سازماندهی می‌پرداخت. بدین طریق شناخت بیشتری از خصوصیات و روحیات و جهت‌گیری آن‌ها به دست می‌آورد و راه متحول‌کردن و متشکل‌کردن ستمدیدگان برایش روشنتر می‌شد.

در سال ۱۳۵۸ زمانی که هزاران زحمتکش پا به صحنه مبارزه گذاشته بودند، کاک صلاح و یارانش کار بسیج و سازماندهی دهقانان و سمت‌دهی و هدایت جنبش دهقانی را حول شعار مصادره زمین‌های خان‌ها و فئودال‌های منطقه آغاز کردند. کاک صلاح به همراه رفقای شهیدی چون کاک اسماعیل (پیروت محمدی) و کاک یحیی خاتونی طرح ایجاد اتحادیه‌های دهقانی را به پیش بردند. هنگامی که در تابستان ۵۸ مرتجعین محلی با کمک ارتش، سپاه پاسداران و مزدوران قیاده موقت و به فرمان خمینی قصد سرکوب نظامی‌جنبش را کردند، کاک صلاح و یارانش سلاح برداشته و با مسلح کردن پیشروترین عناصر جنبش دهقانی به نبرد با دشمن برخاسته و گوشمالی سختی به جمهوری اسلامی و مزدورانش دادند.

در همین دوره بود که اتحادیه کمونیست‌های ایران، تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان را به دست کاک صلاح و دیگر رفقا بنیاد نهاد. تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان به فعالیت‌های اتحادیه کمونیست‌های ایران در منطقه کردستان بیانی تشکیلاتی بخشید. این تشکیلات در مدت

زمانی کوتاه توانست با وارد آوردن ضربه بر نیروهای پاسدار و جاش مستقر در سنندج محبوبیت زیادی در بین مردم به دست آورد. کاک صلاح به هنگام ایجاد تشکیلات از ضرورت این کار صحبت کرد و گفت: «باید به تشکیلات پیشمرگه به عنوان نطفه ارتش سرخ نگاه کنید». کاک صلاح به ضرورت ایجاد ارتش انقلابی برای کسب رهایی آگاه بود.

در دوران برقراری آتش بس و آزادی سنندج، کاک صلاح و دیگر اعضای تشکیلات پیشمرگان زحمتکشان مرتبا به میان مردم شهر و روستا می‌رفتند و با انجام گشتهای سیاسی ـ نظامی و پیشبرد تقسیم زمین در روستاهای مختلف، توده‌های دهقان و زحمتکشان شهری را در فعالیتی آگاهانه برای تغییر جامعه کهن درگیر می‌ساختند. کاک صلاح با دورترین روستاهای منطقه سردشت و بوکان و مهاباد تماس برقرار کرده و با توده‌های دهقانان این مناطق درهم آمیخت. در عین حال او یک دم از مبارزه با خرافه و سنن مذهبی و نیمه فئودالی، به خصوص ستم بر زنان غفلت نمی‌کرد و در تشویق زنان برای پیوستن به صفوف مبارزه انقلابی کوشش می‌نمود. مبارزه‌ای که کاک صلاح برای متحول‌کردن ذهن توده‌ها و ارتقا آگاهی طبقاتی‌شان به پیش می‌برد او را به شدت محبوب مردم ساخته بود.

کاک صلاح اعتقاد داشت که ملت کرد برای رفع ستم ملی بایستی به حق تعیین سرنوشت دست یابد. او بروشنی عمق مناسبات عقب مانده در روستاهای کردستان را می‌دید و اعتقاد داشت که بدون از بین بردن این مناسبات کهن و حل مسئله ارضی، خودمختاری بی‌معناست. بنابر این از آن نوع خودمختاری دفاع می‌کرد که بتواند دهقانان را از ستم نیمه فئودالی رها سازد. او می‌دانست که بدون قدرت سلاح، بدون اتحاد با خلق‌های دیگر ایران، بدون مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع و قطع سلطه امپریالیزم خلق کرد رها نخواهد شد. اواخر سال ۵۸، کاک صلاح طی مصاحبه‌ای با نشریه کارگر انقلابی، ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا، اظهار داشت: «خودمختاری واقعی یا حق تعیین سرنوشت یا حتا به دست آوردن خواسته‌هایی که هم اکنون از طرف هیئت نمایندگی خلق کرد جلو گذاشته می‌شود، به دست نخواهد آمد مگر آنکه انقلاب دمکراتیک ایران تحت رهبری پرولتاریا به انجام رسد و به پیروزی کامل انجامد. اما در عین

حال مبارزه خلق کرد رابطه دیالکتیکی با انقلاب سراسری دارد و امروز مبارزه خلق کرد پیشتاز مبارزه مردم ایران است».

به وجود آمدن تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان، نشان داد نیروی کوچکی که مسلح به بینش کمونیستی انقلابی باشد می‌تواند در مدتی کوتاه پایگاهی توده‌ای و ارتشی انقلابی به وجود آورده و آنرا گسترش دهد. به ظهور رسیدن یک جنبش دهقانی با رهبری کمونیستی و ایجاد یک نیروی نظامی پیشمرگه تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران که در جنگهای اول و دوم کردستان، یعنی در تابستان ۵۸ و بهار ۵۹ علیه جمهوری اسلامی شرکت جست، گواه این امر است. کاک صلاح در حین سازماندهی و رهبری زحمتکشان علیه رژیم جمهوری اسلامی سازشکاری و ماهیت نیروهای بورژوا ـ ملاک درون جنبش خلق کرد را نیز شدیداً افشا می کرد. آنجا که حزب دمکرات کردستان ایران به دفاع از فئودال‌ها پرداخت و یا از در سازشکاری با جمهوری اسلامی درآمد و ارتش را در ورود به کردستان اسکورت کرد، کاک صلاح به افشای شدید این حزب برخاست.

او عمیقاً اعتقاد داشت که تنها با تکیه به نیروی لایزال توده‌ها می‌توان انقلاب واقعی را به پیش برد و دستاوردهایش را حفظ کرد. اعتقاد راسخ به این امر که خود بیان استواری وی بر خط کمونیستی بود، در مبارزه پیگیر آن‌هاش علیه وابستگی و اتکا به قوای امپریالیستی و ارتجاعی بروز می‌یافت. او می گفت که: «حتا با امکانات کم می‌توان مبارزه را آغاز کرد و تنها با اتکا به نیروهای خلق می‌توان قدرت سیاسی را کسب نمود». او آموزه‌های مائوتسه دون مبنی بر اتکا به توده‌ها و اتکا به نیروی خود را خوب فرا گرفته بود.

افشای جریانات سازشکار و مرتجعین محلی خشم آنان را علیه تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان و شخص کاک صلاح برانگیخت. بدین خاطر چندین بار سعی کردند با توسل به بمب‌گذاری و طرح‌های ترور به او و تشکیلات ضربه بزنند، اما موفق نشدند. تا اینکه بالاخره در روز پنجشنبه دوازدهم تیرماه ۱۳۵۹ طبق نقشه‌ای از پیش طراحی شده رفیق صلاح الدین شمس برهان به وسیله مزدوران مرتجع محلی در شهر مهاباد ترور شد. شهادت این کمونیست انقلابی موجی از خشم و اندوه را در میان

زحمتکشان برانگیخت. هزاران تن از مردم کردستان در مراسم بزرگداشتی که از سوی اتحادیه کمونیست‌های ایران در مهاباد و بوکان برگزار شد، شرکت نمودند. پیشمرگان انقلابی و توده‌های آگاهی که در آن مراسم شرکت داشتند هیچگاه کلمات آتشین کاک اسماعیل (رفیق شهید پیروت محمدی) و کاک احمد (رفیق شهیدهاشم مازندرانی) را در رثای صلاح الدین شمس برهان از یاد نمی‌برند.

باشد تا با پیمودن راه سرخ رفیق صلاح و تمامی‌شهیدان کمونیست انقلاب ستمدیدگان را به پیش رانیم، دشمنان طبقاتی و ملی را با آتش جنگ خلق نابود سازیم و تحت درفش پرولتاریا در مسیری که به رهایی بشریت از یوغ جامعه طبقاتی می‌انجامد استوارانه به پیش رویم.

رفیق عبدالله میرآویسی (رسول – عبه)

(سربداران)

رفیق عبه در سال ۱۳۴۲ در روستای «خلیفه ترخان» در حوالی سنندج در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. رشد اولیه خود را مدیون دهقانان فقیر و پرتلاش بود. خانواده او در سال ۴۸ به شهر سنندج کوچ کرد. عبه در سنندج در مهد افکار و ایده‌های انقلابی و آزادیخواهانه خلق کرد پرورش یافت. به علت فقر و تنگدستی خانواده نتوانست بیش از کلاس سوم راهنمایی ادامه تحصیل دهد. او به صف پر افتخار پرولترهای کرد پیوست. همانند بسیاری از آنان اگر چه هیچگاه از شغل ثابتی برخوردار نبود اما از خصایل انقلابی استواری برخوردار گشت. همانند بسیاری از کارگران کرد به کار فصلی روی آورد اما هیچ فصلی نبود که به استواری نظم کهن باور داشته باشد. غرور طبقاتیش در جریان کارهای گوناگون به عنوان کارگر جوشکار و خمیرگر نانوا قوام یافت. افکارش با شرکت جسورانه در مبارزات انقلابی ۵۷ شکل گرفت، جنگ مقاومت ۲۲ روزه مردم سنندج از او پیشمرگه‌ای مقاوم و آبدیده ساخت.

با پیوستن به صفوف تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان آگاهی سیاسی‌اش ارتقاء یافت و بر پرچم کمونیزم انقلابی بوسه زد. عبه به خاطر فعالیت‌های انقلابیش محبوب اهالی روستاهای «کزان بزرگ»، «کزان کوچک»، «حسین آباد»، «افراسیاب» و «هالاره» شد. مدتی پیک تشکیلات نظامی‌با شهر سنندج و مهاباد بود. در پائیز سال ۵۹ به واسطه غلبه خط راست بر اتحادیه کمونیست‌های ایران تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان تعطیل شد. اگر چه عبه از این مسئله رنج بسیار برد اما دلسرد نشد و ایمانش را به کمونیزم و انقلاب از دست نداد. عبه سرنوشت خود را با پرولتاریای چند ملیتی ایران و طبقه کارگر جهانی گره زده بود. او حاضر نبود که از دید و افق انترناسیونالیستی که کسب کرده بود دست بشوید و به دنباله روی از افق‌های سهل‌الوصول ناسیونالیستی روی آورد. خط راست غالب بر اتحادیه در آن مقطع نه تنها با چنین پایه انقلابی خورند نداشت بلکه وجود

چنین پایه انقلابی نقش مهمی‌در بزیر کشیدن آن خط راست داشت.

عبه در سال ۵۹ یک دکه روزنامه فروشی در شهر سنندج دایر کرد و به پخش آثار سازمان در شهر یاری رساند و ارتباط رفقا به یکدیگر را وصل کرد. نزدیک به یک سال به‌این کار ادامه داد. بارها دکه او توسط جاشها بازرسی شد اما چیزی گیرشان نیامد چرا که عبه برای جاسازی تونل مخفی کوچکی زیر دکه اش حفر کرده بود. سرانجام جاشها تاب نیاوردند و یکبار دکه او را آتش زدند اما او بار دیگر دکه‌اش را تعمیر و بازسازی کرد تا اینکه بار آخر توسط جاشها دکه توسط جرثقیل دزدیده شد.

طرح سربداران بارقه امیدی برای او شد. او که در آتش اشتیاق شرکت در عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی می‌سوخت با روحیه‌ای وصف ناپذیر داوطلب رفتن به جنگل شد. برای او مهم نبود که در کدام سرزمین علیه دشمنان ملی و طبقاتی می‌جنگد. عبه در اواخر پائیز سال ۶۰ به صفوف سربداران پیوست. به دلیل آشنایی با روستا و کوه فردای شبی که به جنگل آمد با مهارت راهنمای گروه وریا در جنگل شد. خیلی زود جسارت و چالاکی عبه در جنگ زبانزد رفقا شد. در پی عکس‌العمل‌های سریع او بود که دو بار تیم های گشتی پاسداران در مقابله با رفقای ما فرار را بر قرار ترجیح دادند. هر چقدر یک جنگجو از انگیزه‌های انقلابی بالاتر و قوی‌تری برخوردار باشد قادر خواهد شد قاطعانه‌تر و محکمتر و جسورانه تر بجنگد. عبه از این دسته جنگجویان کمونیست بود.

در شب و روز قیام آمل مردم شهر، کرد انقلابی ریز نقش و پر نشاطی را مشاهده کردند که با غرور و افتخار و ماهرانه علیه پاسداران می‌جنگد. عبه جزو گروه کمین جاده هراز بود و با رفقای چون بهروز فتحی و حسن امیری تا عصر روز ششم بهمن به دفاع از سنگر خود پرداختند. پس از شکست قیام با شکستن حلقه محاصره دشمن، تا جنگل عقب نشستند؛ این گروه تنها گروهی بود که مسیر خود تا جنگل را با جنگ گشود و چندین بار با مزدوران مسلح رژیم مستقر در دهات درگیر شد. علیرغم زخمی که عبه در شهر برداشت رشادت و دلاوری بی‌نظیری از خود در این درگیری‌ها نشان داد.

عبه پس از انتقال به شهر و مداوای زخمش بلافاصله به جنگل

برگشت. عبه از آن دسته رفقای بود که آگاهانه تلاش می‌کرد جای فرماندهان نظامی‌جسوری چون کاک اسماعیل و کاک محمد و یوسف گرجی را پر کند. و به راستی در عمل نشان داد که از توانایی و کارآیی کافی، جرئت و جربزه وصف ناپذیر برخوردار است. هشیاری و سرعت عمل وی در درگیری ۱۳ خرداد ۶۱ نقش تعیین‌کننده‌ای در حفظ رفقا و شکستن حلقه محاصره دشمن داشت. او با دیدن گل‌آلود شدن آب سریعاً عکس‌العمل نشان داد و توانست چند تن از پاسداران تیم گشت را هدف قرار دهد. عبه علیرغم آنکه گلوله‌ای شانه اش را خراشید چست و چالاک از این سنگر به آن سنگر می‌دوید و با جسارت تمام بر پاسداران ترسو هجوم می‌آورد. زمانی انقلابیون مشروطه می‌گفتند در جنگ گلوله دنبال آدم ترسو می‌گردد تا به او بخورد اما رفیق عبه از آن دسته جنگجویانی بود که گلوله را دنبال می‌کرد.

با وارد آمدن ضربه سراسری تیرماه ۶۱، عبه بدون ذره‌ای تردید و تزلزل حمایت خود را از تلاشهای کمیته موقت رهبری برای بازسازی اتحادیه اعلام کرد و فعالانه نقش و مسئولیت گرفت. در چارچوب طرحهای کمیته موقت که منجر به عملیات نظامی ۱۲ اسفند ماه سال ۶۱ شد در بهمن ماه همان سال برای برخی تدارکات با رفیق بهزاد گیلان به جنگل رفت. هیچگاه بر ما مشخص نشد که او و رفیق بهزاد چگونه بدام دشمن افتاده و اسیر شدند. هر دو رفیق تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفتند، اما آن‌ها جزو رفقای بودند که سر دادند اما سر ندادند. حتا داغ شنیدن نام واقعی خود را بر دل دشمن نشاندند. رژیم در فروردین ماه سال ۶۲ اعلام کرد که دو تن از سربداران را در آمل اعدام کرد.

رفیق عبداله میرآویسی از آن دسته قهرمانان حماسی میدان نبرد بود که حضور دایمی و قدرتمندش را اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) در سراسر دوره بازسازیش که منجر به‌ایجاد حزب کمونیست ایران (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست) شد، حس می‌کرد و از او الهام می‌گرفت. الهام از رفیقی که هرگز به زانو در نیامد و خاطره سرخش همچون شعله‌ای ابدی همواره فروزان خواهد ماند.

رفیق علی چهار محالی

(سربداران)

رفیق علی چهار محالی کائیدی (رحمان) از کادرهای برجسته و باسابقه جنبش کمونیستی ایران و از رهبران شناخته شده جنبش کارگری، در نیمه دهه ۲۰ شمسی در خوزستان یعنی زادگاه پرولتاریای صنعتی ایران چشم به جهان گشود. زمانی که انقلاب الجزایر علیه استعمارگران فرانسوی به پیروزی رسید وی که تشنه آگاهی انقلابی بود بنا به رهنمود یکی از نزدیکانش در خارج از کشور راهی شهر الجزیره شد. در آنجا با سازمان انقلابی حزب توده‌ایران آشنا شد. او دوره‌ای به جنبش کمونیستی پیوست که مبارزات حادی از جانب کمونیست‌های چینی به رهبری رفیق مائوتسه دون علیه کمونیزم کاذب خروشچفی و رویزیونیست‌های شوروی و به تبع آن علیه رفرمیزم تاریخی حزب توده - براه افتاده بود. دورانی که جنبشهای رهاییبخش در کشورهای تحت سلطه اوج گرفته و در گوشه و کنار جهان مبارزه مسلحانه انقلابی در حال گسترش بود.

رفیق علی از جانب سازمان انقلابی حزب توده برای کمک و شرکت در جنبش مسلحانه فارس که تحت رهبری بهمن قشقایی جریان داشت به‌ایران اعزام شد. اما زمانی به آن خطه رسید که آن جنبش توسط رژیم شاه سرکوب شده بود. وی همراه با یکی دیگر از رفقایش به طور غیر قانونی راهی کشورهای خلیج شد و دوباره تماس خود را با سازمان انقلابی حزب توده برقرار کرد. او در مبارزات عملی و سیاسی سازمان انقلابی نقش بر عهده گرفت و سریعاً به یکی از کادرهای جوان، فعال و پرشور این سازمان بدل شد.

رفیق چهار محالی جزو اولین سری انقلابیونی بود که برای آموزش سیاسی نظامی از جانب سازمان انقلابی عازم کوبا شد. این امر مقارن با زمانی بود که از یکسو اختلاف مشی میان «راه کوبا» و «راه چین» در میان انقلابیون جهان برجسته شده بود و از سوی دیگر میان فیدل کاسترو و رفقای چینی در زمینه جهتگیری‌های انقلاب کوبا و نزدیکی کوبا به

شوروی اختلافات زیادی بروز کرده بود. گروه اعزامی که رفیق علی چهار محالی نیز در میان آنان بود و عمدتاً از چین طرفداری می کردند مورد بی مهری و غضب دولت کوبا قرار گرفتند و از کوبا اخراج شدند.

این مسئله همزمان بود با بروز مبارزات خطی در سازمان انقلابی حزب توده و جهتگیری قوی‌تر این سازمان در حمایت از مشی چین. رفیق چهار محالی پس از بازگشت از کوبا، همراه با هیئتی دیگر عازم چین انقلابی برای آموزش سیاسی و نظامی‌شدند. سفری که همزمان بود با اوج گیری انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین و بزیر کشیدن رویزیونیست‌های چینی از اریکه قدرت، یعنی کسانی که می‌خواستند راه سرمایه داری را دنبال کنند و به اربابان جدید حاکم بر توده‌ها بدل شوند. رفیق علی جزو معدود کمونیست‌های انقلابی ایران بود که از نزدیک شاهد انقلاب فرهنگی در چین بود. سفر به چین انقلابی موجب تعمیق درک وی از دلایل بروز رویزیونیزم در یک حزب انقلابی و درک از ساختمان سوسیالیزم شد. ارمغان این سفر برای وی تثبیت اندیشه مائوتسه دون (که امروزه به مائوئیزم مشهور است) به عنوان مرحله تکاملی جدید در علم و ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی بود. او به مبلغ پیگیر و خستگی ناپذیر مارکسیزم- لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون بدل شد و تا آخر عمر به‌این ایدئولوژی وفادار ماند. او بعدها با خواندن سرود «شرق سرخ است» به زبان چینی انقلاب فرهنگی را به خاطر یارانش می‌آورد و بر آن دوران ارج می گذاشت.

بعد از بازگشت از سفر چین رفیق علی فعالانه برای انتقال نیروهای سازمان انقلابی به داخل نقش گرفت و ساکن دوبی شد و به مدت چند سال به فعالیت در بین کارگران مهاجر ایرانی پرداخت. او با اتخاذ مشی توده‌ای توانست در زمینه رفت و آمد و تهیه امکانات پوششی در زمینه انتقال دیگر رفقای این سازمان نقش موثری ایفا کند. محل زندگی وی محل رفت آمد و تامین ارتباطات با داخل کشور بود. سپس رفیق علی زمینه را برای انتقال خودش به داخل فراهم کرد و با مدارک جعلی وارد ایران شد. او در ارتباط با رفقای گروه واعظ زاده قرار گرفت. پس از ضربه‌ای که بر گروه واعظ زاده وارد آمد رفیق علی به فعالیت‌های خود در بین کارگران خطه جنوب ادامه داد. او که پاره‌ای از مهمترین تجارب انقلاب جهانی را از

نزدیک مشاهده کرده بود و در مبارزات انقلابی مختلف شرکت کرده بود، به یک کادر کمونیست برجسته و صاحب نظر بدل شد و قادر بود درست از نادرست را به خوبی تشخیص دهد. پس از آنکه سازمان انقلابی به مشی آشکارا راست در غلتید علی رابطه خود با آن سازمان قطع کرد. رادیکالیزم علی مشی راست روانه سازمان انقلابی را بر نمی‌تابید.

او طی سالهای قبل از انقلاب ۵۷ در کارخآن‌های در جنوب کشور مشغول به کار شد و در بین کارگران آن خطه به فعالیت پرداخت و دامنه ارتباطاتش را گسترش داد. طی این دوره، وی توانست نفوذ سیاسی زیادی در بین کارگران پیشرو کسب کند و نقش فعالی در مبارزات توده‌ای سال ۵۷ ایفا کند.

پس از سرنگونی شاه، رفیق علی به فعال سرشناس و مورد اعتماد جنبش کارگری در منطقه آبادان بدل شد. او نقش فعالی در سازماندهی جنبش کارگران پروژه‌ای جنوب ایفا کرد. مبارزاتی که سندیکای پروژه‌ای آبادان حاصلش بود. رفیق علی چهار محالی یکی از بنیان‌گذاران اصلی این تشکل توده‌ای کارگری بود.

تشکیل سندیکای پروژه‌ای آبادان نقطه عطفی در جنبش کارگری ایران محسوب می‌شود. این سندیکا جز معدود تشکلات کارگری بود که مستقیماً تحت هدایت کمونیست‌های انقلابی چون علی چهار محالی و برخی دیگر از مبارزین چپ در جنبش کارگری قرار داشت. این سندیکا، توده‌ای‌ترین تشکل مستقل کارگری پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. تشکلی که متکی بر ابتکارات توده‌ای بود و توانست هزاران کارگر پروژه‌ای جنوب را متشکل کند و عرصه‌ای باشد برای پرورش سیاسی کارگران. نقش رفیق علی در سازماندهی تظاهرات اول ماه مه ۵۸ و دیگر فعالیت‌های سندیکا همچون کمک به سیل زدگان جنوب و فعالیت‌های هنری این سندیکا برجسته بود.

در همین دوران رفیق علی چهار محالی به صفوف اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست. او در شورای سوم اتحادیه شرکت کرد و نقش برجسته‌ای در کنفرانس کارگری سازمان در زمینه انتقال تجارب انقلابی به دیگر رفقای سازمان ایفا کرد.

با شروع جنگ ایران و عراق، دیگر زمینه‌ای برای ادامه فعالیت

سندیکای پروژه‌ای باقی نماند. رفیق علی با خانواده‌اش همراه با جنگ زدگان جنوب به شیراز منتقل شد. او یک ماه پس از آغاز جنگ با ارزیابی سازمان مبنی عادلانه بودن این جنگ از سوی رژیم خمینی به مخالفت برخاست و در شیراز به سازماندهی مبارزات توده‌ای جنگ زدگان پرداخت. او به همراه رفقایی چون بهروز غفوری توانست اول ماه مه پرشور و توده‌ای در سال ۶۰ در خوابگاه جنگ زدگان در شیراز برگزار کند.

با طرح آغاز مبارزه مسلحانه، رفیق علی گه از مسئولین منطقه‌ای اتحادیه بود، بیدرنگ به طرفداری از طرح سربداران برخاست. او در این دوره تلاش زیادی در پیشبرد امور تدارکاتی و تبلیغاتی سربداران انجام داد. رفیق علی در سازمان دادن دستجات تبلیغی برای پخش اعلامیه‌های سربداران در میان کارگران و جنگ زده‌ها در شیراز و براه انداختن بحث بر سر ضرورت جنگ مسلحانه در بین زحمتکشان، نقش تعیین‌کننده داشت. پس از آنکه قیام آمل شکست خورد و اقلیت سازمان حملات ایدئولوژیک – سیاسی خود را علیه مشی مبارزه مسلحانه آغاز کردند، نقش رفیق علی چهار محالی در سازمان بیش از هر زمان دیگری برجسته شد. او فعالانه در مقالات گوناگون به افشای نظرات راست و محافظه‌کارانه اقلیت سازمان و نقد همه جانبه تز «از اعتصاب تا قیام» پرداخت. نقد او با رجوع به اندیشه مائو و تجربه انقلاب چین و تاکید بر «استراتژی محاصره شهرها از طریق دهات» صورت گرفت. او با اتکا به درس‌های انقلاب فرهنگی بر ضرورت پیشبرد مبارزه دو خط برای انقلابی ماندن حزب و سازمان کمونیستی تاکید کرد.

با ضربه سراسری در تیرماه ۱۳۶۱ رفیق علی چهار محالی در سخت‌ترین شرایط پا پیش نهاد و همراه با رفقای دیگر، «کمیته موقت رهبری» را برای بازسازی اتحادیه کمونیست‌های ایران سازمان داد. نقش رفیق چهار محالی در تلاش‌های اتحادیه برای آغاز مجدد مبارزه مسلحانه در جنگل‌های آمل تعیین‌کننده بود. در آن زمان، این شروع مجدد که همراه بود با یک درگیری مسلحانه و کشته شدن ۱۵ پاسدار، تبلیغات رژیم مبنی بر نابودی سازمان را بلااثر گذاشت.

اگر چه خطی که رفیق چهار محالی برای آغاز مجدد مبارزه

مسلحانه جلو گذاشته بود ناظر بر جمعبندی همه جانبه از پراتیک سربداران و ملزومات آغاز جنگ درازمدت توده‌ای نبود و کماکان متکی بر تحلیل‌های سیاسی سازمان در تابستان شصت بود و تفاوتی بین اوضاع سیاسی جدید با دوره قبل نمی‌دید، اما بیان اراده بسیار انقلابی او و دیگر رفقا مبنی بر ادامه مبارزه در آن شرایط دشوار بود.

در آن درگیری به دلیل محاصره نظامی‌دشمن، رفیق علی چهار محالی از بقیه رفقا جدا افتاد و پس از چند روز خود را به کناره جاده هراز و سپس شهر آمل رساند. او با قیافه مسن و زحمت‌کشی‌اش توانست در پست بازرسی خود را یک دست فروش جنگ زده جا بزند و پاسداران رژیم را که به وی مشکوک بودند، فریب دهد و خود را از چنگال‌شان برهاند.

پس از این درگیری رفیق علی چهار محالی در شورای چهارم سازمان در کردستان شرکت کرد. با وجود اینکه نظرات وی در شورای چهارم در اقلیت افتاد، به مبارزه خود ادامه داد و در تابستان سال ۶۲ به تهران بازگشت. در آبانماه همان سال در پی پیگردهای گسترده دشمن دستگیر شد. او با مقاومت قهرمانانه خود بازجویان جنایتکار اوین را به زانو درآورد. زمانی که شکنجه‌های جسمی‌اثر نکرد، بازجو نظر او را در مورد رفیق سیامک زعیم رهبر اصلی اتحادیه کمونیست‌های ایران که بسیار مورد اعتماد و علاقه علی بود پرسید او از رفیق سیامک زعیم تمجید کرد. سپس بازجو به او گفت اگر نوشته‌ای از سیامک زعیم در رد مارکسیزم نشانش دهد چه می‌گوید. علی پاسخ داد اگر چنین چیزی هست بیاورید من نقدش کنم. دیگر نه خبری از آن نوشته ادعایی شد نه خبری از آن بازجو.

در آخرین دیدارهای که برخی رفقا با وی در راهروهای اوین داشتند، علی با روحیه‌ای بالا به آن‌ها گفت من ده‌ها صفحه دفاعیه سیاسی نوشته‌ام و در آن از اتحادیه کمونیست‌های ایران دفاع کرده‌ام. او در مورد کسانی که تواب شده بودند گفت آن‌ها مثل خس و خاشاک روی آب هستند که هیچ نشانی از آن‌ها در تاریخ باقی نخواهد ماند این ما هستیم که مانند سنگ‌های کف رودخانه برای همیشه در ذهن کارگران و توده‌های ستمدیده باقی خواهیم ماند. رفیق علی چهار محالی در اول ماه مه سال ۶۳ در زندان اوین اعدام شد.

او کمونیستی بود که توانست در سخت ترین شرایط روحیه و شور جوانی را حفظ کند و نقش همیشه ماندگاری از خود بر جای نهد. زندگی افتخارآمیز او، آمیزه‌ای قدرتمند از آگاهی کمونیستی با رمانتیزم انقلابی، تعهد طبقاتی با ارادهای انقلابی و تجارب انقلابی در سطح ملی و بین المللی بود.

رفیق غلام عباس درخشان

(سربداران)

زمانی لنین در رثای بابوشکین، به عنوان یکی از رهبران پرولتر کمونیست چنین نوشت: «بدون رهبرانی این چنین، مردم برای همیشه برده و سرف باقی می‌مانند. با چنین رهبرانی، مردم رهایی کامل از هرنوع استثمار را به دست خواهند آورد.» رفیق غلام عباس درخشان (مراد) نیز در زمره چنین رهبرانی بود. مزدوران حکومت اسلامی نومید از درهم شکستن مقاومت قهرمانانه این رهبر کمونیست، در تیر ۱۳۶۱ وی را به جوخه اعدام سپردند.

او به سال ۱۳۳۱ در آبادان چشم به جهان گشود، گهواره اش کوچه‌های محلات کارگری بود. همانند اکثر همسالانش در محیط کارگری آبادان، مقرر بود که به صفوف کار بپیوندد. در شرکت نفت استخدام شد و در جزیره لاوان بروی کشتی مشغول بکار گشت. به دلیل استعداد و توانا‌ییش قرار بود که او را برای دیدن دوره تخصصی به انگلستان بفرستند و پس از بازگشت موقعیت بالاتری در کشتیرانی جزیره لاوان بیابد. می‌گفت: «نتوانستم خودم را راضی کنم که از استعمارگران انگلیسی دستور بگیرم. به دنبال نیروی بودم که بتواند جهان را زیر و رو کند. به دنبال جهانی بودم که عده‌ای بروی استخوآن‌های خرد شده عده‌ای دیگر راه نروند. بعدها که کمونیست شدم فهمیدم سوسیالیست تخیلی بودم. وقتی به علم کمونیزم مسلح شدم احساس کردم آن نیروی واقعی را که دنبالش می‌گشتم یافته‌ام. وقتی فهمیدم ما مجبور نیستیم به جهانی که زالوها بر آن حکومت می‌کنند تن دهیم و راه عوض کردن آن وجود دارد، دیگر هیچکس و هیچ چیز نمی‌توانست جلودار من باشد.

«در سال ۱۳۵۵ به تشویق نزدیکانش که از فعالین جنبش دانشجویی خارجه بودند راهی آمریکا شد و از همان روز نخست به صفوف این جنبش پیوست. دوران کار فشرده تئوریک، سیاسی و مبارزه عملی و سازماندهی را با شور بسیار پشت سر نهاد و در فاصله‌ای کوتاه به سطح یکی

از مسئولین آموزش تئوریک هسته‌های چپ (هوادار اتحادیه کمونیست‌های ایران) درون کنفدراسیون ارتقا یافت. در اوائل تابستان ۱۳۵۷ با رفیق نزدیکش اسکندر قنبرزاده و شمار دیگری از یارانش متشکل در چند هسته هوادار راهی ایران گردیدند. آن‌ها کار تهیه، تکثیر و توزیع مخفیانه نشریات سازمان و آثار کلاسیک مارکسیستی را سازمان دادند و به تبلیغ و ترویج کمونیستی در میان عناصر پیشرو شهر آبادان و دیگر شهرهای خوزستان پرداختند. و چنین بود که در مدت زمانی کوتاه، مردم آن خطه با نام و هویت سیاسی ـ ایدئولوژیک اتحادیه کمونیست‌های ایران آشنا گشتند. بر زمینه‌این فعالیت عملی مشخص تشکیلات خوزستان سازمان ما ـ قبل از انتقال استخوابندی کلی تشکیلات به‌ایران ـ شکل گرفت. بسیاری از افراد، گسترش پایه توده‌ای سازمان را با تعجب نظاره می کردند و آنرا به حساب جو انقلابی غالب بر جامعه گذاشته و به نوعی آنرا تحولی خودبخودی و سهل و ساده ارزیابی می‌نمودند. حال آنکه، این نتیجه مستقیم و تفکیک ناپذیری از امر آگاهی‌دادن، برانگیختن و سازماندهی پیشروترین عناصر پرولتر بر راستای سیاست کمونیستی بود.

مراد از طرف سازمان به عرصه‌ای نوین و بسیار پراهمیت ـ به کردستان انقلابی ـ رفت تا در کنار کاک صلاح شمس برهان و دیگر رفقای بخش کردستان، فعالیت کمونیستی و جنگ انقلابی را در میان توده‌های زحمتکش آن خطه سازمان دهند. وی نخست در جمعیت آزادی و استقلال کردستان به فعالیت پرداخت، و سپس با کار مداوم در چندین روستا، به‌ایجاد جمعیت ها و اتحادیه‌های دهقانی کمک کرد. به دنبال این فعالیت‌ها، تشکیلات پیشمرگان زحمتکشان بنا نهاده شد. مراد در کنار اسماعیل و صلاح و محمد و جمع کثیری از بهترین رفقای‌مان که بعدها در راه آرمان کمونیزم جان باختند، سازمان نظامی تحت رهبری اتحادیه را در تابستان ۱۳۵۸ برپا نموده و با وجود قلت نفرات موفق شدند مستقلانه بار نبرد مسلحانه انقلابی را بدوش کشند.

در دوره پرتلاطم ۱۳۵۹ ـ ۶۰ مراد بی‌آنکه سوابق و خاطرات و علائق دیرینه بتوانند تیزبینی کمونیستی را از وی سلب نمایند، خط و برنامه بورژوایی را در هیئت عبارات به اصطلاح مارکسیستی برخی رهبران قدیمی‌سازمان به وضوح دید. مراد با صراحت به رفقایش می گفت: «بهتر

است اگر علاقه‌ای به‌این دسته رهبران در دل دارید، آنرا از خود دور کنید. چون باید سرنگونشان سازیم!»

بحق که مراد آموزه‌های مائوتسه دون را خوب فرا گرفته بود. او خط سیاسی ـ ایدئولوژیک را محک قرار می‌داد و برای سوابق و اندوخته‌های تئوریک که درخلاف جهت منافع پرولتاریا قرار گرفته بودند، پشیزی ارزش قایل نبود. همو بود که به سال ۱۳۵۷ در آبادان ـ زمانیکه هنوز فراکسیون رویزیونیست‌های سه جهانی (زحمت) از اتحادیه اخراج نشده بودند و مراد هنوز از این موضوع خبر نداشت ـ با دیگر رفقایش بعد از مطالعه نشریه رویزیونیستی آن‌ها (حقیقت داخل) مشترکاً تصمیم گرفتند که از پخش آن نشریه سرباز زنند و همه نسخه‌های تکثیر شده را به تنور بیاندازند و بسوزانند. مراد می‌گفت: «اگرچه بعد از مطالعه‌اش متوجه شدیم که اشکال دارد اما آن را در چاپخانه مخفیمان تکثیر کردیم (در دوره قبل از انقلاب)، بعد من هسته را جمع کردم و گفتم رفقا این نشریه اشکال دارد. همه گفتند ما هم می‌خواستیم همین را مطرح کنیم. سپس تصمیم گرفتیم آنچه که منافع پرولتاریا را نمایندگی نمی‌کند به خود بورژوازی واگذار کنیم! همه را سوزاندیم. بعد به دنبال آن رفتیم که ببینیم داستان ازچه قرار است و اگر این واقعاً خط سازمان ماست برای مبارزه‌ای جانانه آماده شویم.»

مراد پیگیرانه و آگاهانه به تئوری انقلابی می‌پرداخت و سایر رفقا را نیز به آموختن مداوم بر می‌انگیخت. او همواره این آموزه رفیق استالین را مدنظر داشت که: «پرولتاریا از رهبر خود خواسته‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ رهبرانی از پرولتاریا را به خود دیده است، رهبران دوره توفانی، رهبران اهل عمل، ازخودگذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این رهبران را به سادگی فراموش نمی‌کنند... ولی تمام جنبش من حیث‌المجموع نمی‌تواند فقط با خاطرات زنده باشد. برای آن، هدف روشن (برنامه) و خط و مشی محکم (تاکتیک) لازم است. نوع دیگری هم از رهبران وجود دارند. آن‌ها رهبران زمان صلح اند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای عملی ضعیف اند. چنین رهبرانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آن هم تا مدت معینی. با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامی که از رهبر شعارهای عملی

خواسته می‌شود، تئوریسینها صحنه را ترک گفته، جا را به افراد جدیدی می‌دهند.....

برای اینکه مقام رهبری انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریایی را درخود جمع داشت.»

مراد معتقد بود که تئوری‌های علمی و انقلابی و سنتز تجارب، یک کمونیست را درتشخیص و اتخاذ جهتگیری صحیح و یافتن مسیر انقلاب پرولتری از میان بیراهه‌های گوناگون یاری می‌دهند؛ اما از این نقطه به بعد، وقتی پای مسایل پیچیده و ناشناخته به میان می‌آید و راه حل از پیش تعیین شده‌ای در کار نیست، تنها طریق حل مسایل بکاربست آن تئوری‌های علمی و اتکا به اصول خدشه ناپذیر و جهانشمول و پیشبرد پراتیک انقلابیست. باید خود را به آب‌های ناشناخته زد و با آنچه در این برخورد ـ دراین حرکت جهت تغییر پدیده ها ـ به دست می‌آید، شناخت و تئوری انقلابی را تعمیق بخشید و تکامل داد. مراد پیرو آموزه پراهمیت مائوتسه دون درباره نقش و جایگاه پراتیک انقلابی بود که: «اگر بخواهی دانش بیاندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی... اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی.»

بر پایه چنین بینشی بود که ابتکار عمل و استعداد گره‌گشایی مراد شکوفا می‌شد و به مصاف پیچیده‌ترین معضلاتی می‌شتافت که در ابتدا برای بسیاری حل ناشدنی می‌نمودند. در دوره تامین تدارکات نبرد مسلحانه سربداران گره‌های بیشمار و موانع دشوار روز به روز ظاهر می‌شدند، و مراد به عنوان مسئول تدارکات طرح با هوشیاری و ابتکار عمل انقلابی به حل آن‌ها می‌پرداخت. او در این مسیر، خستگی نمی‌شناخت. سنگین‌ترین و خطرناک‌ترین ماموریت‌ها را به پیش می‌برد ولی هیچ گاه روحیه سرزنده و خستگی ناپذیرش را از دست نمی‌داد. گوئی هرچه بر سنگینی بار مسئولیت ا و خطرات افزوده می‌شود او نیز بیشتر نیرو می‌گیرد. و هنگامی که فرصتی دست می‌داد تا وقایع چندروز مداوم از فعالیتش را برای دیگر رفقا نقل کند، آن چنان دشواری‌ها را سهل و ساده تصویر می‌کرد و موضوع را با لحنی سرشار از طنز بر زبان جاری می‌ساخت که انگار به بیان لطیفه‌ای نشسته است. مراد به راستی چنان شخصیتی بود که استالین تصویر می‌کند:

«او برای انقلاب زاییده شده بود، بی‌نهایت آزاد و شاد در عصر تکآن‌های انقلابی. با فراستی داهیانه که در زمان انفجارهای انقلابی به طور کامل و واضح بروز می یافت. بی باک در جهش به سوی ناشناخته.»

در تصمیم‌گیری‌های رسمی‌جلسات رهبری سازمان، در بحبوحه آغاز حرکت سربداران، قرار بر آن شد که تدارکات پشت جبهه‌ای مرتبط با شهرها را آن عده از رهبرانی که با خط سازمان مخالفت داشتند (اپورتونیستهای راست) به عهده گیرند. مراد از همان ابتدا این تصمیم را به باد استهزاء می‌گرفت و می‌گفت: «مگر کسی که بورژوازی شده می‌آید برای ما کار کند. مهم نیست چقدر تصمیم‌گیری‌های رسمی‌در کنگره‌ها و نشست‌ها می‌شود، مهم خط است و آن‌ها بالاجبار بر مبنای خط خود عمل خواهند کرد، حتا اگر صد تا قرار و مصوبه سازمانی هم به پایشان بسته باشی. پرولتاریا نباید ساده لوح باشد.» و زمانی که کارشکنی رهبران اقلیت سازمان در کارهای تدارکاتی آغاز شد، مراد مرتباً به روی حرف خود تکیه می‌کرد و می‌گفت این اگر سازشکاری نباشد، ساده لوحیست. و در مقابل کسانی که فکر می‌کردند بدون اتکا به‌این عده ـ که بسیاری اهرم‌های سازمان را در دست داشتند ـ کار تدارک پیش نمی‌رود، شعار انقلابی اتکا بر توده‌ها را گذارد و خود آنرا عملی ساخت. او می‌گفت: «هر مبارزه انقلابی و هر جنگی باید با اتکا بر توده به پیش رود. زمانیکه توده انقلابی با خط صحیح رها شود، انرژی انقلابیش صد چندان گشته و آن وقت جنگ ما نه از حیث سرباز در مضیقه خواهد بود، نه در زمینه آذوقه و نه سلاح!»

مراد با اتکاء به همین اصل، تدارکات پشت جبهه‌ای سربداران را در همه زمینه‌ها بدون کوچکترین اتکایی بر ارگآن‌های تحت سلطه اپورتونیزم راست در سازمان به پیش برد. او بی‌اعتنا به ضجه‌های اپورتونیستی در عرض مدتی کوتاه موفق شد با اطمینان به پتانسیل عظیم توده‌ها و با تکیه به نیروی مادی حیرت‌انگیزی که خط انقلابی در آنان بر می‌انگیخت، ارگآن‌های تدارکاتی مستقل و مجزا از ارگآن‌های رسمی‌سازمان و بوروکراسی اپورتونیستها را ایجاد نماید.

کار عظیم جمع‌آوری و انتقال اسلحه از نقاط مختلف ایران به جنگل، تماماً تحت مسئولیت و نظارت مستقیم مراد انجام پذیرفت. او

شخصاً در امور جابجایی، جاسازی و آماده سازی تسلیحات برای آغاز نبرد مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی‌شرکت جست و همزمان امر شناسایی شهر آمل و منطقه جنگلی و روستاهای اطراف آنرا به کمک گروهی از رفقای محلی (از جمله رفیق مجتبی) به انجام رساند. مراد به عنوان عضو شورای رهبری سربداران در جنگل، در زمینه سازماندهی نظامی و ارائه طرح‌های مشخص تشکیلاتی نیز نقش مهمی‌به عهده داشت. بعد از نبرد ۲۲ آبان، طرح تقسیم بندی نوین گروه‌های سربدار بصورت دسته‌های خودکفا با حوزه عملیاتی مشخص، از سوی وی ارائه گشت.

هرگاه مراد برای انجام ماموریتی به شهر باز می‌گشت از روحیات رفقا و عزم کمونیستی آن‌ها حرفها داشت. او در مورد رفقای زن می‌گفت: «وقتی که‌این رفقا را سلاح بر دوش می‌بینم، زمانیکه دور آتش می‌نشینیم و بحث می‌کنیم، برق انقلابی چشمان رفیقمان فرح شعله‌های سوزان را ذلیل و خوار نشان میدهد. و اطمینان خاطر عجیبی بمن دست میدهد که چه نیروی عظیمی‌برای زیر و رو کردن این جهان وجود دارد.»

از دست دادن رفقا در مسیر انقلاب برای مراد بسیار سنگین بود. و او بارها با این بار روبرو گشت: اسکندر، صلاح، قاسم... او در مراسم یادبود قاسم شرکت نکرد. می‌گفت: «من هرگز نتوانسته ام در اینگونه مراسم شرکت کنم. زمانیکه اسکندر در سینما رکس آبادان سوخت، پیش خود فکر می‌کردم که چه چیز میتواند سنگینی این درد را بر ما سبک کند. این درد، در درجه اول از آنرو بود که پرولتاریا یکی از رهبرانی را که می‌توانست در بسیاری نبردهای رهائیبخش بسوی کمونیزم راهبرش باشد، از کف داد. باید جای او را با پروراندن امثال او از میان توده‌هائی که انقلاب بروی صحنه پرتاب می‌کند پر کنیم.

«به دنبال آغاز نبرد مسلحانه سربداران در نواحی و جنگلهای اطراف آمل ـ پیش از اجرای طرح قیام در شهر ـ دوتن از اعضاء تیم تدارکات مراد دستگیر شدند. دشمن با یافتن بیانیه‌های سربداران به ارتباط آنان با تشکیلات پی برد و سرمست از پیدا کردن سرنخ، آن‌ها را تحت شکنجه‌های وحشیانه و مداوم قرار داد. مراد که با دریافت اخبار درون زندان از جزئیات شکنجه آن دو، مطلع شده بود در هر گروه و حوزه‌ای جزء به جزء آن را برای رفقا تعریف می‌کرد. او هشدار می‌داد که مبارزه

و جنگ ما برای دشمن مسئله مرگ و زندگیست و برای ما هم همینطور، و اکنون ما در این جنگ سطح عالیتری از مصاف جوئی علیه قانون ستم و نظم استثمار را در پیش گرفته‌ایم، بنابراین از خودگذشتگی، شجاعت و استواری بمراتب عالیتری از ما طلب می‌شود. رژیم نه تنها ما را به زندان خواهد افکند، نه تنها در زیر شکنجه جائی سالم در بدن یک انقلابی کمونیست باقی نخواهد گذاشت، بلکه اگر دستش برسد به خاطر سرکوب و درهم شکستن رهبری انقلاب پرولتری، ما را دسته دسته به جوخه‌های اعدام خواهد سپرد. خانه به خانه، کوه به کوه، همه جا به دنبالمان خواهد بود بدان خاطر که توده‌ها را از رهبری انقلابی محروم کند و مانع بیداری توده‌ها و جنگ آگاهانه آنان گردد. ما هم به دنبال شکار دشمن و نابود کردنش هستیم ـ نه تنها نابود کردن افرادش، بلکه از میان برداشتن تمام دستگاههای سرکوبگر و ریشه کن کردن کلیه نهادهای این نظم ارتجاعی ـ رژیم دشمنان آشتی ناپذیر خود را خوب می‌شناسد و مثل سگ از ما میترسد. بنابراین، برای حفظ خود وحشیانه تر و سبعانه تر از همیشه عمل خواهد کرد. شکارچیانش له له زنان در تعقیبمان خواهند بود و شکنجه گرانش دیوانه تر شکنجه خواهند کرد: هم برای دفاع از منافع طبقاتی و حکومتی که نماینده‌این منافع است و هم از وحشت روزی که بر جایگاه محاکمه قرار خواهند گرفت و هیچ رحمی‌به آن‌ها نخواهد شد. این دورنما از هم اکنون پشتشان را بلرزه در آورده و سبعیتشان را فزونی بخشیده است. پس خود را آماده کنید. هر کدام از ما در صورت دستگیری باید دو نکته را مد نظر قرار دهیم: یکم، نباید از فکر فرار غافل شویم. دوم، باید آنچنان مقاومتی کنیم که پرچم مبارزان آینده شویم و یاد ما در میادین نبرد، آتش خشم پرولتاریا و خلقهای ستمدیده را علیه دشمن طبقاتی شعله ورتر سازد.

مراد در کنار سایر یاران سربدارش در نبرد قهرمانانه ۵ و ۶ بهمن آمل شرکت جست و روحیه انقلابی، عزم طبقاتی، و قابلیت و کاردانی نظامیش را به نمایش گذارد. مردم آمل هرگز آن سرباری که با شال فلسطینی سر و صورت خود را پوشانده و در کوچه ها، از این سنگر به آن سنگر، با چالاکی و مهارت می‌جنگید را فراموش نخواهند کرد.

عصر ششم بهمن، هنگامیکه بخشی از نیروهای سربدار به محاصره

دشمن در آمده و بعد از مقاومتی قهرمانانه، گروهی از آن‌ها جان باخته بودند و بخشی دیگر درگیر نبردی سنگین بوده و زیر آتش شدید دشمن عقب نشینی می‌کردند، مراد که چهره اش ناشناخته مانده بود و در شهر امکانات پوششی داشت با تغییر ظاهر در شهر باقی ماند. روز بعد، پاسداران ارتجاع بقصد شکار عناصر مشکوک، جمع کثیری از مردم را در خیابان دستگیر کردند و با خود به مقر سپاه بردند، مراد نیز در میان آنان بود. در بازجوئی اولیه، او موفق به فریب مزدوران دشمن شد و چیزی نمانده بود که آزادش سازند، اما یکی از افراد متزلزل که بعد از دستگیری تن به خیانت داد، هویت وی و موقعیت تشکیلاتیش را فاش ساخت.

دشمن با آگاهی از این موقعیت حساس تشکیلاتی، مراد را تحت شدیدترین شکنجه‌های جسمی قرار داد تا گنجینه اسرار را از زبانش بیرون کشد، غافل از اینکه قفل سنگین پایداری پرولتری را ضربات حقیر ارتجاع چاره‌ای نیست. شکنجه گران هرگز نتوانستند ذهن پر تحرک مراد را از کار باز ایستانند و از شکوفائی قوه ابتکارش جلوگیری کنند. او برای فرار از چنگ پاسداران نقشه‌ای طرح کرد و اگر تصادف و شاید آگاهی دشمن به روحیه و قابلیتهایش در میان نبود، در اینکار موفق می‌شد.

مراد در آخرین شب قبل از نبرد آمل، بارها به نوار شعر شاملو در مورد وارطان گوش فرا داد ـ وارطان، که در مقابل شکنجه‌های بیمارگونه دشمن طبقاتی و نیز در مقابل صحبتهای وسوسه انگیز دژخیمان درباره بهار، شکوفه ها و زیبائیهای زندگی لب بسخن نگشود و مانند صخره‌ای استوار ایستاد. مراد نیز مانند وارطان بهار را فقط برای خود نمی‌خواست.

رفیق اسکندر در جنایت سینما رکس آبادان (مرداد ۵۷) جان باخت. مراد می‌گفت: «ساعت ۷ با اسکندر قرار داشتم (روی پله‌های ورزشگاه تختی) ساعت هفت و پنج دقیقه شد و او نیامد. فهمیدم که برایش اتفاقی افتاده، چون نظم او بی نظیر بود. رفتم و جسد سوخته‌اش را یافتم: من دنیا را زیر و رو خواهم کرد... من این زالوها را له خواهم کرد.»

رفیق فرامرز فرزاد

(سربداران)

از فعالین کنفدراسیون احیاء در آمریکا، از اعضای برجسته اتحادیه کمونیست‌های ایران، معاون نظامی گروه قاسم، فرمانده گروه عملیاتی بسیج. رفیق فرامرز پس از بازگشت به‌ایران، در جریان مبارزات توده‌ای فعالانه شرکت جست. مدتی در تیم تبلیغات و محلات همراه با رفیق سهیل سهیلی فعالیت نمود. مدتی در جبهه آبادان بسر برد. دانش و قابلیتهای نظامی‌خود را بالا برد. رفیق فرامرز، در جنگل در ابتدا، مسئولیت آموزش نظامی‌رفقا را بر عهده گرفت. کار با انواع سلاحها به ویژه آر پی جی هفت را با جدیت به رفقای دیگر آموزش داد. رفیق فرامرز که از ذوق هنری برخوردار بود، همراه با رفیق سهیل سهیلی در جنگل گروه کر سازمان داد و نواری از سرودهای انقلابی سربداران تهیه نمود.رفیق فرامرز از آن دسته کمونیست‌هائی بود که همواره داوطلب انجام سخت ترین وظایف می‌شد. در جریان درگیری ۲۲ آبان همراه با رفیقی دیگر، یکی از گروه‌های دشمن را در هم کوبید. در جریان درگیری «رزکه» زخمی و به شهر منتقل شد. اما پس از مداوا سریعاً به جنگل بازگشت. به دلیل قاطعیت و جسارت فوق‌العاده‌اش، کاک اسماعیل وی را به عنوان فرمانده عملیات بسیج و آغازگر کل عملیات در شهر انتخاب کرد. رفیق فرامرز در شب نبرد آمل، با شجاعتی وصف ناپذیر رفقای تحت مسئولیت خود را رهبری کرد و پا به پای آن‌ها علیه نیروهای مستقر در بسیج جنگید. فردا صبح که اکثریت اعضای گروه وی توسط دشمن محاصره شدند در کنار آنان قرار گرفت. حتا زمانیکه هیچ نور امیدی به چشم نمی‌خورد، او تا آخرین دقایق زندگی روحیه انقلابی خود را حفظ کرد و به دیگران روحیه داد و مسئولیت خود را قهرمانانه به پیش برد. و سرانجام با دیگر همرزمانش به استقبال مرگی حماسی رفت.

رفیق فرح خرم نژاد

(سربداران)

رفیق فرح خرم نژاد به هنگام قیام آمل ۲۰ سال داشت. از یک خانواده کارگری در آبادان برخاسته بود. عضو کمیته زنان تشکیلات اتحادیه در آبادان، عضو هسته رهبری سازمان دانشجویی و دانش‌آموزی (ستاد) و مسئول چند هسته تبلیغ و ترویج کمونیستی در بین نوجوانان شهر بود. او به عنوان عضو گروه پزشکی و پرستاری به جنگل رفت. اما در انجام وظایف گوناگون همیشه پیشقدم بود. فرح بحث و مبارزه شخصی را بر سر ضرورت سپردن هرگونه وظیفه انقلابی به زنان سربدار، در میان رفقا دامن زد. در روزهای سخت محاصره اقتصادی، فرح داوطلب شرکت در تیم تهیه آزوغه از دل راه‌های صعب‌العبور و پر برف شد. در قیام ۵ بهمن، او و چند تن از یارانش به اسارت مزدوران رژیم در آمدند. روز بعد در استادیوم آمل، فرح با شعار زنده باد آزادی، دوشادوش دیگر رفقای اسیر، در برابر جوخه اعدام قرار گرفت و قهرمانانه جان باخت.

رفیق فرشته ازلی

(سربداران)

در سال ۱۳۴۱ در محله‌ای فقیرنشین در آمل، در کوچه‌ای تنگ و باریک، در اتاقی محقر و در میان خانواده‌ای تهیدست و پر جمعیت رفیق فرشته ازلی چشم به جهان گشود. پدرش کارگر بوجار بود که تمام عمرش در پستوها و انبارهای متعلق به تجار برنج سپری شده بود. طی روزها، ماه‌ها و سال‌ها پشتش زیر بار برنج خم شد تا با فقر و تنگدستی، خانواده خود را بچرخاند. در چنین محیطی بود که فرشته بزرگ شد و کینه طبقاتیش نسبت به ستمگران شکل گرفت.

شرایط زندگی فرشته به گونه‌ای بود که روحیه خودپرستی و فردپرستی در آن نمی‌توانست چندان جای داشته باشد. زمانی که او به آگاهی سیاسی اولیه دست یافت سریعاً پی برد که آدمی که تنها به خودش فکر کند به هیچ درد نمی‌خورد. آشنایی بیشترش با ایده‌های انقلابی موجب گشت که قلبش با توده‌ها یکی شود و در تمام زندگی به منافع توده‌های زحمتکش بیندیشد. از آن پس، زندگی او به گونه‌ای دیگر رقم خورد. در محیط خانواده و مدرسه، در فعالیت‌های تشکیلاتی و کار توده‌ای، در درگیری‌های خیابانی با مزدوران رژیم شاه و خمینی تا زمانی که مستقیماً در قیام آمل شرکت جست، در دوران اسارت و بالاخره در آخرین لحظات زندگیش، فرشته یک انقلابی بود که بدون ذره‌ای خودخواهی و منفعت طلبی شخصی همواره به منافع خلق می‌اندیشید. او زندگیش را وقف خدمت به خلق نمود.

روحیه شاد فرشته جوان در کوره مبارزات انقلابی سال‌های ۵۶ ـ ۵۷ آبدیده شد و به روحیه‌ای پر شور و شورشگر تکامل یافت. او طی مبارزات توده‌ای آن سال‌ها با ایده‌های چپ آشنا شد و به واسطه آشنایی با رفقایی چون منصور و امید قماشی در سال ۵۸ به صفوف هواداران اتحادیه کمونیست‌های ایران در آمل پیوست. فرشته پی برد که مبارزات توده‌ها بدون وجود یک پیشاهنگ انقلابی سازمان یافته قادر به کسب پیروزی

نیست. طی آن سال‌ها، فرشته با شرکت در پراتیکهای انقلابی گوناگون خصوصیات و کیفیات یک انقلابی کمونیست را بیش از پیش صاحب شد. او ضرورت پایان بخشیدن به کلیه اشکال ستم و استثمار را عمیقاً دریافت.

در سال ۶۰، در پی گسست سازمان از خط اپورتونیستی راست و مطرح شدن مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه کسب قدرت سیاسی، انرژی و شور و شوق انقلابی رفقایی چون فرشته صد چندان گشت. فرشته دیگر فرشته سابق نبود. وقتی فهمید جزء کسانی است که مستقیماً در تدارک مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی‌شرکت می‌جوید از شادی در پوست نمی‌گنجید. فرشته بی‌باکانه در بسیاری از فعالیت‌های تدارکاتی آن دوران شرکت جست و پیگیرتر از همیشه کار کرد. او به واسطه نقشی که در شناسایی مقرهای دشمن و دیگر فعالیت‌های تدارکاتی داشت از نزدیک با انقلابیون کمونیست برجسته‌ای آشنا گشت. فرشته از خصوصیات و قابلیت‌های رفقایی که هر لحظه از نثار خون خویش باکی نداشتند، بسیار یاد گرفت. زمانی که نبرد سربداران در جنگل‌های آمل آغاز شد او پیام رسان اهداف آن جنگ انقلابی در بین توده‌های وسیع بود. فرشته با هشیاری و تهور و در شرایطی کاملاً مخفی و سخت به همراه رفقایی چون امید قماشی، علی اصغر آیت‌الله زاده و رحمت چمن سرا اعلامیه‌های سازمان را در سطحی وسیع بین مردم پخش می‌کرد. در روزهای نبرد آمل فرشته به یاری رفقای سربدار آمد و مسئولیت راهنمایی یکی از دسته‌های قیامگر و خبر رسانی بین دسته‌های مختلف را بر عهده گرفت. او بدون ذره‌ای ترس و با از خود گذشتگی ماموریت‌های محوله را انجام داد. فرشته شاهد به خون غلتیدن رفقای بسیار بود. روحیه شورشگر او در کوره آن نبرد گداخته شد؛ تسلیم ناپذیری در مقابل دشمن را از رفقایی آموخت که خون‌شان زمین را گلگون ساخت. پس از شکست آن نبرد دلاورانه، فرشته با همکاری مردم توانست برخی رفقا را از حلقه محاصره دشمن خارج کند و نجات دهد.

فرشته چند روز پس از قیام دستگیر شد، اما با هشیاری دشمن را فریب داد و پس از مدت کوتاهی آزاد شد. به واسطه یک رهنمود غلط، او شهر را ترک نکرد و در اواسط بهار ۶۱ مجدداً دستگیر شد. این بار نقش فرشته برای دشمن کاملاً آشکار شده بود. در نتیجه او خود را آماده گذر

از سخت‌ترین آزمون‌ها کرد. فرشته به خود گفت نخواهم گذاشت مشکلات بر من غلبه کند و سرم نزد دشمن خم شود. شاید سنم زیاد نباشد اما من یک انقلابی هستم و این شرایط وخیم فرصت خوبی برای آبدیده شدن و محک خوردن من است. یک کمونیست باید در خطرناکترین لحظات با تمام قوا به خاطر خلق و پیشاهنگش بکوشد و هرگز نباید ترس جان، مانع پیشروی و تلاش وی شود. او گفتار و کردار رفقای جانباخته را مدام بیاد می‌آورد که اگر از مرگ می‌هراسیدیم کمونیست نبودیم.

هدف فرشته فقط حفظ روحیه انقلابی خودش نبود، بلکه روحیه‌دادن به دیگر زندانیان و رساندن اخبار و اطلاعات زندان به رفقای بیرون برای حفظ تشکیلات را نیز وظیفه خود می‌دید. برخورد قاطعانه فرشته به دشمن و روحیه شاد و چهره همیشه خندانش به دیگر زندانیان سیاسی الهام می‌بخشید. او در حفظ روحیه مبارزاتی در زندان زنان آمل به سال ۶۱، نقشی محوری و برجسته داشت و مورد احترام کلیه زندانیان بود.

فرشته آگاهانه نگذاشت خطای که موجب دستگیری مجددش شد، باعث بروز کوچکترین ضعف و تزلزلی در برخوردش به دشمن شود. او می‌دانست که دشمن بعد از دستگیری هر انقلابی همواره می‌کوشد با شمردن خطاهای یارانش، ایمان وی به تشکیلات و انقلاب را متزلزل نماید.

زمانی که حاکم شرع جلاد جرئت کرد و به فرشته پیشنهاد داد که برای نجات جان به ازدواج با وی تن دهد، با خشم و نفرت آتشین وی روبرو شد. او تازیانه و شکنجه و مرگ را به قبول چنین ننگی ترجیح داد.

فرشته در دوران اسارت، بهر طریق که می‌شد به بیرون نامه می‌فرستاد؛ بر ضرورت هشیاری رفقا تاکید می‌کرد؛ خائنین و متزلزلین را می‌شناساند و بر ادامه مبارزه پای می فشرد. ۱۷دیماه ۶۱، فرشته آخرین نامه پر احساسش را به نگارش درآورد. او نوشت که هر روز منتظرم در سلول باز شود و خفاشان خون‌آشام نام مرا بر زبان آورند. طی این دوران خیلی چیزها یاد گرفتم؛ از پشت خنجر زدن رفیقان نیمه‌راه را دیدم؛ خوب دشمن را شناختم؛ می‌توانم بگویم به معنای واقعی سیاست عمیقتر پی بردم. هشیار باشید و به مبارزه ادامه دهید.

۱۸ دیماه ۱۳۶۱، جلادان جمهوری اسلامی‌در سلول را کوبیدند و فرشته را صدا کردند. سکوتی غمبار فضای زندان را پر کرد. فرشته با

دیگر زندانیان وداع کرد؛ سرفرازانه به محل تیرباران رفت، و قهرمانانه در جایگاه اعدام ایستاد و با ایمان عمیق به‌این که «شعله انقلاب هرگز فرو نخواهد نشست و پیروزی از آن پرولتاریا و خلق خواهد بود» مرگ را بی‌باکانه پذیرا شد. مرگ فرشته برای دیگر زندانیان سیاسی چنان سنگین بود که علیرغم شرایط خفقان نمی‌توانستند بغض و اشک‌شان را در خلوت خویش پنهان دارند. آن‌ها ضرب و شتم و حبس انفرادی را پذیرا شدند تا یاد فرشته را به طور جمعی گرامی بدارند. به همت زندانیان انقلابی دسته گلی که از کاغذ درست شده بود بر جای خالی فرشته گذاشته شد و یادش را گرامی‌داشتند. هنگامی که خبر مرگ او به بیرون از زندان رسید، توده‌های انقلابی به سوگ نشستند و به تلخی گریستند و نفرت‌شان نسبت به دشمن عمیقتر شد. یاران او اشک و اندوه را به نیرو تبدیل نمودند و عزم‌شان را برای بازسازی سازمان استوار کردند. بی‌شک مقاومت قهرمانانه فرزندان خلق که در سخت‌ترین شرایط به آرمان‌های انقلابی وفادار ماندند الهام بخش زنان و مردانی گشته که پیگیرانه شمشیر انتقام را تیز می‌کنند تا با سرنگونی نظم کهنه و ارتجاعی، جهانی نوین و انقلابی بسازند.

بخش‌های از آخرین نامه رفیق جانباخته فرشته ازلی:

سلام، امیدوارم که حال همگی رفیقان خوب باشد و در هر کجای دنیا هستی سلامت باشی. خوب گوش کن، در این جا یک نفر است که قبلاً در زندان اهواز و اوین بوده و فعلاً در آمل هست. چون گفتند در رابطه با آمل هست. حالا نمی‌دانم برای شناسایی اومده یا برای حکم خوردن چون محل درگیری آمل بود، بنابراین تمام بچه‌ها باید در آمل حکم بخورند. اگر می‌توانید در طی همین هفته خبر بدهید که اون چکاره است خیلی خوب می‌شد.

در مورد خودم بگم. وضعم روشن نیست حاکم شرع دنبال فرصت هست تا حکم بزند. ۹ تا اتهام داشتم هوادار اتحادیه ـ شرکت در کلاس‌های کمک‌های اولیه ـ جمع آوری مواد دارویی و جمع‌آوری مواد غذایی برای سربداران جنگل ـ نشست در بحث‌های تشکیلاتی ـ پخش اعلامیه سربداران و شعارنویسی روی دیوار ـ نشست با مسئولین جنگل حشمت اسدی (مجتبی) ـ نقل و انتقال سربداران جنگل در روز درگیری ـ رابطه با منیر نور محمدی...

به خون تمام شهیدان قسم که من اول زیاد سیاسی نبودم ولی حالا معنی سیاست، معنی مبارزه را به خوبی درک می کنم. مادرم بداند دیگر کین دشمن در قلبم خانه کرده. برادرم، رفیقانم، من هر آن منتظر مرگم. هستند کسانی که از طریق روزنامه‌ها و یا روز جمعه مرگ عزیزان خود را می‌فهمند... رفیق خوبم گوش کن هر شب این جا خفاش‌های خون‌آشام در سلول را می کوبند و نام امثال مرا می‌خوانند. دیگر شب‌ها در انتظار حکم تیرباران هستم، چشم بدر دوخته‌ام. رفیق من گوش کن. شاید من فرشته سابق نباشم که نیستم. امیدوارم که دیدارها تازه گردد. فقط مواظب باش.

ساعت یک و بیست دقیقه صبح ۱۷ دیماه ۶۱

تاریخ تیرباران ۱۸ دیماه ۶۱

رفیق فریدون خرم روز

(سربداران)

یکی از روزهای مرداد ماه ۶۱ بود. دو پاسدار ارتجاع فریدون را از پلکان دادگاه انقلاب بالا می‌کشیدند تا بار دیگر او را بزیر بازجویی و شکنجه برند. دستانش در زنجیر بود و زنجیر به دست مزدوران. قامتش همچنان استوار. سربلند چون پرفرازترین و مغرورترین قله‌ها. بر کف پایش، نشان انقلابیگری کمونیستی با شیارهای سرخ. ۹ روز تمام بود که فریدون شکنجه می‌شد.

در طبقه هفتم ساختمان بناگاه صحنه اعجاب‌آوری از نبرد طبقاتی آفریده شد. فریدون با قدرتی خارق‌العاده خود را به پنجره مشرف به خیابان کوبید و زندانبان را نیز با خود به بیرون پرتاب کرد...

آنروز بر پهنه خیابان، مردم اصفهان دو مرگ را شاهد بودند، مرگ یک کمونیست که به گفته مائو همچون کوه تای بر قلب انسان سنگینی می‌کند، و مرگ یک پاسدار ارتجاع: سبکتر از پر کاه.

مردن در راه اهدافی که امپریالیست‌ها و ارتجاعیون مردم را به آن فرا می‌خوانند، یا تن دادن به مرگ تدریجی در تسلیم و خفت و بالاخره جان دادن با قامتی خمیده از تسلیم طلبی، تلف کردن خود در کوشش‌های بیهوده دلخوش کنک و زندگی چوخ بختیاری و بیرون کشیدن گلیم خود از آب: این همه زبونانه و شرم‌آور است.

ولی وقف زندگی و حتا دست کشیدن از آن برای نابودی سیستمی که بر از هم دریدن انسان‌ها به دست یکدیگر استوار شده، سیستمی که خود سوال چگونه مردن را مطرح کرده و همگان را در معرض انتخاب قرار می‌دهد، زندگی و مرگ برای انقلاب، برای تغییر جامعه و جهان و به پیش راندن بشریت بسوی صبح درخشان کمونیزم که دیگر اثری از آثار جهان ستم و استثمار نخواهد بود، زندگی و مرگی است حقیقتاً سرشار از معنی و الهام برای میلیون‌ها انسانی که در سراسر جهان به ماهیت این دنیا و راه عوض کردنش آگاه می‌شوند، به پا می‌خیزند و در راه هدفی

مشترک می‌رزمند. و چنین بود زندگی و مرگ جنگجوی ارتش پرولتاریای بین المللی، رفیق فریدون خرم روز.

رفیق فریدون خرم روز به سال ۱۳۳۱ در آبادان به دنیا آمد. از نوجوانی با مسایل مبارزاتی آشنا گشت. در سال آخر دبیرستان به واسطه آگاهی مزدوران ساواک از فعالیت‌هایش مجبور به ترک آبادان شد و به شیراز رفت. سپس به تهران آمده و در رشته جغرافی دانشگاه تهران ثبت نام نمود. دوران دانشگاه، دوران آشنایی فریدون با مارکسیزم ـ لنینیزم، آغاز فعالیت متشکل کمونیستی او بود. او و چند تن دیگر از یارانش «گروه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را تشکیل داده و به کار تبلیغ و ترویج مارکسیزم ـ لنینیزم در شهرهای مختلف و به خصوص در میان کارگران پیشرو پرداختند (رفیق شهید داریوش صابر ـ خواهر زاده فریدون ـ که در روز ۲۲ بهمن ۵۷ در جریان تسخیر پادگان جمشیدیه جان باخت از اعضاء موثر و هدایت کننده گروه بود.)

در سالهای پر تلاطم ۵۶ ـ ۵۷ فریدون با بالا گرفتن امواج مبارزات انقلابی مردم، در برپایی و سازماندهی مبارزات دانشجویی شرکت جست و بزودی یکی از رهبران محبوب و مورد اعتماد دانشجویان پیشرو و انقلابی حیطه فعالیت خود گشت. در جریان اعلام موجودیت دانشجویان مبارز (زمستان۵۷) فریدون به عنوان مسئول دانشکده ادبیات در ارتباط با سایر رفقای مسئول دانشکده‌ها قرار گرفت.

دامنه فعالیت «گروه مبارزه...» نیز گسترده‌تر شد و ارتباط وسیع‌تری با عناصر کمونیست و سازمان‌های م ـ ل که از لحاظ سیاسی ـ ایدئولوژیک بر راستایی مشترک قرار داشتند، برقرار کرده بود. در همین زمان، ارتباط معین سیاسی ـ ایدئولوژیک و تا حدودی تشکیلاتی نیز میان اتحادیه کمونیست‌های ایران و «گروه مبارزه...» شکل گرفته بود و زمینه‌های بهم پیوستگی پی‌ریزی می‌شد، به طوری که پس از گذشت چند ماه از آغاز فعالیت مشترک و تنگاتنگ در عرصه‌های مختلف، ادغام تشکیلاتی حاصل گشت.

فریدون به همراه دیگر رفقای گروه، فعالانه در قیام مسلحانه بهمن ۵۷ شرکت جست و پس از آن به عنوان مسئول اتحادیه در اصفهان به فعالیت مشغول گشت. او عنصر فعالی در بحثهای درونی اتحادیه طی دوره

۵۸ ـ۶۰ بود و خصوصاً در مباحث ماقبل شورای سوم سازمان پیرامون پیوستن به طرح ستاد نیروها و انحلال عملی تشکیلات و همچنین مبارزه با نظرات راستی که خود را به شکل پیشنهاد تغییر نام اتحادیه و حذف واژه کمونیست از آن ظاهر می‌ساختند، به طور مستمر بر لزوم حفظ استقلال سیاسی ـ ایدئولوژیک و تشکیلاتی پرولتاریا پافشاری می‌نمود. در دوره گسست از انحرافات غالب بر سازمان و ارائه طرح سربداران در خرداد ماه ۶۰، فریدون به همراه دیگر کادرهای کمونیست انقلابی اتحادیه، مبلغ و مروج برافراشتن پرچم آلترناتیو مستقل پرولتری و برپایی رزم مسلحانه پرولتاریا گشت. او در شهریور ۶۰ راهی جنگل شد و از آن پس به عنوان یکی از اعضای موثر در شورای فرماندهی سربداران وظایف کمونیستی خویش را به پیش برد. فریدون در مقام معاونت فرماندهی کمپ بالا و مسئولیت سیاسی یکی از رسته‌های این کمپ قرار داشت و به همراه دیگر یاران سربدارش در نبردهای ۱۸ و ۲۲ آبان ۶۰ و همچنین در چند درگیری مهم متعاقب آن دلاورانه شرکت جست. در شب ۵ بهمن (زمان استقرار نیروهای سربدار در شهر آمل) فریدون مسئولیت یکی از تیم‌های بازرسی جاده‌ها را به عهده داشت و در چندین مورد موفق شد گروهی از مزدوران سپاه و بسیج را قبل از رسیدن به مراکز درگیری فریب داده، بدام اندازد و همه این عاملین شکنجه و کشتار را بیدرنگ بسزای اعمال‌شان برساند. در ساعات دشوار عقب نشینی، فریدون در کنار کاک محمد و دیگر رفقایی که موفق به تجمع در باغ نارنج مشرف به جاده طالقانی شده بودند، در برابر هجوم هزاران مزدور سپاه و بسیج و جاسوس حزب‌الهی که از شهرهای مختلف به آمل اعزام شده بودند ایستادگی کرد و جنگید و نیروی دشمن را به عقب راند. بعد از آنکه رفقا موفق به شکستن حلقه محاصره دشمن شده و دوباره خود را به جنگل رسانیدند، مسئولیت رهبری آن بخش از نیروهای سربدار که در جنگل باقی ماند، بدوش فریدون قرار گرفت.

از میان برف سنگین، سربداران با استواری به پیش راه می گشودند، سرود می‌خواندند و به جانباختگان کمونیست درود می‌فرستادند. راه صعب‌العبوری که به سوی گزنه سرا می‌رفت تا به حال چنین صحنه پرشور و حماسی را بخود ندیده بود. توقف در گزنه سرا زیاد به طول نیانجامید چرا که نیروهای دشمن با هلیکوپتر خود را به آنجا رساندند و نبرد در

گرفت. بعد از عقب نشاندن این تهاجم، فریدون رفقایش را در راهپیمایی طولانی چند روزه با حداقل امکانات و آذوقه، بقصد خارج شدن از دامی که دشمن در هر نقطه بر سر راهشان نهاده بود، هدایت می کرد. آن‌ها سرانجام از پرتگاهی صعب عبور کردند و از کمین‌ها جستند. این کار چنان خارق‌العاده می‌نمود که چند هفته بعد یکی از فرماندهان ژاندارمری جمهوری اسلامی (که دارای مسئولیت تعقیب و محاصره سربداران بود) در مصاحبه‌ای اعلام نمود: بقایای ضدانقلابیون جنگل نیز همگی در پرتگاهی سقوط کرده و در زیر برفها مدفون شدند.

بعد از استقرار دوباره در جنگل بحث گسترده‌ای در بین رفقا بر سر جمعبندی از نبرد آمل و چگونگی ادامه راه در گرفت، که‌این خود بخشی از مبارزه سیاسی ـ ایدئولوژیک جاری در کل تشکیلات اتحادیه بود. فریدون به عنوان مسئول و نماینده رفقای جنگل به تهران اعزام گشت، تا به همراه بقیه تشکیلات و رهبران و کادرهای سازمان تصمیمات عاجل و مشخصی را اتخاذ نمایند.

در روزهای دشوار بعد از نبرد آمل که غم از دست رفتن جمعی از انقلابی‌ترین رهبران و کادرهای طبقه کارگر بر دوش‌ها سنگینی می کرد، فریدون همچنان سرزنده و شاداب بود. ایمانی تزلزل ناپذیر به آنکه دشمن حتا اگر هزاران بار دیگر نیز چنین کند، هرگز قادر نخواهد بود جلودار و مانع مبارزه و پیشروی انقلاب بسوی کمونیزم شود.

در این روزها که بخشی از رهبران سربداران تحت تاثیر شکست در نبرد و به واسطه ابتلاء به انحرافات سانتریستی و فشار فزاینده رهبران اپورتونیست اقلیت سازمان، راه عقب نشینی ایدئولوژیک ـ سیاسی و مماشات با اپورتونیستها را در پیش گرفتند، فریدون همچنان استوار بر اصول و با اطمینان به پیروزی، الهامبخش تک تک رفقای انقلابی سازمان بود. سهمگین‌ترین ضربات هرگز قامتش را خم نکرده بلکه خشم و کینش را به دشمن و عشقش به دنیایی نوین را فزونتر می‌ساخت. در این روزهای مبارزه حاد درونی، او بر لزوم کامل‌کردن گسست از انحرافات گذشته از طریق انشعاب از اپورتونیستهای راست پافشاری می‌نمود. برای او و رفقای همانند او نبرد آمل نه نقطه رجعت به گذشته و اتکا به پیوندهای دیرینه برای تحمل ضربات و دشواری‌ها، بلکه نقطه راه‌گشا و جهش به آینده بود.

در کشاکش این درگیری‌های درونی بود که ضربه سراسری ارتجاع بر اتحادیه وارد آمد و شمار بسیاری از رهبران، کادرها و اعضاء و هواداران سازمان دستگیر شدند. فریدون بلافاصله پس از دریافت خبر ضربه فعالانه تلاش نمود تا رفقای باقیمانده را از چنگال پیگرد و ضربه برهاند که متاسفانه خود نیز به دام مزدوران جمهوری اسلامی‌افتاد.

فریدون زندان را به رزمگاهی نوین بدل ساخت. او همچون کوه در زیر شکنجه استوار ایستاد و فضای اتاق شکنجه را دگرگون ساخت: این شکنجه گران بودند که به خود می‌پیچیدند و به فریدون التماس می‌کردند که دیگر بس است! چیزی بگو. مزدوران رژیم در برخورد با کمونیست‌های دلاوری نظیر فریدون بود که واقعاً به قدرت غلبه ناپذیر دشمنان طبقاتی خود پی می‌بردند و می‌فهمیدند که‌این درختان تناور چنان در حرکت دوران‌ساز ستمدیدگان و استثمارشوندگان جهان ریشه دوانده اند که تبر هیچ شکنجه و فشاری قادر به درهم شکستن‌شان نیست. مقاومت فریدون چنان تصویر تیره و تاری از آینده ارتجاع را در برابر چشمان جلادان جمهوری اسلامی ترسیم می‌کرد که هر دم بر جنون‌شان افزوده می‌گشت و مجبور بودند زبونانه و عاجزانه به استواری فریدون اعتراف کنند.

خیانت برخی رهبران اتحادیه، تزلزل سیاسی‌ـایدئولوژیک برخی دیگر، وعده‌های فریبنده و شکنجه‌های وحشیانه دشمن نتوانستند خدشه‌ای بر ایمان او به حقانیت و درستی امر پرولتاریا وارد آورند.

زندگی هر انسانی به پایان می‌رسد، از مرگ نمی‌توان اجتناب کرد. اما محتوای زندگی و مرگ افراد، هدفی که خود را وقف آن کرده اند و در راهش جان می‌دهند اهمیت بسیار دارد ـ نه تنها برای خودشان بلکه برای توده‌های خلق و نهایتاً برای تمام بشریت. فریدون الهام‌بخش رفقایش و محبوب جوانان انقلابی شهرش شد. او آن‌چنان از جهان رفت که خاطره زندگی و مرگش کماکان چون پتکی بر دستگاه ستم و جنایت جمهوری اسلامی فرود می‌آید و چراغ راهنمایی است که پیشروان توده را بگرد آمدن تحت پرچم سرخ مارکسیزم‌ـلنینیزم‌ـاندیشه مائوتسه دون و گام زدن در راه آرمان کمونیزم فراخواند.

رفیق کامران منصور (کاک منوچهر)

(سربداران)

شمال صادر کرده بود. این تصمیم شور و شوق انقلابی رفقا را افزونتر ساخته و موجب تشدید فعالیت‌های تدارکاتی برای آغاز مبارزه مسلحانه شد. در چنین حال و هوای رفیق کامران که در انگلستان بسر می‌برد داوطلب شرکت در مبارزه مسلحانه شده و عازم کردستان گشت. کامران به راحتی چنین تصمیمی‌را اتخاذ نمود؛ این جهش و نقطه عطف مهمی‌در زندگی مبارزاتی او محسوب می‌شد. زندگی و مبارزه رفیق کامران تا آن زمان مصالح کافی برای چنین جهشی را فراهم آورده بود، اما گسست از روش‌های معمول فعالیت انقلابی و قدم نهادن در مسیری پر مخاطره، نیازمند جرئت بیشتر، تصمیم جدی‌تر و قاطعیت عملی بیشتری بود؛ و کامران بی‌محابا به‌این نیازها پاسخ گفت. او با این گسست از نظر ایدئولوژیک افق و وظایف گسترده‌تری را پیشاروی خود گشود، از نظر سیاسی آماده رویارویی با شرایط حادتر و مصاف‌های جدی‌تر شد، از نظر تشکیلاتی مسئولیت‌های خطیرتری را تقبل نمود و از نظر عملی داوطلب شرکت مستقیم در جنگ انقلابی گشت. به یک کلام او کاملاً تصمیم گرفت که به مثابه یک انقلابی تا به آخر تمام زندگی خود را وقف آرمان کمونیزم کند.

رفیق کامران منصور در سال ۱۳۲۹ در شهر تهران و در میان خانواده‌ای مرفه چشم به جهان گشود. او تحصیلات متوسطه خود را در دبیرستان البرز به پایان رساند و در رشته کشاورزی دانشگاه شیراز ادامه تحصیل داد. کامران از مبارزات دانشجویی آن زمان تاثیر گرفت و حساسیت‌هایش نسبت به مسایل جامعه و نابرابری‌های درون آن افزایش یافت. او پس از گذراندن دوره سربازی برای ادامه تحصیل در رشته مهندسی مکانیک در سال ۵۵ به انگلستان رفت و تمامی مدارج دانشگاهی این رشته را تا دکترا از سر گذراند. در همین دوره بود که تحت تاثیر فعالیت‌های جنبش دانشجویی خارج از کشور به ویژه فعالیت‌های

کنفدراسیون احیاء قرارگرفت و پس از سفری به‌ایران در بحبوحه انقلاب ۵۷، نقش فعالتری را در کنفدراسیون احیاء عهده‌دار شد.

کامران که به ناعادلانه بودن نظام موجود پی برده بود و به دنبال راه حلی برای خلاصی جامعه از فلاکت و نکبت می‌گشت، با شرکت در فعالیت‌های انقلابی سریعاً به این امر پی برد که صرفاً از طریق یادگیری آزمون‌های علمی و کمک به پیشرفت‌های علمی نمی‌توان به خلق خدمت نمود. او دریافت زمانی که علم و پیشرفت‌های علمی‌در تماس با مناسبات طبقاتی قرار می‌گیرد خصلت طبقاتی یافته و این سوال را مقابل هر دانش پژوهی می‌گذارد که در خدمت چه کسی و چه طبقه‌ای قرار دارد؟ آیا علم و دانش خویش را در اختیار طبقات ارتجاعی حاکم قرار می‌دهد یا این که به سرنگونی مناسبات ارتجاعی یاری رسانده تا توده‌های تحتانی بر سرنوشت خود حاکم شده و از تمام پیشرفت‌های علمی، که در تحلیل نهایی محصول پراتیک خودشان هست، استفاده کنند. کامران بدون تردید راه مبارزه انقلابی علیه نظام موجود را برگزید؛ اما فقط به‌این هم قانع نشد بلکه پیگیرانه تلاش نمود که از یک روشنفکر انقلابی به یک روشنفکر پرولتر تحول یابد. او به قانونمندی این تحول پی برد و درک کرد که باید خود را در پراتیک‌های انقلابی متنوع پرورش داده؛ آماده تقبل مسئولیت‌های دشوار گردد؛ و با سرسختی و شکیبایی به‌این تحول ایدئولوژیک بنگرد.

پس از خاتمه فعالیت کنفدراسیون احیاء، کامران نقش مهمی‌در متشکل نمودن رفقای باقیمانده در انگلستان ایفاء نمود. او به همراه دیگر رفقا هسته‌ای از هواداران اتحادیه را سازماندهی کرده و برخی فعالیت‌های تدارکاتی را در رابطه با سازمان به پیش بردند. در دیماه ۱۳۵۹ سازمان توده انقلابی دانشجویان و دانش‌آموزان (ستاد) در شمال انگلستان پایه‌گذاری شد. کامران مسئولیت تشکیلاتی «ستاد» را بر عهده گرفت و قادر شد با ارائه طرح‌ها و ابتکارات مشخص، تشکیلاتی بالنسبه متمرکز و قوی در لندن به وجود آورد. با اوجگیری مبارزات مردم در سال ۶۰ و یورش بیش از پیش ارتجاع به توده‌ها و نیروهای انقلابی، «ستاد» نقش فعالی در مبارزات ضد رژیم جمهوری اسلامی‌آیفا کرد. نقش کامران در تمامی‌آین مبارزات برجسته بود. شنیدن خبر قیام سربداران در آمل در سال

۶۰ به عنوان تلاش اتحادیه در برافراشته ساختن پرچم مستقل پرولتاریا در انقلاب ایران، به شدت کامران را تحت تاثیر قرار داد. نبرد انقلابی سربداران، تکان سیاسی مهمی‌را در زندگی مبارزاتی کامران موجب شد و انرژی انقلابی او را بیش از پیش شکوفا ساخت. او بی‌قید و شرط به دفاع از مبارزه دلیرانه یاران سربدار خود برخاست.

در طی سال‌های ۶۱ـ۶۳ آکسیونهای مبارزاتی گوناگونی از جانب «ستاد» سازمان داده شد. در کارزار دفاع از زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۳ کامران نقش فعالی داشت. مسئولیت حمله و اشغال دفتر هواپیمای جمهوری اسلامی‌در لندن در زمستان ۶۳ که به خاطر اعتراض به سرکوب خلق کرد و کوچ اجباری صورت گرفت، بر عهده کامران بود. او در عین حال به فعالیت‌های سراسری «ستاد» نیز توجه ویژه داشت و نقش مهمی‌در ایجاد تشکیلات «ستاد» در کشورهای دیگر ایفاء نمود. کامران در مبارزات گوناگون علیه دشمن و افشاگری‌های مختلف از دارودسته‌های ارتجاعی توده‌ای، اکثریتی و سلطنت طلب تجارب بسیاری کسب کرد؛ اما آنچه که او را بیش از پیش آبدیده ساخت نقش فعالش در مبارزات درونی و بیرونی «ستاد» علیه جریان انحلال طلبی بود. او وظیفه دشواری را بر دوش گرفت: برافراشتن پرچم انقلاب و کمونیزم در شرایط افت و شکست. کامران اهمیت کار رفقای کمیته موقت و رهبری منتخب شورای چهار را دریافت و از همینرو حمایت بی دریغ خود را از آن‌ها اعلام نمود و با الهام از آن رفقا سدی محکم در مقابل جریان قوی انحلال طلبی در خارج از کشور بنا نهاد. شکست انقلاب موجب شد که بسیاری از یاران نیمه‌راه و روشنفکران خرده بورژوا در مقابل سختی‌های مبارزه تاب تحمل نیاورده و علیه کمونیزم و انقلاب به فحاشی بپردازند. آنان هر آنچه که نشانی از انقلابیگری داشت را به سخره گرفته؛ فرو رفتن در لاک زندگی فردی و خانودگی را تبلیغ کرده؛ چسبیدن به منافع حقیر شخصی را موعظه می‌کردند. کامران قاطعانه در مقابل این روند ایستاد و به افشای آن پرداخت. در آن دوران برای بسیاری از رفقا، جلسات دور میز آشپزخانه کامران یک «مدرسه ابتدایی» برای یادگیری علم انقلاب بود ـ جلساتی که تا صبح به درازا می‌کشید. وقتی کسانی از شرکت در این جلسات اجتناب می‌ورزیدند نشانه آن بود که آن‌ها از فعالیت انقلابی کناره گرفته اند؛ چرا

که برای این قبیل افراد نشستن در کنار کامران و شرکت در آن جلسات و از طرف دیگر اندیشیدن به زندگی فردی خود، تضادی غیر قابل تحمل بود. کامران، به عنوان دبیر تشکیلاتی «ستاد» نقش رهبری کننده‌ای در حفظ و استحکام انقلابی و ارتقاء ایدئولوژیک ـ سیاسی این تشکیلات ایفاء کرد.

اگر چه فعالیت‌های کامران در این دوران عمدتاً به محیط دانشجویی و فعالیت‌های دمکراتیک محدود بود اما ذهن جستجوگر وی به همراه سوالات گوناگونی که شکست انقلاب پیش پای مائوئیست‌ها می‌گذارد، توجه وی را بیش از پیش به خط عمومی و جمعبندی از علل شکست انقلاب معطوف نمود. او با مطالعات عمیق و سیستماتیک آثار مارکسیستی‌ـلنینیستی‌ـمائوئیستی پیرامون مسایل گوناگون جنبش بر اصول و علم کمونیزم احاطه یافت. او مطالعه را ـ برعکس بسیاری از روشنفکران آکادمیست ـ برای افزودن بر دانش فردی خویش نمی‌دید بلکه آن را در پیوند با پیشبرد امر انقلاب دیده و تلاش داشت هر آنچه را که خود آموخته بود به اشکال و انحاء مختلف در اختیار دیگران قرار دهد.

کامران به مسایل پایه‌ای خط ایدئولوژیک ـ سیاسی توجه مدام می‌نمود. پس از ضربات سال ۶۱ و یک دوره قطع ارتباطات وی با سازمان و مواجهه شدن ناگهانی با «اعلامیه پیوستگی اتحادیه به شورای ملی مقاومت» و بی‌خبریش از چند و چون صدور این اطلاعیه، مقالاتی مفصل در افشاء و غلط بودن آن و ضرورت استقلال پرولتاریا و مقدم بودن تشکیل حزب بر جبهه نوشت و آن را در اختیار رفقای سازمان قرار داد. او در این باره نوشت: «در وضعیت کنونی که حزبی وجود ندارد یا چنان تشکیلاتی نیست، بسته به اینکه هدف مبارزه و انقلاب را چطور ببینیم ظاهراً دو نتیجه می‌توان گرفت: یا اینکه پیش از هر چیز برای ایجاد حزب‌مان بکوشیم و اگر مقدماتش فراهم نیست برویم فراهم کنیم و این فراهم کردن را از لحاظ عملی شرکت در مبارزه به نحوی که شرایط طلب می‌کند و در شرایط امروز مبارزه مسلحانه و سعی در برپایی آن؛ و از لحاظ سیاسی روشی متناسب در برابر سایر طبقات و تشکیلات آن‌ها یعنی بسیج طبقه کارگر و زحمتکشان و دهقانان بر حول مبارزه مسلحانه... بدانیم؛ و یا این که نتیجه بگیرم که باید به علت عملی نبودن تشکیل بلافاصله حزب برای

رهبری مبارزات در یک دوره باید بدرون تشکیلات بورژوایی رفت؟... بیان به حق خواست‌های مردم، جبهه متحد خلقی است که در مرکز آن حزب کمونیست قرار داشته باشد... مبارزه علیه ارتجاع به پیروزی نخواهد رسید مگر آنکه طبقه کارگر مسئله رهبری را درون خلق حل کرده باشد... به راستی که جنبش کمونیستی ایران کمتر چنین دستاوردی داشته است (منظور قیام سربداران است) یک جبهه انقلابی واقعی که کمونیست‌ها پرچمِ آن را برافراشته اند و این دستاورد در زمانی به دست آمده بود که کاملاً راه و زمینه برای حل‌شدن طبقه کارگر در دیگر طبقات مهیا بود. مبارزات سربداران به طور عملی راه را بر «حل شدن» طبقه کارگر و رفتن به زیر پرچم ائتلاف بورژوازی و خرده بورژوازی بسته و مخالفت اتحادیه را با آن اعلام کرده بود.»

کامران ادامه نسل انقلابیون صدیقی بود که عمیقاً به مائوئیزم اعتقاد داشت و بر این مبنا همواره تلاش می‌کرد روابط مستحکمی با گروه‌های مائوئیستی برقرار سازد. شرکت فعال و کمک به برگزاری جلسه‌ای در دفاع از رهبران کمونیست در چین و محکوم کردن رویزیونیستهای کودتاگر، شرکت در کارزار دفاع از رفیق باب آواکیان در مقابل حملات ارتجاعی هیئت حاکمه آمریکا علیه حزب کمونیست انقلابی آمریکا در زمستان ۸۱، دفاع از جنگ خلق در پرو و تبلیغ آن، تلاش‌های خستگی ناپذیر در برگزاری کنفرانس مطبوعاتی اعلام تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در اول ماه مه ۸۴، نشانه درک او از اهمیت و ضرورت داشتن دیدگاهی انترناسیونالیستی بود.

کامران در این دوران شاهد بود که چگونه رفقای شورای چهار با چنگ و دندان سازمان را از گزند بیشتر دشمن حفظ نموده و در تلاش برای بازسازی آن هستند. جسارت و شهامت، فداکاری و از خودگذشتگی رفقای بسیاری که جان خود را نیز در انجام این وظایف از کف دادند همه و همه تکان‌هائی مهم در زندگی کامران محسوب می‌شدند. او بیش از هر زمان دیگری احساس کرد که جای خالی این رفقا باید پر شود و درفش سرخشان برافراشته‌تر گردد. او دریافت که باید فعالیت‌های خود را از نظر ایدئولوژیک ـ سیاسی ـ تشکیلاتی ارتقا دهد. زمانی که از جانب اتحادیه ضرورت تحول فعالیت‌های رفقای «ستاد» از حیطه دموکراتیک به

فعالیت‌های کمونیستی مطرح شد، رفیق کامران در پی مبارزات درونی این مسئله را عمیقاً پذیرفت. او در دورانی فعالیت‌های کمونیستی خود را تشدید بخشید و داوطلب پیوستن به صفوف مقدم نبرد شد که سازمان در حال از سر گذراندن شرایط دشواری بود. از یکسو زیر رگبار مستقیم آتش دشمن باید با مسئله مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد و از سوی دیگر مدام می‌بایست در مقابل امواج قدرتمند انحلال طلبی ایستادگی نموده و در عین حال به حل پاره‌ای از مهمترین مسایل خط عمومی بپردازد. کامران یار دوران سخت بود؛ از همین رو بسیار محکم، استوار و قابل اتکاء بود.

کامران که در آتش اشتیاق شرکت در جنگ انقلابی می‌سوخت به کردستان اعزام شد و این درست مصادف با ضربه سال ۱۳۶۴ بود. کامران با مصاف ایدئولوژیک دیگری روبرو شد و از این مصاف نیز سربلند و آبدیده‌تر بیرون آمد. معمولاً در پی هر ضربه سخت کسانی که از استحکام ایدئولوژیک کافی برخوردار نیستند دچار یاس و سرخوردگی شده، زانوهای‌شان سست می‌گردد و توانایی ادامه راه را از دست می‌دهند. بدترین نوع این افراد برای توجیه و پوشاندن ضعف‌های خود تلاش می‌کنند که با بهانه‌های مختلف در عزم و اراده کسانی که قصد ادامه مبارزه را دارند خلل به وجود بیاورند. کامران قاطعانه در مقابله‌این گونه افراد ایستاد و در مقابل‌شان از شکل‌گیری مجدد هسته رهبری سازمان دفاع نمود. او به انحلال طلبان گفت: «مسئله اینست که این جمع شکلی دارد، رهبری دارد، هیچ توهمی‌در این مورد نباید داشته باشیم که بعد از این هم همین طور خواهد بود. اگر ضربه‌ای دیگر بیاید، یک هسته هم بماند باید وظایف رهبری را بر دوش بگیرد. بحث بر سر این است که‌این سازمان می‌خواهد به عنوان یک سازمان حرکت کند و جلو برود و سر برای خودش درست کند، اگر همه سر هم رفته باشد. می‌خواهد به اهداف خودش تحقق بخشد. من نمی‌گویم چشم بسته باید حرکت کنیم، ولی برای ادامه مبارزه مان وجود این رهبری لازمست و ما باید به آن‌ها اعتماد کنیم و رهنمودها و وظایفی که جلوی پایمان می‌گذارد، اجرایش لازم است. مهم معیارهای ما است. برای ادامه مبارزه باید یک سر هم داشته باشیم. بر این مبنا خودم را شخصاً موظف می‌دانم وظایفی که جلو می‌گذارد پیش

ببرم و هر جا هم مخالفتی داشتم مبارزه سیاسی کنم. در پروسه مبارزه هم چه معیارهای غلط و چه افراد غلط را می‌توان اصلاح کرد. اصل مسئله این است که جمعی موجود است و شیوه حرکتی دارد و می‌خواهد جلو برود. غیر از این راهی نیست...»، «شورای چهار به اندیشه مائو تکیه کرد و من به این دلیل جذب شدم؛ من ایمان دارم که خط را قبول دارم؛ رفقای خودم را پیدا کرده‌ام؛ معتقدم که باید در همین سازمان باشم. کجا از اینجا بهتر!»

اما کامران به همراه رفقای دیگر مسئله بازسازی سازمان و شکل‌گیری رهبری را صرفاً امری تشکیلاتی نمی‌دید. او اهمیت حل پاره‌ای از مهم‌ترین مسایل پایه‌ای خطی و گسست از التقاطاتی که سازمان دچارش بود را مطرح ساخت. در آن مقطع همراه با تلاش‌های عملی برای بازسازی تشکیلاتی مباحث داغی پیرامون «راه انقلاب ایران» درون سازمان جاری بود. کامران به عنوان یک صاحب نظر، نقش پیشروی در آن مبارزات ایفاء نمود. نقش مهم و برجسته کامران و تلاشش برای پیروزی استراتژی صحیح «محاصره شهرها از طریق دهات» درون سازمان فراموش ناشدنی است. در این مبارزه حاد کل سازمان ما، از رهبری تا بدنه، از کامران آموخت. او به خوبی می‌دانست که خط تعیین‌کننده و کلید است؛ اگر خط عمومی صحیح باشد می‌توان همه چیز را بر پایه صحیح استوار نمود و اگر خط غلط باشد در همه زمینه‌ها خود را منعکس می‌سازد. او به درستی مبارزه درونی را به این حیطه کلیدی و حیاتی کشاند و مانند برخی روشنفکران خرده بورژوا ناراضی نبود که فقط به این جنبه یا آن جنبه ، این جزء یا آن جزء ایراد می‌گیرند و ناتوان از پیشبرد مبارزه‌ای سیستماتیک و همه جانبه بر سر مسایل خطی اند. او مانند روشنفکران کم‌طاقتی نبود که با مشاهده اولین مخالفت‌ها با نظرات خویش زود نومید و سست شده، پیگیری خود را از دست داده و آماده کنار کشیدن یا انشعاب از سازمان شوند. کامران نمونه‌ای درخشان از سبک کار مارکسیستی‌ـلنینیستی‌ـمائوئیستی در مبارزه درونی را در آن سال‌ها به نمایش در آورد.

کامران به خوبی به‌این مسئله پی برد که درون حزب نیز مبارزه طبقاتی جریان داشته و باید همواره برای پیروزی خط صحیح جنگید. او در این مبارزه اصل خلاف جریان رفتن را به کار بست؛ از این که در اقلیت بیفتد نهراسید؛ مرعوب سابقه، تجارب و «افتخارات» کادرهای قدیمی‌نشد.

نحوه برخورد کامران به نقش خودش در پیروزی خط صحیح نیز بسیار آموزنده بود. او نوشت: «هر قدمی را که ما برای حل معضلات جنبش و بیش از همه خودمان بر می‌داریم راهی است که برای تنفس هوای تازه در مقابل این عده ـ پیشروانی که به دنبال راه حل و بیرون رفتن از سرگردانی و گره‌های کور شرایط و روحیات شکست می گردند ـ باز می‌شود. این نکته را نه فقط در دفاع از این نوشته ها، که آن نیز ملک شخصی نبوده و در جریان مبارزه کسان دیگری به دست آمده، بلکه به طور کلی در مورد همه اقدامات و تدابیری که هر کس با این هدف اتخاذ می کند می گویم.»

کامران در این دوران به کسب تجارب عملی نیز اهمیت می‌داد؛ از همین رو همواره آماده بود که شانه به زیر وظایف دشوار عملی بدهد. زمانی که که کامران مسئولیت کاری را به عهده می گرفت تمام تلاشش بر آن بود که با پشتکار فراوان آن کار را چه کوچک چه بزرگ، چه کم اهمیت یا پراهمیت، به بهترین نحو به انجام رساند. او بارها از مائو نقل می کرد که : محکم در دست نگرفتن کارها مانند در دست نگرفتن آنست. او در ابتدا برای انجام هر فعالیتی اصول راهنمای آن را برای خودش ترسیم می کرد و سپس به مصاف با پیچیدگی‌های آن در عمل می‌رفت. تلاش‌ها و پیگیری او در دوران جنگ خلیج و وقایع متعاقب آن در کردستان عراق برای حفظ ادامه کاری رادیو «صدای سربداران» فراموش نشدنی است. تمام کوشش او در آن شرایط دشوار این بود که تا آنجایی که می‌تواند صدای رادیو را بگوش توده‌های انقلابی ایران برساند و از کوچک‌ترین امکانات استفاده کند.

کامران در مقابل خطرات گوناگون و تهدیدات مستقیم و غیر مستقیم دشمن ترسی به خود راه نمی‌داد؛ از مرگ نمی‌هراسید و همواره آماده بود که جان خود را در راه آرمان‌های کمونیزم فدا کند. او در زیر بمباران‌ها و توپ باران‌ها در طی این سال‌ها نه تنها روحیه شاداب خود را حفظ می‌نمود بلکه در بالا بردن روحیه انقلابی جمع در هر شرایط دشوار سهم بسزائی داشت. او در طی این سالها چندین بار در انجام ماموریت‌های مختلف مستقیماً با خطر مرگ مواجه شد اما هر بار اراده و عزمش در نابودی جهان کهنه استوارتر می گشت. او عمیقاً اعتقاد داشت که پیشاهنگ کمونیست باید مظهر روحیه به سخره گرفتن مرگ و تحقیر آن در هر

لحظه باشد در غیر این صورت پیشبرد پیروزمندانه جنگ خلق و قدم نهادن در راه کمونیزم جهانی میسر نیست. توده‌ها برای شرکت در جنگ انقلابی به تبلیغ مدام چنین روحیه‌ای نیاز حیاتی دارند. کامران در نامه‌ای نوشت : «ریسک برای کارهای جدی همیشه هست. نگاهی بر زندگی بعضی‌ها مرا به این فکر می‌اندازد مردن در جنگ و مبارزه بهتر از مردن در انفعال است چون دستاوردش باقی می‌ماند.»

کامران در پروسه شرکت در مبارزات مختلف به رفیقی بدل گشت که سراپای وجودش را روحیه حزبیت پرولتری فرا گرفته بود. او بارها براین آموزه لنین تاکید نهاد که: «... پرولتر ـ مادامیکه مجزا و منفرد است ـ هیچ است. او تمام نیروی خود، تمام استعداد خویش را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آمال خود را از سازمان و فعالیت مشترک و منظم با رفقایش کسب می کند. او وقتی خود را با عظمت و نیرومند احساس می کند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومند را تشکیل می‌دهد. این پیکر برای وی حکم همه چیز است، ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتر با بزرگترین جانفشانی‌ها همانند جزی از توده بی‌نام، بدون توجه به نفع شخصی و اشتهار شخصی مبارزه می کند و وظیفه خود را در هر شغلی و هر جایی که او را بگمارند انجام می‌دهد.»

کامران با اتکاء به چنین روحیه‌ای وقتی برای هر مسئولیتی انتخاب می‌شد با جان و دل فعالیت می‌نمود و به عنوان جزئی خود را تابع کل قرار داده و و خود را تمام و کمال تابع راه و اهداف بزرگ طبقه ما می‌نمود. از همین رو او به راحتی روزی مسئولیت نوشتن یا ترجمه مقاله‌ای را به عهده می‌گرفت روز دیگر ساختن پناهگاه یا تعمیر فلان وسیله یا هر کار دیگری را. حتا زمانی که در اقلیت می‌ماند یا با طرحی و یا اقدامی مخالف بود فعالانه برای اجرای آن گام بر می‌داشت و خود داوطلب مسئولیت به انجام رساندن آن تا به آخر می‌گشت و در عین حال در جای مناسب مبارزه اصولی خود را پیش می‌برد. او زمانی نوشت: «تا زمانی که خط سیاسی و تشکیلاتی حزب در مجموع خطی پرولتری است این امر که دمکراسی بایستی تابع مرکزیت باشد باید رعایت شود. این موضوعی است که باید بوسیله تبلیغ و ترویج، عموم افراد حزبی و غیر حزبی را درباره آن آموزش داد. در عین حال در پرتو آموزش‌های مائو این نکته نیز حیاتی

است که هرگاه خط سیاسی به زیر سوال می‌رود شورش علیه آن ارگان‌ها و قسمت‌ها و افراد حزبی معینی که چنین کاری می کنند هم برحق، هم لازم است. این آموزش آخرین دستاوردهای پرولتاریا در انقلاب فرهنگی چین است. درون حزب نیز بورژوازی ساخته می‌شود، افکار بورژوایی در جامعه و حزب، بورژوازی پرورش می‌دهد... توده‌ها و کادرها و رهبران حزبی بایستی با روحیه شورش علیه مناسبات پوسیده در هر شکلی و سطحی پرورش داده شده و آماده عملی ساختن آن باشند.»

کامران با نوشتن مقالاتی در زمینه حزب و حزبیت پرولتری به ارتقاء درک عمومی‌سازمان و مبارزاتی که در این رابطه درون سازمان در جریان بود، یاری رساند. او برای فراگیر شدن روحیه حزبی در کل سازمان تلاش زیادی نمود. زمانی نوشت: «پرورش روحیاتی نظیر مارکس و لیبکنخت برای حزب به منظور روبرویی با شرایط نامطلوب و حتا بروز مصائب، حیاتی است؛ تا افراد ما دچار ضعف روحیه، یاس و انفعال نشده و در پیچشی‌ها و چرخش‌های شرایط عینی و به تبع آن تاکتیک‌ها و تشکیلات، به جای در افتادن به فردگرایی روشنفکرانه، مانند یک روشنفکر پرولتری به مصالح حزب بیندیشند و خود را مادام که منفرد و مجزا هستند هیچ بشمارند. تنها با پرورش چنین روحیه‌ای می‌توانیم انعطاف پذیری لازم را برای پیشروی و عقب نشینی، حمله و دفاع، کار علنی و مخفی و تغییر سازمان، انحلال بعضی ارگان‌ها و تشکیل ارگان‌های جدید و غیره و غیره را تامین کرده و در عین حال از افت روحیه در اثر ناکامی‌ها جلوگیری نماییم. حزبی که قصد دارد مانند یک ارتش وارد جنگی عظیم و طولانی با دشمن قویتر از خود شود باید خوب بداند که جنگ عبارت است از تکرار مکرر عقب‌نشینی‌ها و پیشروی‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها. ارتش که قصد دارد جنگ طولانی را به فرجام برساند نمی‌تواند نسبت به حفظ روحیه و پرورش آن بی‌تفاوت باشد ـ اگر این درباره جنگ صادق باشد درباره مبارزه پیچیده حزب بیشتر صادق است.»

کامران مانند هر کمونیستی در حال تکامل بود. به قول مارکس «در هر تکاملی ناکاملی‌های موجود است» او از مبارزه دیگران با ناکاملی‌های خود ناراحت نمی‌شد. مبارزه با کامران انرژی زیادی می‌طلبید چون کسی نبود که بدون درک عمیق موضوع مبارزه، مسئله‌ای را به

راحتی قبول نماید. او به شدت مخالف سطحی‌نگری و اتخاذ موضعگیری‌های سطحی بود. تا موضع یا انتقادی را عمیقاً درک نمی‌کرد حاضر نبود از آن دست بکشد یا قبول نماید. او جزء کسانی نبود که برای از سر واکردن خود انتقادی را بپذیرد. از همین رو زمانیکه مبارزه‌ای با او به سرانجام می‌رسید محصولی کیفیتاً ارتقاء یافته ـ برای هر دو طرف مبارزه ـ به بار می‌آمد.

کامران در حفظ دائمی روحیه انقلابی و جوانی سیاسی بی‌نظیر بود. کسانی که اندک آشنایی با جنبش کردستان دارند می‌دانند که مبارزین آن خطه در چه شرایط دشواری بسر برده و تحت چه فشارهای قرار دارند. کامران کسی نبود که در مواجهه با بادهای نامساعد موقتی روحیه باخته شده و اعتماد خود را به پیروزی از دست دهد. روحیه انقلابی او همراه با افت و خیزهای جنبش توده‌ای بالا و پائین نمی‌رفت. روحیه پولادین او پیش از هر چیز از ایدئولوژی انقلابیش نشئت می‌گرفت. او قادر بود که با برخورد ماتریالیستی‌ـدیالتیکی به مشکلات پیشاروی جنبش کردستان، افق پیروزی را در پس گرد و غبارها ببیند. برای او قابل فهم بود که مبارزات خلق‌ها برای رهایی خویش با گذر از پیچ و خم‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها به پیش می‌رود و می‌دانست که پیروزی را نمی‌توان به یاری بخت و اقبال و بدون مبارزه‌ای سخت و تلخ و بدون خون و عرق بآسانی به دست آورد. او بارها در مقابله با برخی افراد که در مواجهه با شرایط دشوار کردستان روحیه باخته می‌شدند با عصبانیت می‌گفت: اشکال اصلی از خودتان است، تا زمانی که به بینش و خط غلط دچار باشید نه می‌توانید دلایل معضلات و مشکلات را دریابید و نه راه حلی برای آن‌ها ارائه دهید. در همین زمینه زمانی نوشت: «موضوع ریشه‌دار است. این قبیل افراد امیدی به جنگ خلق و بسیج و مبارزه از طریق آن و پیروزی آن ندارند. برخی از آن‌ها منتظر قیام توده‌ای مدل ۵۷ هستند و حال که احتمال آن را ضعیف می‌بینند دچار روحیه باختگی شدید و عدم اعتماد به نفس می‌شوند. این خط در ایران یا به معنی سیاست صبر و انتظار است یا به معنی حرکات جنجالی و زود باشید خطرات و فرصت‌ها از بین رفت.» کامران قادر بود به درستی اهمیت فرصت‌های کوچک مقابل پا را ببیند و برای استفاده از آن‌ها تلاش نماید. او همواره تاکید می‌کرد که: «اشکال پراگماتیستی

رفتن، عاقبت تمکین به شرایط و باختن روحیه است. راه چاره در هر شرایطی محکم چسبیدن به اصول است.» راز استواری کامران اتکاء به اصول و اعتماد استراتژیکش به کمونیزم بود. او در این سال‌ها براستی همچون صخره‌ای استوار بود و فشرده‌این حکم مائو که: برای اینکه دیگران محکم بایستند، باید اول خودت استوار باشی.

مجموعه‌این کیفیاتی که کامران در طی سال‌ها مبارزه انقلابی کسب نمود او را به یک کادر برجسته مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست بدل کرد؛ از آندسته کادرهای لایقی که به قول مائو چوب بست بنای معظم انقلاب اند. او با روحیه پرشور ولی متین، کار پرتلاش ولی منظم، در سخت‌ترین شرایط به وظایف کمونیستی‌اش درست عمل نمود. سازمان ما با اتکاء به چنین کادرهای بود که توانست دوره بازسازی را با موفقیت از سر بگذراند. کامران محصول و فشرده این دوره بود.

دشمن زبون علیرغم ضرباتی که بر پیکر اتحادیه وارد آورد مایوسانه شاهد بود که در میان خون و عرق، آتش و دود این سازمان به پا خاست و با افتخار سپیدارهای مغرور و استواری چون کامران را پرورش داد. این خاری به چشم رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی بود. مزدوران جمهوری اسلامی‌با توطئه چینی و با استفاده از شرایط سیاسی تاسف باری که بر جنبش کردستان عراق حکمفرما است طرح ترور جنایتکارانه رفیق کامران را در روز چهارشنبه دهم تیرماه به اجرا در آوردند. همان طور که کامران زمانی در ارتباط با ترورهای جنایتکارانه دشمن نوشت: «جمهوری اسلامی می‌خواهد با ترور افراد مبارز و مخالف خود ضعف و ناتوانی خود را بپوشاند، قدرت‌نمایی کند و توده‌های ستمدیده را مرعوب نماید؛ اما این اقدامات زبونانه هرگز نتوانستند توده‌های انقلابی را مرعوب سازد و جلوی پیشروی سیل خروشان انقلاب را بگیرد؛ بلکه بر آتش و خشم و کینه آن‌ها افزوده و خواهد افزود.»

بی‌شک سیل خروشان انقلاب کسانی را به صفوف مقدم مبارزه طبقاتی می‌راند که جای خالی کامران را پر خواهند کرد؛ همان گونه که جای دیگر رفقای جانباخته توسط رفقای چون کامران پر شد. به قول خود او مرگ این چنینی «دستاوردش باقی می ماند» عجز دشمن در مقابله با چنین روندی انکار ناپذیر است. جانباختن کامران فراخوان قدرتمندی

است به توده‌های شورشگر، کارگران رزمنـده، دهقانـان فقیـر عـصیانگر و همه روشنفکران انقلابی که زندگی کامران را الگوی خود سـازند و در راه همان آرمانی که کامران به خاطر آن جان داد، بجنگند.

رفیق مجتبی سلیمانی

(سربداران)

عصر ششم بهمن ۱۳۶۰ زمانی که صدای شلیک گلوله و انفجار نارنجک از آن قسمت شهر که مشرف به جاده طالقانی است به گوش می‌رسید و باغ نارنج انتهای آمل صحنه حماسه آفرینی رفقای سربدار در رویارویی با یورش قوای سرکوبگر جمهوری اسلامی‌بود؛ در گوشه‌ای دیگر سنگری تک افتاده همچنان مقاومت می کرد. مزدوران رژیم بارها برای تصرف این سنگر هجوم برده، اما ناموفق و زخم خورده عقب نشسته بودند. در این سنگر، کاک سهراب نشسته بود و در کنارش رفیق شاهپور عالی پور (امین ـ از رفقای تشکیلات مسجد سلیمان). هر دو غرق در خون بودند. جراحات دست و پایشان آن چنان بود که موفق نشدند با سایر رفقا به باغ نارنج عقب‌نشینی کنند. پس، دلاورانه تصمیم گرفتند که خط آتشی را برای پس زدن نیروی دشمن و ایجاد فرصت برای یاران سربدارشان ایجاد کنند و تا آخرین گلوله خود را بر سر خصم ببارند. خونریزی مداوم توان سهراب و امین را تحلیل می‌برد و مهمات‌شان نیز رو به اتمام نهاده بود. سرانجام رفقا در حالت نزدیک به بیهوشی به اسارت مزدوران جمهوری اسلامی در آمدند. رفیق امین که در اثر اصابت ترکش نارنجک تفنگی یکی از دستانش از مچ قطع گشته و چشمانش نیز بینایی خود را از دست داده بود، در اثر شدت خونریزی در بیمارستان شهر جان باخت.

دشمن که طی نبرد آمل ضربه سختی از سربداران خورده بود، همه خشم و ناراحتی و بغض ضدانقلابی خود را به شکل دیوانه‌وارترین شکنجه‌ها و ضرب وشتم بر پیکر کاک سهراب به نمایش گذاشت. هنوز چیزی از دستگیری این کمونیست دلیر نگذشته بود که خون سرخش درفش رزم طبقه کارگر جهانی را گلگون‌تر ساخت. کاک سهراب این رزمنده جوان ارتش پرولتاریا در راه آرمان والای جامعه نوین و عاری از ستم و استثمار جان باخت.

رفیق مجتبی سلیمانی، کاک سهراب بسال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای

میانه حال در کرمانشان به دنیا آمد. در دوران کودکی و نوجوانی با فقر و فلاکت توده‌ها آشنا شد و خود طعم شرایط نابسامان و متزلزل اقتصادی را چشید. سهراب در محله‌ای بزرگ شد که هر روز در مقابل چشمش چندین تن در اثر فقر و اعتیاد جان می‌سپردند. به همین خاطر خیلی زود این سوال گزنده در مغزش مطرح گشت که چرا؟ چرا باید این تمایزات طبقاتی و بی عدالتی‌ها وجود داشته باشد؟

جو خانواده و آشنایان سهراب نسبتاً سیاسی بود و در عین حال محافظه‌کار. همین موضوع باعث شد که بعدها با اوجگیری بحران انقلابی در جامعه، یعنی دوره‌ای که ضرورت فعالیت انقلابی و ارائه یک راه حل واقعاً انقلابی در برابر جنبش را هر عنصر صادق و آگاهی درک می‌کرد، اطرافیان سهراب تلاش زیادی برای زنجیر زدن به دست و پای سهراب به کار بردند. البته تلاشی ناموفق. چرا که روحیه انقلابی و اراده تزلزل ناپذیری در او شکل گرفته بود. خصوصیات چشمگیر سهراب خبر از تولد سربازی جدید برای ارتش سرخ کمونیست‌ها می‌داد. کاک سهراب جذب ایدئولوژی پرولتری شده بود. هر چند هنوز درک نازلی از علم رهایی طبقه کارگر داشت اما دیگر راه را یافته بود.

او تحت تاثیر چند رفیق دیگر که از اعضا و وابستگان «گروه مبارزه در راه رهایی طبقه کارگر» بودند، با مارکسیزم‌ـلنینیسم آشنا شد و به عنوان هوادار این جریان در سال ۱۳۵۷ زمانی که فقط ۱۶ سال داشت فعالیت متشکلش راآغاز نمود. در روزهای انقلابی ۵۷، یکی از شورشگران در محله فیض آباد کرمانشان بود. هر جا حرکتی و آتشی بود، سهراب در آن جا حضور داشت. قهر و کینه طبقاتی در چشمانش موج می‌زد و چنان توانی به وی می‌بخشید که صحنه‌های شگفت‌آوری در جدال با مزدوران مسلح و چماقداران رژیم سلطنتی خلق می‌نمود. سهراب پیشتاز مبارزه قهرآمیز برای تارومار کردن اوباش چماقداری بود که برای برهم زدن تظاهرات‌های توده‌ای و ارعاب مردم از سوی ساواک به خیابان‌ها فرستاده می‌شدند. یک خصوصیت برجسته کاک سهراب توانایی وی در فعال کردن توده‌ها در سطوح مختلف و به طرق گوناگون در مبارزه بود. سهراب قابلیت‌ها و ظرفیت مبارزاتی وانقلابی کسانی که با وی به نحوی در ارتباط قرار می‌گرفتند را محک می زد و آگاهانه می‌کوشید این قابلیت و

ظرفیت را در عرصه‌های گوناگون مادیت بخشد، تا باری از بارهای بی‌شمار مبارزه انقلابی برداشته شود. کاک سهراب به نحوی این گفته رفیق مائو را درک کرده بود که: «انقلاب کار توده‌هاست و بدون درگیر شدن توده‌های وسیع زحمتکش، امر انقلاب به پیش راه نمی‌گشاید.»

رفیق جوان ما که خصوصیات و انگیزه‌های قدرتمند طبقاتی از سال‌ها پیش در وی نضج گرفته بود، طی دوره کوتاه فعالیت کمونیستی اش بعد از انقلاب ۵۷ جهت‌گیری صحیح خود را نشان داد. او دمی از پرداختن به مسایل توده‌های محروم و زحمتکش و تلاش برای بردن آگاهی طبقاتی به میان آن‌ها و متشکل ساختن‌شان غافل نبود. فعالیت کاک سهراب در این دوره، از تشکیلات دانش‌آموزی وابسته به اتحادیه کمونیست‌های ایران که ستاد نام داشت تا کار تبلیغی و توزیع نشریه حقیقت تا ایجاد امکانات نوین مالی و پوششی برای بخش کارگری را در بر می‌گرفت. کاک سهراب سریعاً به مقام یک انقلابی حرفه‌ای کمونیست ارتقا یافت. سازش ناپذیری وی در مقابل حکام نوین و مزدوران حزب‌الهی زبانزد همگان بود و همین مسئله باعث شد که بارها توسط افراد کمیته در سال ۵۸ و ۵۹ دستگیر شود و البته هر بار بعد از آزاد شدن آنچنان با اراده و قدرت بیشتری نبرد طبقاتی را به پیش می‌برد که گویی می‌خواست ساعات تلف شده در زندان را جبران نماید.

کاک سهراب بعد از پایان گرفتن مسئولیتش در کمیته رهبری ستاد در کرمانشان در سال ۱۳۵۹، به یکی از کوره پزخانه‌ها رفت و مشغول به کار شد. هنوز چند هفته‌ای نگذشته بود که همگی کارگران را علیه شرایط طاقت فرسای کار و استثمار شدید شوراند و کار به دادگاه کشید. کاک سهراب در این تلاش عملی برای رهبری توده‌های محروم و برای بردن آگاهی انقلابی به میان یک مبارزه خودجوش حق طلبانه بر تجارب خویش افزود و دید روشنتری از ظرفیت توده‌های تحتانی و نقش عناصر پیشرو طبقه کارگر و محدوده و ظرفیت یک جنبش اقتصادی به دست آورد.

اواخر سال ۱۳۵۹ کاک سهراب چند روزی برای معالجه عازم تهران شد. طی این مدت شب‌ها را در یکی از خوابگاه‌های اشغالی دانشجویان در خیابان ویلا می‌گذراند و با شور و شوق و خوش بینی انقلابی به بحث و مجادله با اعضا و هواداران دانشجویی گروه‌ها و

سازمان‌های عمدتا خط ۳ می‌پرداخت. در همین روزها بود که چماق به دستان حزب‌الهی و افراد کمیته هجوم به خوابگاه‌های اشغالی را آغاز کردند. ساکنین آن روز خوابگاه هفت طبقه خیابان ویلا بدون شک خاطره فردی که به کلاه آبی مشهور شد را فراموش نکرده اند و از خاطر نبرده اند چهره درمانده حزب‌الله و پاسداران کمیته را که با سر و روی خونین تلوتلوخوران از پله ها پائین می‌آمدند و زیر لب می‌نالیدند: «کلاه آبی، کلاه آبی را بگیرید» و کلاه آبی کسی جز کاک سهراب نبود. در پاگرد پلکان طبقه اول با چماقی گران راه را بر مزدوران بسته بود طوری که حتا فرصت استفاده از ژ۳ و چاقو و زنجیر را پیدا نمی‌کردند. درست همان طور که در روزهای قبل از قیام ۲۲ بهمن ۵۷، چماقداران سلطنتی را به سزای اعمال‌شان می‌رساند. سرانجام کلاه آبی همراه با جمع دانشجویان از پله‌ها پائین آمد و شب را در کمیته گذراند و فردایش آزاد شد و مزدوران رژیم هنوز داشتند در سوراخ و سنبه‌های خوابگاه ویلا به دنبال کلاه آبی می‌گشتند. به ذهن این احمق‌ها خطور نکرد که کلاه آبی ممکن است کلاه را از سر برداشته و به سر آن‌ها گذاشته باشد. به هر حال ساکنان آن روز خوابگاه ویلا، به شدت تحت تاثیر کاک سهراب قرار گرفته و از جسارتش درس‌ها آموختند.

در روزهای توفانی بهار ۱۳۶۰، سهراب یک لحظه آرام نداشت. او در سطح شهر کرمانشان مرتباً تظاهرات‌های را علیه حزب‌الله برپا می‌داشت و به‌این مزدوران هار طعم قهر انقلابی را می‌چشاند. سهراب بود که با بسیج جوانان شهر دفتر حزب منفور جمهوری اسلامی را در میدان شهناز یا مجاهدین به آتش کشید.

با براه افتادن بحث بر سر برپایی مبارزه مسلحانه و طرح سربداران درون صفوف اتحادیه کمونیست‌های ایران، کاک سهراب در سنگر سربداران ایستاد. سنگری که بر فرازش پرچم پرولتاریای انقلابی در مقابله با اپورتونیزم و رویزیونیزم به اهتزاز در آمده بود. کاک سهراب که به حساس بودن شرایط و عاجل بودن وظایف آگاه بود، لحظه‌ای را تلف نمی‌کرد. تا زمانی که به جنگل اعزام نشده بود در میان افراد مستعد و مطمئن به تبلیغ سربداران می‌پرداخت و می‌کوشید آنان را برای شرکت در نبرد تحت این پرچم متشکل سازد. سهراب اوایل مهرماه ۱۳۶۰، به

جنگل‌های اطراف آمل رفت. در آن جا به کمپ بالا پیوست و تحت مسئولیت کاک محمد ـ رفیق رسول محمدی ـ و در کنار رفقای چون احمد سینا و بهناد گوگوشویلی به نبرد پرداخت. او برای انجام دشوارترین ماموریت‌ها در سخت‌ترین شرایط همواره پیشقدم بود. قابلیت و ظرفیت گسترده انقلابی این کمونیست آگاه و پرشور طی دوره کوتاه، اما فشرده و پربار نبرد مسلحانه شکوفا شد. کاک سهراب در این زمان فقط ۱۹ سال داشت، اما گویی خصوصیاتش فشرده دهها سال نبرد طبقاتی بود و براستی که قاطعیت و کینه طبقه کارگر از نظام ستم و استثمار آمیخته با آگاهی کمونیستی از وی پولادی آبدیده ساخت. چهره بشاش و چشمان درخشان وی در کنار چهره دیگر رفقای سربداری که پنجم و ششم بهمن ماه ۱۳۶۰ در گوشه و کنار آمل جنگیدند از ذهن مردم قهرمان و مقاوم این شهر پاک نشده است. مردمی که کاک سهراب و کاک سهراب‌ها را از نزدیک نمی‌شناختند، اما او را از نزدیک‌ترین کسان خود، نزدیک‌تر یافتند. چرا که او جنگاور کمونیستی بود که پرچم رهایی توده‌ها از زنجیر ستم و استثمار را به دست داشت. چرا که تفنگ کاک سهراب و سنگر وی برای مردم مظهر آرمان و آرزوهای والای‌شان بود و کارگران و زحمتکشان در رزم سربداران چراغ راهنمای تشکل، آگاهی و جنگ انقلابی علیه دشمنان طبقاتی را مشاهده می‌کردند. یاد رفیق مجتبی سلیمانی گرامی‌باد که در راه فروزان‌تر شدن این چراغ جان باخت.

رفیق محمد پویید (یوسف-حیدر)

(سربداران)

از فعالین کنفدراسیون احیاء در انگلستان قبل از انقلاب، از اعضای برجسته اتحادیه و سازماندهان جنبش کارگری در اهواز، از مسئولین تشکیلات شهر اهواز، از مسئولین نظامی در جنگل، از اعضای رهبری سازمان پس از شورای چهارم.

محمد در سال ۱۳۳۲ در یک خانواده پرجمعیت کارگری در اهواز به دنیا آمد. دوران نوجوانی با ادبیات چپ آشنا شد. پس از کسب دیپلم و گذراندن سربازی مدتی به کار مشغول شد و سپس برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و به یکی از فعالین کنفدراسیون احیاء بدل شد. در پائیز ۵۷ به نمایندگی از طرف دانشجویان «بیرمنگام» در کنگره ۲۶ کنفدراسیون احیاء شرکت کرد و سپس به‌ایران بازگشت و در میان کارگران به فعالیت پرداخت و نقش فعالی در سازماندهی اعتصابات و اعتراضات کارگری بر عهده گرفت. پس از فعالیت در کمیته کارگری سازمان در اهواز به عضویت کمیته شهر در آمد. تا قبل از خرداد ۶۰ دوبار به دلیل فعالیت‌های انقلابی دستگیر و آزاد شد. وی همراه با سهیل سهیلی نقش فعالی در انتقال سلاح و مهمات برای قیام سربداران از جنوب به تهران ایفاء کرد. در جنگل معاونت نظامی گروه بهنام را بر عهده داشت. علیرغم اینکه در جریان قیام آمل دوبار زخم عمیق برداشت، توانست همراه با دیگر رفقا از شهر عقب نشینی کند. پوئید در شورای چهارم سازمان شرکت فعال داشت. پس از ضربه‌ای که بعد از شورا به سازمان وارد شد، به عضویت رهبری سازمان درآمد و به عنوان عضو کمیته سیاسی سازمان در سال ۱۳۶۳ راهی کردستان شد. او یک سال بعد به تهران بازگشت، در جریان ضربه سال ۶۴ دستگیر و در فررودین ۱۳۶۶ در تهران اعدام شد.

رفیق محمود گرگی پور

(سربداران)

رفیق محمود در سال ۱۳۳۱ در خرمشهر متولد شد. وی در خانواده نسبتاً مرفه پرورش یافت. بعد از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شد. او به مجرد ورود به آمریکا با جنبش دانشجویی آشنا شد و مشتاقانه به فعالیت سیاسی پرداخت. در طول انقلاب ۵۷ به‌ایران باز گشت در آن زمان که مصادف بود با انشعاب در درون اتحادیه کمونیست‌های ایران در مبارزه دو خط جاری آن زمان شرکت جست و از خط مشی انقلابی به دفاع بر خاست. در طی فعالیت پر شور او در خرمشهر بارها تهدید به دستگیری و زندان شد. و یک بار به خاطر فعالیت انقلابی به زندان افتاد. رفیق صادق پر شور انه در جنبش خلق عرب که توسط مدنی خائن سرکوب می‌شد شرکت فعال داشت. او به رهنمود تشکیلات و تحت تاثیر آن زمان در جنگ عراق و ایران شرکت جست و در جنگ جان باخت. یادش گرامی باد!

رفیق منصور قماشی

(سربداران)

آن دسته از مبارزین در بندی که از زندان مخوف اوین و قتل عام زندانیان سیاسی توسط رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی‌جان بدر بردند و آزاد شدند، همگی با احترام و ستایش از انقلابیون کمونیستی نام می‌برند که در سال ۶۴ توسط عمال رژیم دستگیر شده بودند. کمونیست‌های که روحیه انقلابی نوینی را به زندان منتقل کردند، محرک موج نوین مبارزاتی در اوین شدند و زندان را به سنگر درخشان نبرد تبدیل کردند.

رفقایی چون خلیفه مردانی، منصور قماشی (از مسئولین اتحادیه کمونیست‌های ایران) و داریوش کائید پور (از رهبران جناح انقلابی سازمان رزمندگان که در فروردین سال ۱۳۶۵ هنگام بازگشت از کردستان به اسارت دشمن درآمد و در قتل عام زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ اعدام شد) از برجسته‌ترین و شاخص ترین چهره‌های آن دوران بودند.

آنان هرگز در مقابل صلابت و هیبت ظاهری مرتجعین اسلامی مرعوب نشدند؛ دشمن را به مصاف طلبیدند؛ و در آخرین نبرد و در اوج سلطه شوم ارتجاع به قول مائو تسه دون : «هنگامیکه آسمان را پوششی از ابرهای تیره فراگرفته بود، یاد آور شدند که‌این فقط پدیده‌ای موقتی است، ظلمت و تاریکی بزودی وداع خواهد گفت و سپیده صبحگاهی مژده ورود خواهد داد.»

آنان در نبردی از جان مایه گرفته و با اتکاء به آگاهی کمونیستی، ورشکستگی ایدئولوژیک-سیاسی جمهوری اسلامی را نشان دادند. مبارزات این رفقا در زندان ضربه محکمی‌بر عربده‌های پیروزی اسلام بر کمونیزم وارد آورد و نشان داد که چه کسی فاتح است چه کسی مغلوب؛ چه کسی دوره‌اش به سر رسیده و باید به زباله دان تاریخ برود و چه کسی آینده را صاحب است.

فیلسوفان و ایدئولوگ‌های فرومایه نظام، زندانبانان و بازجوهای جنایتکار که امروزه رسماً و علناً به ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی‌آذعان

دارند و تلاش می‌کنند آنرا با عرفان و فلسفه‌های ارتجاعی دیگر وصله و پینه کنند و به خورد مردم دهند، قبلا در شکنجه‌گاه‌ها و بیدادگاه‌های خود توسط کمونیست‌های انقلابی شکست خورده بودند و محکوم به سرنگونی شده بودند. امروزه زمان اجرای این حکم توسط پرولتاریا و خلق فرا رسیده است.

یکی از انقلابیون کمونیستی که با خون سرخ خویش این حکم را امضاء کرد رفیق منصور قماشی بود. او که در کوران مبارزات طبقاتی آبدیده و آگاه شده بود، نقش تعیین‌کننده‌ای در مبارزات درون زندان اوین طی سالهای ۶۴ ـ ۶۵ ایفاء کرد.

***

منصور در سال ۱۳۳۳ در خانواده‌ای فقیر در آمل به دنیا آمد. پدرش از زحمتکشانی بود که در جوانی در تلاش معاش از انزلی به آمل مهاجرت کرد؛ از شغلی به شغلی دیگر و از خانه‌ای به خانه دیگر. تا سرانجام توانست در هتل بنیاد پهلوی آمل به عنوان آشپز کار کند. او بعدها با دائر کردن قهوه خانه‌های کوچک، زندگی خود را می‌چرخاند. زندگی او، سراسر دست و پنجه نرم کردن با فقر و فلاکت بود. تا زمانی که منصور شغلی به دست نیاورده بود، خانواده‌اش حتا از داشتن یک مسکن ساده و مناسب محروم مانده بود. خانواده منصور به همراه خانواده رفیق جانباخته فرشته ازلی (که دختر خاله منصور بود) سال‌های طولانی در خانه‌های محقر مشترکاً زندگی می‌کردند. آنان اگر چه فقیر بودند اما از عزت نفس برخوردار بودند و حاضر نبودند در مقابل کسی سر خم کنند. پدر سختی‌های زیادی را متحمل می‌شد اما امیدش را به تغییر اوضاع از دست نمی‌داد. انقلاب ۵۷ و فعالیت‌های انقلابی فرزندان خانواده (امید و منصور و فرشته) به وی شور و هیجان بخشید.

با شروع قیام سربداران زندگی پدر به کلی دگرگون شد. خانه محقر او به یکی از مقرهای تدارکاتی سربداران تبدیل شد. او از نزدیک با رهبران و جنگندگان قیام سربداران آشنا شد و از روحیه انقلابی آنان الهام گرفت و در حد توانش به مبارزه مسلحانه سربداران یاری رساند. پدر تمامی آرزوهای تحقق نیافته زحمتکشان را در پیروزی این قیام انقلابی می‌دید. پس از شکست قیام پنج بهمن، او بدون هراس به یاری رفقا شتافت.

در شرایطی که در شهر حکومت نظامی‌برقرار بود و تمام نقاط شدیداً توسط مزدوران رژیم کنترل می‌شد، او برای برخی رفقا که در شهر مانده بودند پوشش ایجاد کرد و به آنان کمک نمود که از شهر خارج شوند.

پدر، شکست قیام را نتوانست تحمل کند. او به خون غلتیدن رفقایی چون احمد سینا و بهناد گوگوشویلی که مانند فرزند برایش عزیز بودند و دوری از امید و منصور و دستگیری فرشته را تاب نیاورد و پس از مدت کوتاهی جان سپرد. خبر مرگ او تمامی‌رفقای سربدار را متاثر کرد. در یکی از شب‌های اردیبهشت ۶۱، سربداران در جنگل، گرد آتش، مراسم یاد بودی برای این پدر مبارز برگزار کردند و زندگی پر رنج و تلاش او را گرامی داشتند.

دوران کودکی منصور با فقر و رنج همراه بود. وی از همان نوجوانی مجبور بود برای تامین معاش خانواده کار کند. منصور با مشکلات بسیار تحصیلات خود را ادامه داد و در سال ۵۳ دیپلم گرفت و به مدت دو سال در روستاهای گیلان به عنوان سپاهی ترویج به کار مشغول شد. طی این دوران تجارب اجتماعی بسیار کسب نمود، با اقشار و طبقات مختلف از نزدیک آشنا شد و شناختش از جامعه بالا رفت.

نوجوانی و جوانی منصور در دورانی گذشت که با رشد و گسترش آرمانخواهی و انقلابیگری، فداکاری و از خودگذشتگی و روحیه خدمت به خلق در میان جوانان، مشخص می‌شد. منصور از این دوران بسیار تاثیر گرفت. او مشتاقانه مانند اغلب جوانان همدوره خود، به دنبال کسب آگاهی انقلابی بود. با شور و ولع ادبیات مترقی و اشعار انقلابی را می‌خواند و پخش می‌کرد. منصور کسی نبود که کنار موج بنشیند ونظاره‌گر باشد. او خود را به موج می‌سپرد و از موجی به موجی دیگر آگاه‌تر و مبارزتر بیرون می‌آمد.

او بعدها از آن دوره‌این گونه جمعبندی کرد: «ما متعلق به نسلی بودیم که مرگ تختی، موجب بیداری مان شد؛ مرگ صمد بهرنگی ضد رژیم‌مان کرد و مرگ خسرو گلسرخی فعال‌مان نمود.»

منصور از این الگوهای مبارزاتی آموخت و تلاش کرد بسیاری از خصوصیات آنان را در زندگی خود پیاده کند. او تحت تاثیر مرگ تختی به ورزش کشتی روی آورد. در ورزش، تقویت روحیه نبرد و حفظ

انضباط را می‌دید. و بر این باور بود که قهرمان واقعی کسی است که به مردم وفادار باشد، نه این که از صاحبان زر و زور اطاعت کند. او در صمد بهرنگی، خدمت به خلق و تلاش خستگی ناپذیر برای آگاه نمودن تحتانی‌ترین اقشار جامعه را می‌دید. و در گلسرخی، رمانتیزم انقلابی و سازش ناپذیری با دشمن و وفا به عهد و پیمان با خلق.

سال ۵۲ مصادف بود با شکل‌گیری یک جنبش انقلابی در میان دانش‌آموزان آمل که منجر به دستگیری ده‌ها تن توسط ساواک شد. در نتیجه، مبارزه جدی‌تر شده و به افراد جدی تری نیاز بود. مهمتر از آن، سوالات عمیق‌تر و گسترده‌تری حول اهداف و راه و روش‌های مبارزاتی مطرح شد. رفقایی چون منصور در جریان تلاش برای پاسخگویی به‌این دوران ساخته و پرداخته شدند. طی آن دوران و سال‌های بعد منصور با مارکسیزم آشنا شد. مبارزات مهم رفیق مائو تسه دون علیه رویزیونیست‌های شوروی به ویژه نقد راه مسالمت‌آمیز خروشچف و شرکاء و نوکران وطنی‌اش یعنی حزب توده را شناخت؛ با محدودیت‌های مشی چریکی روبرو شد؛ و سرانجام به یکی از پیروان محکم خط ۳ (که مشخصه‌اش مخالفت با شوروی رویزیونیستی به عنوان کشوری سوسیال امپریالیستی و مرزبندی با مشی چریکی بود) تبدیل گشت. او فهمید که زخم چرکین شرایط اجتماعی، هیچگاه با داروهای تسکین دهنده التیام نیافته و علاج آن تنها یک وسیله دارد: جراحی رادیکال توسط یک انقلاب مسلحانه توده‌ای.

او طی این سال‌ها، حتا زمانی که به سربازی رفته بود، تماس خود را با محافل انقلابی دانشجویی حفظ کرد و مشتاقانه به مطالعه و پخش آثار زیر زمینی مارکسیستی پرداخت. منصور ارزش روشنفکران انقلابی را می‌فهمید و به حداکثر تلاش می‌کرد از توانایی آنان برای افزایش آگاهی طبقاتی خود و اطرافیانش استفاده کند.

بعد از پایان سربازی، منصور به عنوان کارگر به استخدام کارخانه نوبنیاد چوکا در گیلان درآمد و از طرف کارخانه برای کارآموزی به مرکز آموزش حرفه‌ای اراک فرستاده شد. این دوران مصادف بود با اوجگیری انقلاب و براه افتادن مبارزات توده‌ای گسترده علیه رژیم شاه. تابستان ۵۷ منصور به همراه عده‌ای دیگر از کارآموزان، اولین تظاهرات

سیاسی را در اراک سازمان داد.

سال ۵۷ برای او، سال کسب تجربه در حیطه‌های مختلف بود. منصور در جریان تبلیغ و پخش آثار انقلابی، سازمان‌دادن تظاهرات‌های مختلف، شرکت در نبردهای خونین خیابانی، اشغال کارخانه ها، دفاع از مبارزات دهقانان و گسترش فعالیت‌های متشکل انقلابی آبدیده شد و به یک فعال کمونیست با تجربه بدل گشت. در همین دوره، وی از طریق محفلی که در آمل فعالیت می‌کرد با اتحادیه کمونیست‌های ایران آشنا شد و در تابستان سال ۵۸ به مثابه یک کارگر کمونیست به عضویت آن در آمد.

رفیق منصور پس از ۲۲ بهمن ۵۷ در بخش کارگری اتحادیه در گیلان به فعالیت پرداخت. اما به عنوان یک کارگر مبارز هرگز افق دیدش را به چارچوب کارخانه محصور نکرد، بلکه برای شرکت فعال در زندگی سیاسی کوشش نمود و دیگر کارگران را نیز با چنین دیدگاهی پرورش داد. کارگران کارخانه چوکا به خاطر تلاش‌های شبانه روزی انقلابی و وفاداری بی‌دریغ به انقلاب و منافع کارگران، منصور را به عنوان نماینده خود در شورای کارخانه برگزیدند. منصور نقش فعالی در رهبری و سازمان دادن مبارزات کارگران کارخانه چوکا و دیگر کارخانه‌های استان گیلان ایفاء کرد. او همراه با رفقایی چون بهزاد گیلان* و به یاری کارگران انقلابی دیگر توانست اتحادیه شوراهای کارگران گیلان را بنیان گذارد. (شرح مبارزات کارگران کارخانه چوکا و اتحادیه شوراهای

---

* رفیق بهزاد از اعضای فعال کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (احیاء) در آلمان و عضو اتحادیه کمونیست‌های ایران بود که پس از بازگشت به‌ایران نقش فعالی در سازمان دادن مبارزات کارگران بیکار رشت ایفاء نمود. او از شرکت کنندگان در قیام سربداران بود و در جریان آن قیام زخمی‌شد. پس از ضربه سراسری تیرماه سال ۶۱ دشمن به اتحادیه، رفیق بهزاد نقش فعالی در بازسازی سازمان ایفاء کرد. در بهمن ماه سال ۶۱، او به خاطر اجرای ماموریتی برای آغاز مجدد مبارزه مسلحانه به جنگلهای آمل رفت. به علت حادثه‌ای که جزئیاتش هنوز روشن نیست، رفیق بهزاد به همراه رفیق عبدالله میرآویسی (اهل سنندج که از جسور ترین رفقای سربدار بود) اسیر شدند. آنان زیر شکنجه‌های وحشیانه دشمن حتا از ذکر نام خود خودداری کردند. به احتمال زیاد این دو رفیق زیر شکنجه جان باختند. در فروردین سال ۶۲، رژیم خبر اعدام دو تن از اعضای سربداران را اعلام نمود.

کارگران گیلان در نشریه حقیقت دوره اول منعکس است.)

با شروع جنگ ایران و عراق و غلبه خط اپورتونیستی راست بر سازمان، رفقای چون منصور و بهزاد به مخالفت با سیاست سازمان در قبال این جنگ پرداختند. به ویژه آنکه، تشکیلات گیلان در همین دوره ضربه سختی خورد. تعدادی از رفقای تشکیلات گیلان بخشی از گروه ۹ نفره‌ای بودند که هنگام اعزام به آبادان توسط ارتش عراق دستگیر شدند و اکثر آنان در اسارتگاه‌های رژیم ارتجاعی عراق جان باختند. رفقای چون منصور و بهزاد با تلاش‌های شبانه روزی سعی کردند جای خالی آن رفقا را پر کنند و تشکیلات گیلان را سرپا نگه دارند.

با فرارسیدن بهار ۶۰ و حادتر شدن درگیری‌های سیاسی، اوضاع جامعه به سمت یک تعیین تکلیف جدی تکامل یافت. و این همزمان بود با آغاز گسست از خط اپورتونیستی راست که بر سازمان غلبه یافته بود. شرایط جدید و توفانی، انقلابیون را مجدداً محک می‌زند. برخی این توان را در خود نمی‌بینند که بتوانند در نبردهای تعیین کننده شرکت کنند و بنا بر این جا می‌زنند. اما برخی دیگر در چنین شرایطی شکوفا می‌شوند و انرژی انقلابی شان صد چندان می‌شود. همواره خط انقلابی، راه را برای شکوفایی و تکامل پیشروترین افراد می گشاید.

طرح قیام مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی، شور و شوق رفقایی چون منصور را برانگیخت. او فعالانه در تدارک این قیام شرکت جست. منصور چهره شناخته شده‌ای در شهر انزلی بود و دیگر نمی‌توانست در آنجا به فعالیت خود ادامه دهد. او به صفوف جنگندگان قیام سربداران در جنگل‌های آمل پیوست. او از جمله کارگران مبارز و پیشرویی بود که به قول مائوتسه دون ضروری است به صفوف جنگ انقلابی بپیوندند تا خصلت پرولتری جنگ را تقویت کنند.

منصور به دلیل محلی بودن و لونرفتن در محیط آمل مسئولیت ارتباط بین تشکیلات جنگل و شهر را بر عهده گرفت و خدمات تعیین کننده‌ای به امر تدارک آن قیام نمود. او در آن دوران به زندگی پر مخاطره‌ای قدم گذاشت. اما کدام خطر است که در برابر چشم انداز یک قیام انقلابی رنگ نبازد. او بارها، مجبور بود شبانه و به تنهایی از کوره راه‌های جنگلی عبور کند، پست‌های بازرسی دشمن را پشت سر گذارد تا

ارتباط بین تشکیلات جنگل و شهر را فعال نگهدارد. چند بار با گشتی‌های دشمن برخورد کرد اما توانست فریب شان دهد و از چنگشان خلاص شود. او با از خود گذشتگی و بدون ذره‌ای هراس، ماموریت‌های خود را با اتکاء به برخی جوانان روستاهای اطراف به پیش می‌برد. منصور به همراه رفیق مراد (غلام عباس درخشان) نقش فعالی در شناسایی مقرات نظامی‌دشمن و راه‌های انتقال قوای سربداران به آمل ایفاء نمود.

منصور با شرکت در درگیری نظامی ۲۲ آبان که منجر به شکست مفتضحانه قوای ۲۰۰۰ نفره دشمن شد، تهور و شجاعت در جنگ انقلابی را آموخت و آبدیده شد.

با محاصره مناطق جنگلی توسط دشمن، شرایط برای سربداران سخت‌تر شد و مشکلات زیادی در پیشبرد امور تدارکاتی به وجود آمد. بدون تلاش‌های شبانه روزی و پیگیر رفقای چون منصور امکان حل آن مشکلات نبود. منصور یاری رسان رفقا در انتقال و پخش اطلاعیه‌های سربداران در آمل، جمع آوری کمک مالی و تهیه امور تدارکاتی بود.

به خون غلتیدن هر رفیق در نبرد و دستگیری برخی دیگر، تنها بر اراده و عزم انقلابی و کینه طبقاتی منصور می‌آفزود. او که طبع شعر داشت با اشعار و ترانه‌های انقلابی، گرمی‌بخش جمع یارانش در شبهای سرد و طولانی زمستان ۶۰ در جنگل بود. او در رثای رفقای شهید شعر و ترانه می‌سرود. اندوه سربداران را به خشم و شادی‌شان را به انرژی تبدیل می‌نمود.

نیمه شب سرد و یخبندان چهارم بهمن ماه ۶۰، منصور همراه با رفقای چون مراد، رحمت چمن سرا، امید قماشی و برخی رفقای دیگر در یکی از مسیل‌های جاده کمربندی آمل ـ بابل منتظر رسیدن قوای نظامی‌سربداران بودند. فضا پر شور و سرشار از هیجان و اضطراب بود. رفقا به دلیل مشکلات راه، زمانی به محل رسیدند که پاسی از شب گذشته بود و امکان آغاز نبرد در آن شب وجود نداشت. خطرات زیادی قوای سربداران را تهدید می‌کرد. نیاز به تصمیم‌گیری سریع و قاطع برای عقب انداختن نبرد و مهمتر از آن ارائه راه حلی برای بیرون آمدن از آن وضعیت خطرناک بود. نیاز به داوطلبانی بود که بتوانند بر آن مشکلات فائق آیند. منصور جزء رفقای بود که با ابتکار عمل توانستند مکانی برای

مخفی شدن قوای نظامی‌سربدار پیدا کنند و خطر را رفع کنند.

شب پنجم بهمن ماه، منصور نقش فعالی در انتقال و استقرار قوای سربداران در مناطق مختلف شهر داشت. او راهنمای محلی تیم قادی محله بود که وظیفه‌اش تصرف انجمن اسلامی و محاصره و ضربه زدن به مقر روابط عمومی‌سپاه پاسداران آمل بود. در جریان نبرد تیم قادی محله، تعدادی از قوای دشمن نابود شدند و ماشین گشت سپاه به آتش کشیده شد. پس از اتمام عملیات رفقای تیم با کمک منصور به محله رضوانیه منتقل شدند. منصور به دلیل محاصره محله رضوانیه نتوانست خود را به دیگر رفقا برساند. او بعدها از این مسئله اظهار تاسف می‌کرد که چرا تلاش کافی نکرده تا خود را به رفقا برساند و پا به پای آن‌ها تا آخرین لحظه با دشمن بجنگد.

پس از شکست قیام، منصور با کمک افرادی چون پدرش به برخی رفقا که در شهر مانده بودند یاری رساند تا به سلامت از محاصره خارج شوند. شکست قیام و از دست رفتن شمار زیادی از رهبران، کادرها و بهترین رفقای کمونیست، خود آزمون دیگری برای رفقای باقیمانده سازمان محسوب می‌شد. پاره‌ای بر خطاهای که به شکست آن قیام منجر شد، انگشت می‌گذاشتند تا اشتباه بودن مبارزه مسلحانه انقلابی را نتیجه بگیرند. در مقابل، رفقای مثل منصور خطاهای آن قیام را از زاویه‌ای کاملاً متفاوت مورد بررسی قرار می‌دادند. آنان می‌گفتند باید ببینیم چه اشتباهاتی کردیم که نتوانستیم بهتر با دشمن بجنگیم. نگرش اول به معنای رها کردن امر انقلاب و انقلابیگری بود و دومی، به معنای ادامه راه و حفظ دستاوردهای انقلابی قیام سربداران.

قطعاً بدون جمعبندی از دلایل شکست قیام آمل، امکان ادامه راه نبود؛ به ویژه زمانی که اقلیت اپورتونیست سازمان آشکارا مبارزه مسلحانه انقلابی را مورد حمله قرار داده و بخشهای از اکثریت سازمان نیز دچار تزلزلات جدی شده بودند.

رفیق منصور جزء رفقای بود که نقش فعالی در جمعبندی‌های اولیه که در جنگل صورت گرفت، ایفاء نمود و بر ادامه مبارزه مسلحانه انقلابی پای فشرد. در این دوران منصور آگاهانه تلاش می‌کرد جای خالی رفقای جانباخته را پر کند. منصور پس از قیام آمل نقش مهمی‌در تامین

نیازهای تدارکاتی نیروهای جنگل و سازماندهی ارتباطات توده‌ای داشت. محاصره نظامی‌دشمن در ۱۳ خرداد ۶۱ به همت و جسارت رفقای چون منصور درهم شکسته شد و مزدوران رژیم با دادن چندین کشته و زخمی پا به فرار گذاشتند.

ضربه سراسری دشمن در تیر ماه ۶۱ که موجب از هم پاشیدن شیرازه تشکیلات شد، وظایف نوینی را بر دوش رفقای چون منصور نهاد. او بدون تردید حمایت خود را از تلاش‌های کمیته موقت رهبری برای بازسازی سازمان اعلام نمود و تمام توان خود را در اختیار آن کمیته قرار داد. از دست دادن رفقای چون فرشته ازلی که تا شب اعدام برایش نامه می‌نوشت، نفرت و کینه طبقاتیش را فزونتر کرده بود.

او طی این دوران به اشکال مختلف ارتباط خود را با کارگران انقلابی کارخانه چوکا حفظ نمود. زمانی که از رادیوهای رژیم نام منصور قماشی به عنوان یکی از شرکت کنندگان در قیام سربداران اعلام شد، کارگران کارخانه ابراز احساسات و شادمانی کرده و با غرور به یکدیگر تبریک گفتند. در این دوران بسیاری از کارگران تلاش خود را برای حفظ منصور از گزند دشمن به کار بردند. آنان مدت‌ها به طرق مختلف از منصور و برادرش امید حمایت کردند و برای یک دوره امید را نزد خود مخفی کردند. در همین دوران منصور به بلوچستان رفت و مدتی در یک شرکت به کار مشغول شد.

در بهار ۶۲، منصور برای شرکت در شورای چهارم سازمان به کردستان رفت. شورا محل بحث‌های پر هیجان و حاد بود. شورای چهار، نقطه عطفی مهم در بازسازی اتحادیه کمونیست‌های ایران محسوب می‌شد. در شورای چهارم با امواج انحلال طلبی مقابله شد؛ دستاوردهای قیام سربداران تثبیت شد؛ مرزبندی روشنی با خط اپورتونیستی راست غالب بر سازمان در دوران ۵۸ و ۵۹ صورت گرفت، با گرایشاتی که خواهان ائتلاف با شورای ملی مقاومت بودند، مبارزه شد و بر سازمان دادن مبارزه مسلحانه انقلابی تاکید شد. بار تدارک شورا و بازسازی سازمان بر دوش رفقای متهور و جسوری بود که در کوران مبارزات حاد طبقاتی آبدیده و آگاه شده بودند.

در شرایطی که دشمن در همه جا در تعقیب منصور بود، او بدون

ذره‌ای هراس وظایف انقلابی محوله از جانب رفقای رهبری شورای چهارم را انجام می‌داد. او برای مدتی کوتاه برای جابجایی سلاح‌ها به جنگل رفت و سپس به تهران بازگشت. طی همین دوران، منصور همراه با سایر رفقا برای انجام یک عملیات تبلیغی مسلحانه تدارک می‌دید؛ ارتباطات سازمانی را وصل می‌کرد و ارتباط با رفقای چریکهای فدایی خلق (ارتش رهائیبخش خلق‌های ایران) را در تهران به پیش می‌برد.

کمی‌پس از بازگشت رفقا از کردستان، رهبری منتخب شورای چهارم سازمان ضربه خورد. دو رفیق گرانقدر بهروز فتحی و بهروز غفوری که منصور عمیقاً به آنان باور و اعتماد داشت به اسارت دشمن در آمدند. رهبری سازمان می‌بایست ترمیم می‌شد. منصور بدون ذره‌ای تردید قدم پیش گذاشت و داوطلب بر عهده گرفتن این مسئولیت خطیر در آن دوران سخت شد. منصور می‌دانست که گرفتن مسئولیت رهبری، نیاز به توان سیاسی‌ـایدئولوژیک بالای است. اما او اسیر محدودیت‌های خود نشد و جرئت کرد و مسئولیت رهبری را به دوش گرفت. او درک کرده بود که تکامل انقلابیون کمونیست تک خطی نیست و از دل کش و قوس‌های گوناگون گذر می‌کند. مهم آن است که فرد با اتکاء به نقاط قوت خود بر ضعف‌ها و محدودیت‌هایش فائق آید.

منصور مسئولیت کمیته اجرایی سازمان را تا قبل از ضربه سال ۶۴ دشمن به اتحادیه، به یاری رفقای دیگری چون خلیفه مردانی و حجت محمدپور به پیش برد. رفیق منصور همانند دیگر رفقای رهبری آن دوره نشان داد که امر رهبری را با رهبری کردن می‌توان آموخت.

او در دشوارترین دوران این مسئولیت را تقبل نمود. دورانی که نیاز به رهبرانی مصمم و قاطع، از خود گذشته و فداکار و با عزم و اراده‌ای استوار بود؛ دوران بی‌امکاناتی مطلق؛ دورانی که بندهای تشکیلات با توده‌ها توسط ضربات دشمن بکلی از هم گسسته شده و ضد انقلاب و خفقان شدیدی بر جامعه حاکم بود و هر خطای به معنی بازی کردن با جان رفقا بود؛ دوران انحلال طلبی و رو در رو شدن با رفیقان نیمه راه؛ دورانی که به تفکری سخت و عمیق نیاز داشت. شکست انقلاب و شکست قیام سربداران و ضربات بعد از آن، دادگاه برخی از رهبران و اعضای اتحادیه، موضوعات و سوالات ایدئولوژیک‌ـسیاسی عمیقی را مطرح نمود. همگی

این مسایل به همراه معضلات عملی مبارزه در شرایط کاملاً مخفی پاسخ می‌طلبید. می‌بایست شانه به زیر همه‌این بارها داده می‌شد.

منصور در جمعبندی از خیانت برخی عناصر نکات عمیقی طرح کرد که نشان از پختگی تفکرش داشت. او این واقعیت را به عینه مشاهده کرد که تکامل انقلاب و انقلابیون با فراز و نشیب و پیشروی‌های جهش وار یا عقبگردهای مهم همراه است و از عقبگردهای افراد سابقاً انقلابی نباید تعجب کرد یا واهمه داشت. او در مورد خیانت فردی که از نظر زندگی اجتماعی و سیاسی موقعیت مشابهی با او داشت و او را از نزدیک می‌شناخت، گفت: معدود افرادی هستند که برای گرفتن سهم خود مبارزه می‌کنند، دنبال کسب شهرت و مقام اند، و سازمان و حزب انقلابی را وسیله‌ای برای بالا کشیدن خود می‌بینند. این افراد زمانی که انقلاب اوج می‌گیرد با انقلاب همراهی می‌کنند و زمانی که انقلاب دچار افت و شکست می‌شود به صفوف دشمن می‌پیوندند. حال آنکه یک کمونیست هرگز دنبال منافع فردی نیست و برای سهم خود نمی‌جنگد بلکه برای رهایی طبقه انقلابی و کل بشر مبارزه می‌کند. برای جامعه‌ای مبارزه می‌کند که در آن، سهمی‌در کار نباشد. یک کمونیست تحت هر شرایطی باید صادقانه وظیفه خود را انجام دهد؛ حتا در سخت ترین شرایط منجمله دوران اسارت. منصور بارها این شعر فروغ فرخزاد را بر زبان می‌آورد که پرنده مردنی است پرواز را به خاطر بسپار.

اگر چه شورای چهار گامی مهم در مسیر بازسازی سازمان بود اما شورا قادر نشده بود که گسست کامل از التقاطات ایدئولوژیک ـ سیاسی غالب بر اتحادیه را به ثمر برساند. هنوز مسایل مهمی مربوط به خط ایدئولوژیک ـ سیاسی حل نشده باقی مانده بود که در مرکز آن مسئله مارکسیزم ـ لنینیزم ـ مائوئیزم قرار داشت. مسایل مهمی مربوط به گذشته و حال جنبش بین‌المللی کمونیستی مانند جمعبندی از شکست دیکتاتوری پرولتاریا در چین و تلاش برای غلبه بر بحران ایدئولوژیکی که صفوف جنبش کمونیستی را فراگرفته بود، پاسخ می‌طلبید. به ویژه آن که در ایران به دلیل شکست انقلاب ۵۷ ــ ۶۰ روند انحلال طلبی یعنی نفی اصول پایه‌ای کمونیزم نیز شدت گرفته بود. پس از بازگشت رفقا از شورا، مباحث مربوط به تشکیل «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» در سازمان

طرح شد. مشاجرات زیادی حول پیش نویس بیانیه به راه افتاد. سرانجام در یکی از شب‌های زمستان سال ۶۲ در اتاق محقر منصور واقع در یکی از محله‌های کارگری تهران، رهبری آن زمان سازمان پس از بحث‌های زیاد تصمیم مهمی گرفت و حمایت خود را از این تلاش پرولتاریای بین‌المللی اعلام نمود. این تصمیم‌گیری، دور نوینی از فعالیت اتحادیه را مشخص می‌کرد؛ چرا که رهبری گذشته سازمان به دلیل انحرافات ناسیونالیستی، بعد از انقلاب ۵۷ از ارتباط و فعالیت نزدیک تئوریک و عملی با جنبش بین‌المللی کمونیستی سرباز زده بود. این تصمیمی تعیین‌کننده بود چرا که مسیر بازسازی اتحادیه کمونیست‌های ایران را رقم زد و موفقیت آنرا تضمین نمود. تصمیمی که منجر به تحکیم مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیزم (آن زمان اندیشه مائو) و احیاء هویت انترناسیونالیستی سازمان شد.

منصور کسی نبود که به راحتی و بدون روشن شدن مباحث و تلاش مستقل خود، موضوعی را قبول یا رد کند. تجربه شکست انقلاب به رفقای چون منصور صحت این حکم لنینی را نشان داده بود که بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی پایداری، نمی‌تواند وجود داشته باشد. و حل مسایل مربوط به تئوری انقلابی بدون احساس مسئولیت عمیق پرولتری میسر نیست. چرا که تئوری انقلابی عصاره عمل انقلابی است؛ عملی که محصول تلاشهای انقلابی و خونفشانی‌های بی‌دریغ طبقه انقلابی و میلیون‌ها انسان ستم‌دیده است. برای او قبول انتقاداتی که در بیانیه «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» به استالین صورت گرفت و به طور مشخص نقد خط رفیق استالین در مورد جبهه متحد ضد فاشیستی که منجر به تقویت رویزیونیزم در حزب و دولت شوروی شد، راحت نبود. او تلاش کرد که عمیقاً انتقادات فلسفی مائو به استالین را بفهمد؛ دلایل پایه‌ای بروز رویزیونیزم در حزب و دولت پرولتری و وسط راه‌ایستادن برخی انقلابیون را درک کند. بی‌جهت نبود که بعدها مشتاقانه به مطالعه مباحث فلسفی درون جنبش می‌پرداخت و به مباحث اقتصادی که در نقد تئوری‌های غلط حاکم بر گذشته جنبش کمونیستی مطرح شده بود علاقه نشان می‌داد. منصور ریسک تهیه کتاب‌های گوناگون در ایران و پخش آن در بین رفقای داخل و حتا خارج را به جان می‌خرید.

خط انترناسیونالیستی، احساسات انقلابی انترناسیونالیستی را شکل

می‌دهد و روحیه انترناسیونالیستی نهفته در بین توده‌های ستمدیده را شکوفا می کند. رفیق منصور دیگر خود را جزئی از پیکره بزرگ پرولتاریای بین‌المللی می‌دید. در غم و شادی آنان خود را شریک می‌دانست. از پیشرفت هر یک از گردان‌های پرولتری خوشحال می‌شد و از هر ضربه و شکستی اندوهگین. پای نقشه جهان می‌ایستاد و به شمارش احزاب متشکل در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» در کشورهای مختلف می‌پرداخت. او از مبارزات پرولتاریا در پرو و کلمبیا و هر نقطه دیگر جهان الهام می‌گرفت و آرزو می‌کرد در کلیه کشورها، احزاب و سازمان‌های مائوئیستی ایجاد و تقویت شوند.

منصور تا زمان دستگیریش در ضربه شهریور ماه سال ۶۴، با خوشبینی انقلابی وظایف خود را به پیش می‌برد و صادقانه به حل مشکلات گوناگون رفقا یاری می‌رساند. او اعلامیه‌ها و خبرنامه‌های را در دفاع از مبارزات توده‌ای ـ مانند اعتصاب کارگران ذوب آهن اصفهان ـ منتشر و پخش می کرد. اعلامیه بزرگداشت شهدای اولین درگیری‌های سربداران در ۱۸ و ۲۲ آبان ماه سال ۶۰ که در نشریه «جهانی برای فتح» شماره ۲ نیز تجدید چاپ شد، یادگار اوست.

کلیه تجارب انقلابی که منصور تا آنزمان کسب کرده بود توشه آخرین نبرد او شد. زندان برای رفقای چون منصور پایان کار نبود. زندان عرصه دیگری از مبارزه طبقاتی است که در آنجا نیز باید به وظیفه خود عمل کرد و میراث انقلابی از خود بجای گذاشت؛ هر چند که شرایط مبارزه دشوار و نابرابر باشد. منصور در زندان نیز تلاش نمود مسئولیت خویش را در قبال مجموعه رفقا به پیش برد.

او تلاش نمود و به کلیه رفقا توصیه کرد که نباید پای پرونده رفقای که در دوره‌های قبل اسیر شده اند، بوسط کشانده شود. این امر موجب شد که بسیاری از اطلاعات مربوط به آن دسته از رفقا محفوظ بماند و به آنان صدمه‌ای نرسد.

او برخورد قاطع و آشتی ناپذیر به خائنین را تبلیغ کرد و شخصاً با تهدید یکی از خائنین سازمان به مرگ، وادارش نمود که تقاضای انتقال از آن بند را کند و گورش را از میان رفقا گم کند.

او جلسات به اصطلاح بحث‌های ایدئولوژیکی که دشمن در زندان

براه می‌انداخت را برهم می‌زد و اجازه نمی‌داد که دشمن با این روش‌های توطئه‌گرانه، از اختلافات ایدئولوژیک–سیاسی برای تضعیف روحیه رفقا استفاده کند.

منصور در ضمن این که نسبت به رفتار دشمن با انقلابیون توهمی‌نداشت تلاش می کرد تا آنجایی که امکان پذیر است تعدادی از رفقا را از مرگ نجات دهد به امید آنکه ادامه کاری سازمان در درازمدت حفظ شود. در این زمینه، منصور با از خودگذشتگی، مسئولیت برخی فعالیت‌ها که مستقیماً به وی ارتباطی نداشت را بر عهده می‌گرفت تا پرونده رفیق دیگری که سابقه نظامی‌نداشت، سبکتر شود.

اما برجسته ترین خدمت منصور و رفقای چون او دمیدن روحیه انقلابی تازه به زندانیان سیاسی اوین بود. آنان جمعبندی از انقلاب و دلایل شکست قیام سربداران، بحث تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، اخبار مبارزاتی مربوط به جنگ خلق در پرو را با خود به اوین آوردند. منصور مجدانه تلاش نمود تا کلیه رفقای زندانی از گروه‌های سیاسی مختلف به ویژه رفقای سازمان که سال‌های طولانی اسیر دشمن بودند را در جریان تکامل ایدئولوژیک–سیاسی اتحادیه قرار دهد. او به اشکال گوناگون برای رفقای چون جعفر بیات و بیژن بازرگان (که هر دو در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ جان باختند) کلاس ایدئولوژیک–سیاسی گذاشت. و آنان را در جریان جمعبندی‌های شورای چهار و مباحث مربوط به جنبش بین‌المللی کمونیستی قرار داد. برخی رفقای زندانی سابق به خاطر می‌آورند که چگونه منصور با مهارت تلاش می‌کرد با آنان در بندهای مختلف تماس بگیرد، نامه رد و بدل کند و یا در فرصت‌های کوتاه، آنان را به طور شفاهی در جریان تکامل خطی سازمان قرار دهد. به علاوه او تلاش داشت از تجارب خود در زمینه چگونگی فعالیت انقلابی در بین کارگران جمعبندی کند.

برای رفقای چون منصور وفاداری به گذشته انقلابی، خود تضمینی برای حفظ آینده محسوب می‌شد. از همین رو آنان فعالانه به دفاع از حقانیت مبارزه مسلحانه انقلابی سربداران در زندان می‌پرداختند. منصور از تجربه قیام سربداران آموخته بود که نباید گذاشت نسل آتی پرولتاریا از میراث انقلابی محروم شود، هر چند شکست موقتی اجتناب ناپذیر باشد. به

علاوه، او خود را بر این درس دوران بازسازی سازمان نیز متکی کرد که باید تلاش کرد تا از دل شکست و دشوار ترین شرایط هر آنچه که برای ادامه راه ضروری است را به حد اکثر بیرون کشید و توشه غنی‌تری برای انقلاب فراهم کرد. این کار فقط با صداقت انقلابی، وفاداری به‌ایدئولوژی کمونیستی، سختکوشی، شور و شوق انقلابی و عزم و اراده شگرف رفقای مانند منصور امکان پذیر بود که از مرگ نمی‌هراسیدند.

منصور و رفقای دیگر با براه انداختن مباحث ایدئولوژیک-سیاسی گوناگون تلاش کردند که زندان را به مدرسه انقلاب بدل کنند؛ به محلی برای مباحثه میان مکاتب نظری گوناگون و انتقال تجارب انقلابی مختلف. در همین زمینه، این رفقا مبارزه فعالی علیه انحلال طلبی ایدئولوژیک به راه انداختند؛ سانتریزم و انحلال طلبی جریاناتی چون «حزب کمونیست ایران» را به طور جدی نقد کردند، بی سرانجامی این خط را نشان دادند و به دفاع از خدمات مائو پرداختند و تاکید نمودند که امروزه کسی مارکسیست است که تئوری‌های انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی تحت رهبری مائو تسه دون را قبول داشته باشد.

منصور از مبتکرین اعتصاب غذای بند سر موضعی‌ها در اسفند ماه سال ۱۳۶۵ در اوین بود. اعتصاب غذای قهرمانان‌های که دشمن زبون را به زانو در آورد. مرتجعین اسلامی‌دیگر حاضر به تحمل چنین روحیه تعرضی در درون دژهای خود نبودند. از همینرو در نوروز ۶۶ منصور را به همراه رفقای دیگری چون خلیفه مردانی، امید قماشی، رحمت‌الله چمن سرا به دار آویختند. خاوران این میعادگاه کینه و انتقام خلق و سمبل سرافرازی و استواری پرولتاریا، پیکر این رفقا را در خود جای داد. آنان در قلب توده‌ها جاودانه شدند.

بدینسان زندگی منصور که سرشار از دلاوری در راه رهایی پرولتاریا و خلق بود، پایان یافت. زندگی حماسی که از خون و غرور؛ ایمان شریف و احساسات پاک مایه گرفته بود. او که از میان توده‌های تحتانی برخاسته بود، تا به آخر به منافع بنیادین آنان وفادار ماند و هیچگاه بدان‌ها پشت نکرد. چکیده زندگیش بدان گونه که خود همواره تاکید می‌کرد، چنین بود: «یک کمونیست تحت هر شرایطی باید آگاهانه وظیفه خود را انجام دهد.»

رفیق منیر نورمحمدی

(سربداران)

رفیق منیر نورمحمدی در سال ۱۳۳۶ در شهر آمل در خانواده‌ای سنتی به دنیا آمد. از همان نوجوانی در تضاد با ارزشها، سنتها و رفتارهای فئودالی که زنجیرهای بردگی زن هستند و پدر، مادر و برادر می‌خواستند بر او تحمیل کنند قرار گرفت. او تن به بندهای اسارت خانوادگی نمی‌داد. او تلاش کرد یک زن مستقل باشد و بر پای خود بایستد. منیر پس از گرفتن دیپلم، معلم روستاهای اطراف آمل شد. قبل از انقلاب ۵۷ به یکی از فعالین خط سه بدل شد و فعالیت‌های آگاهگرانه‌ای را در بین جوانان روستایی به پیش برد و در بین دهقانان محبوبیت کسب کرد. در دورن انقلاب ۵۷ منیر نقش فعالی در سازمان دادن تظاهرات‌های توده ای و درگیری‌های خیابانی داشت. او پس از انقلاب به یاری جنبش‌های دهقانی و کارگری شتافت و فعالیت‌های آگاه‌گرانه‌ای را در رابطه با زنان به پیش برد. منیر در سال ۵۹ به صفوف اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوست. رفیق منیز زنی پیشرو و حساس نسبت به مسئله زنان بود. زمانی که قیود خانوادگی مانعی برای فعالیت‌های وی شد جسورانه آن‌ها را از هم گسیخت، ارتباطات خود را با خانواده‌اش قطع کرد و با اتکاء به یک خانواده کارگری زندگی مستقل خود ا سازمان داد. این حرکت خلاف جریان در شهر آمل که جو سنتی در آن غالب بوده و هر حرکت شورشگرانه زنان و دختران جوان با انگ خوردن‌های عقب‌مانده محکوم می‌شد، در آن دوران منحصر به فرد بود.

زمانی که طرح قیام سربداران مطرح شد، رفیق منیر شکوفا شد. او مسئولیت شناسایی از مقرهای دشمن را بر عهده گرفت. منیر در تامین تدارکات سربداران در زمینه‌های گوناگون و پخش اطلاعیه‌های نظامی سربداران در آمل فعالانه نقش گرفت. او مدت کوتاهی قبل از قیام دستگیر شد اما با هشیاری انقلابی توانست دشمن را فریب دهد وآزاد شود. در روزای پنجم و ششم بهمن به یاری رفقای سربداران شتافت و راهنمای

دسته‌های قیامگر شد . مدت کوتاهی پس از قیام آمل مجدداً دستگیر شد. این بار دشمن به هویت سیاسی تشکیلاتی وی کاملاً پی برده بود. منیر در مقابل فشارهای دشمن ایستادگی کرد. توانست از پس عوارض روحی تسلیم شدن برخی از افراد سابقه دار و مورد اعتمادش بربیاید ونمونه شایسته ای از برخورد یک زن کمونیست را در سخت‌ترین شرایط به نمایش درآورد. منیر آگاهانه برای نجات جان برخی از رفقای دیگر که اسیر بودند، جرم‌های آنان را تقبل کرد و از مرگ نهراسید. درخت زندگی پربار و نمونه‌وارش در مرداد ماه ۶۱ توسط مزدوران اسلامی قطع شد.

رفیق نادر اسلامی

(سربداران)

رفیق نادر اسلامی در شهریور ۱۳۳۶ در آبادان در یکی از محلات کارگری وابسته به شرکت نفت چشم به جهان گشود. پس از طی تحصیلات ابتدائی و دبیرستان و اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصیل راهی امریکا شد. او از همان ابتدای ورود جذب جنبش دانشجویان ایرانی (کنفدراسیون احیاء) شد. خیلی سریع یکی از فعالین این جنبش در ایالت «اوکلاهما» بدل شد و در اکثر آکسیون‌های اعتراضی علیه رژیم دیکتاتوری شاه شرکت کرد. او پیگیرانه تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران درک تئوریک و سیاسی خود از علم و ایدئولوژی کمونیستی را ارتقا داد. شناخت او از طبقه کارگر و زندگی در محیط کارگری زمینه مساعدی برای جذب این تئوری‌های انقلابی بود.

به دنبال اوجگیری مبارزات توده‌ها و زحمتکشان علیه نظام فئودال کمپرادوری شاه، رفیق نادر داوطلب رفتن به ایران شد. در اوایل تابستان ۱۳۵۷ همراه با رفقای چون غلام عباس درخشان، اسکندر قنبرزاده به ایران آمدند. آنان جهت رشد آگاهی کمونیستی در میان عناصر پیشرو و مترقی در آبادان و استان خوزستان به فعالیت پرداخته و تکثیر و توزیع مخفیانه نشریات اتحادیه را سازمان دادند. از دست دادن رفیق اسکندر قنبرزاده در جریان آتش سوزی سینما رکس آبادان بر تعهد و عزم کمونیستی نادر افزود. در سایه فعالیت مداوم و مستعمر رفقای چون نادر، شاخه آبادان اتحادیه کمونیست‌ها شکل گرفت. رفیق نادر در کنار فعالیتها گسترده کمونیستی در منطقه خوزستان نقش موثری در افشای جریان رویزیونیستی سه جهان که درون سازمان سر بلند کرده بود ایفا کرد.

نادر در اوایل تابستان ۵۸ از طرف سازمان به کردستان اعزام شد. او پرولتری انترناسیونالیست بود که اهمیت جنبش انقلابی خلق کرد و دفاع از آن را درک کرده بود. برای او فرقی نداشت که در کجا علیه دشمنان طبقاتی نبرد کند. حضور مستقیم وی در صحنه‌های مبارزه ملی و طبقاتی

در کردستان بیان مشخص وظیفه کارگر در دفاع از «حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده» و تقویت پرولتاریای کرد در جنبش ملی بود.

در همین دوران رفیق نادر در تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان (تشکیلات نظامی اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان) فنون و تاکتیک‌های رزمی را آموخت. در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به فرمان خمینی، ارتش و سپاه یورش سبعانه‌ای را به کردستان آغاز کردند. مردم کردستان مقاومت جسورانه‌ای را در مقابل نیروهای اشغالگر جمهوری اسلامی سازمان دادند. در آن روزهای سخت نادر یار و همرزم مردم کردستان بود. او در نبردهای کامیاران و بوکان شرکت جست و فعالانه علیه مزدوران رژیم جنگید. فعالیت نادر عمدتاً در شهر مهاباد متمرکز بود. و مسئولیت هسته‌های دانش‌آموزی پیوسته به سازمان را بر عهده داشت. و همزمان در چارچوب تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان فعالیت می‌کرد. اساس کار نادر سازماندهی و هدایت منضبط و پیگیر تبلیغ و ترویج کمونیستی بود.

یکی از وظایف نادر تامین نیازهای مالی تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان بود. او بدین منظور بارها در عملیات مصادره بانک همراه رفقائی چون غلام عباس درخشان در خوزستان شرکت داشت.

حضور نادر در کردستان تا اواسط سال ۵۹ ادامه یافت. این دوره بود که غلبه خط راست روانه در اتحادیه، تشکیلات پیشمرگه را عملاً به تعطیل کشاند. و اعضای و کادرهایش را پراکنده و یا به نقاط دیگر اعزام داشت. نادر نیز در میان آنان بود و به آبادان اعزام شد و مسئول نظامی تشکیلات در آن شهر شد. کمونیست‌های انقلابی چون نادر نادرستی انحلال نیروهای نظامی اتحادیه در کردستان را حس می‌کردند اما زمان لازم بود تا این خط اپورتونیستی راست را به طور همه جانبه طرد کنند.

جنگ ارتجاعی ایران و عراق جریان داشت. رفیق نادر در جریان این جنگ نقش مهمی در گردآوری سلاح و مهمات و مخفی کردن آن در شهر داشت. او این کار را اساساً با اتکا به توده‌های کارگری که در آبادان مانده بودند پیش برد. این سلاحها بعدها در جریان تدارک نبرد مسلحانه سربداران به طرق گوناگون به جنگل‌های اطراف آمل فرستاده شد.

در خرداد ماه سال ۶۰ رفیق نادر اسلامی هنگام حمل مقادیر زیادی سلاح و مهمات دستگیر شد. گر چه رژیم هیچگونه اطلاعی از موقعیت

تشکیلاتی او نداشت ولی سریعاً او را به اعدام محکوم کرد که بعداً با یک درجه تخفیف حکم حبس ابد گرفت و به زندان قزلحصار کرج منتقل شد.

به دنبال ضربه سراسری رژیم در تابستان ۶۱ به سازمان، و دستگیری‌های وسیع موقعیت رفیق نادر نزد دشمن لو رفت. به همین جهت در دی ماه همان سال رفیق نادر به زندان اهواز منتقل شد. به تخت شکنجه اش بستند تا آتش نبرد را در مغز و قلبش خاموش سازند، اما نه شکنجه و نه خیانت برخی رفیقان نیمه راه ذره‌ای در عزم استوار وی خلل وارد نکرد. او اطلاعاتی به دشمن نداد. دشمن که کمونیستی سازش ناپذیر در مقابل خود یافت به جرم شرکت در مبارزات مردم کردستان، تهیه و انتقال سلاح برای سربداران و مصادره انقلابی چند بانک و مسئولیت نظامی تشکیلات در آبادان به اعدام محکومش کرد. رفیق نادر روحیه بشاش و شاداب همیشگی خود را در زندان از دست نداد. او در هفده فروردین ۱۳۶۲ پس از وداع با رفقا و همبندان به بیدادگاه رژیم اعزام شد و در پایان همان روز به جوخه اعدام رژیم دد منش اسلامی سپرده شد.

او با مشت‌های گره کرده و شعار مرگ بر خمینی و مرگ بر ارتجاع مرگ را پذیرا شد. با سری افراشته به ستارگان در آسمان جانباخته در گوشه و کنار جهان حک شده بود. رگبار مسلسل مزدوران طبقات ارتجاعی قلب او را که مملو از عشق عمیق به خلق و آرمان کمونیزم بود شکافت و بدین طریق خون سرخ او بذر جامعه آینده را آبیاری کرد. مقاومت چنین رفقائی در آن دوره، الهام بخش همه کمونیست‌های بود که نمی‌خواستند در نیمه راه بایستند. استواری و ایستادگی رفقای چون رفیق نادر اسلامی در دشوارترین دوران مبارزه طبقاتی، نقش مهمی در بازسازی اتحادبه کمونیست‌های ایران که منجر به ایجاد حزب کمونیست ایران (مارکسیست –لنینیست –مائوئیست) شد، داشت.

یاد سرخش همواره گرامی باد!

رفیق نادر خدامراد پور

(سربداران)

رفیق نادر یکی از فرزندان رنج و زحمت در سنندج بود. او به علت فقر نتوانست به تحصیلات خود ادامه بدهد.او کارگر دوچرخه ساز بود و برای گذراندن زندگی خانواده‌اش تلاش می‌کرد. زمانی که به سربازی رفت و وضعیت نظام ارتش شاهنشاهی را دید از سربازی فرار کرد و عده‌ای از دوستانش را به دنبال خود کشاند. در اوج گیری انقلاب مردم علیه رژیم پهلوی به فعالیت سیاسی روی آورد و مخفیانه دست به پخش نشریات و کتب انقلابی زد. شب‌ها در آن دوران در محله های سنندج همراه دیگر همرزمانش شب به نگهبانی در شهر می‌پرداخت و در روز نیز به اهالی زحمتکشان محل خود کمک می‌کرد. رفیق نادر به عضویت در تشکیلات پیشمرگان زحمتکشان کردستان در آمد. و بر علیه دشمنان خلق کرد و مردم ایران به مبارزه پرداخت.

از خصوصیات بارز او نهراسیدن از مرگ بود. او از جان گذشتگی وپشتکاری زیادی برخوردار بود. آنچنان که به عقاب تشکیلات معروف بود. او در ۲۱ سالگی در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۹ در جنگ مقاومت ۲۴ روزه در سنندج به دست مزدوران پاسدار وارتش جان باخت. یادش گرامی باد!

رفیق وریا مدرسی

(سربداران)

رفیق وریا مدرسی ، در سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای فرهنگی در شهر سنندج به دنیا آمد. دبستان و دبیرستان را در سنندج گذراند و بعد وارد دانشگاه رازی کرمانشاه شد و در رشته زیست شناسی به تحصیل ادامه داد و سه سال در این دانشگاه بود. او در دانشگاه فعالانه در مبارزات جاری مردم و جنبش دانشجویی شرکت داشت و به سهم خود در این راه می‌کوشید و پس از سرنگونی رژیم شاه نیز در ارتباط با «دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه کارگر» فعالیت می‌نمود.

رفیق وریا در تابستان سال ۱۳۵۸ به منظور شرکت هر چه فعالتر در مبارزه انقلابی ترک تحصیل کرد و به «تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان» پیوست و در «جمعیت روانسر» (این تشکل بسیاری از دهقانان را مسلح کرده بود و رفقای همچون رفیق جانباخته شکور احمدی که در شهر آمل به اسارت در آمد و اعدام شد در شکل گیری این جمعیت نقش اساسی داشتند) به فعالیت مشغول شد. او سپس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به حکم خمینی مرتجع و آغاز یورش ارتش و پاسدارن به کردستان فعالانه مبارزه نمود و در کامیاران جنگید و از خود رشادت‌های زیادی نشان داد. او سپس به منظور فعالیت در میان دهقانان و سازماندهی آنان عازم منطقه «نه لین» گردید و در آنجا فعالانه به بسیج و سازماندهی دهقانان پرداخت. دهقانان این منطقه از کاک وریا و فعالیت خستگی ناپذیرش در آگاهی رسانی و تشکل آن‌ها خاطرات فراوانی دارند و او به عنوان یک کمونیست انقلابی در دل زحمتکشان منطقه جای داشت. پس از آتش بس موقت در کردستان کاک وریا به سنندج رفت و به عنوان مسئول نظامی «تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشتان» (دفتر سنندج) مبارزه‌اش را ادامه داد. با حمله مجدد ضد انقلاب رژیم جمهوری اسلامی به کامیاران او به عنوان مسئول گروهی از پیشمرگه‌های «تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان» به همراه پیشمرگان سایر سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی به

کامیاران شتافت در چند حمله شبانه به منظور ضربه‌زدن به مراکز جاش‌ها و پاسدارن شرکت جست. وریا بر این عقیده بود که به هر قیمت شده باید جلوی این یورش ارتجاعی گرفته شود.

سرانجام در ۳۰ بهمن سال ۱۳۵۸ در حالیکه ازساعت ۳ تا ۶ صبح نگهبانی داده بود، صبح زود نیروهای رژیم متشکل از ارتش و پاسدارن و نیروهای خود فروخته محلی (جاشها) شروع به تیراندازی کردند و از ساعت ۸ صبح جنگ شدت گرفت و تا ۴ بعد از ظهر ادامه می‌یابد. وریا در تمام این مدت علیرغم خستگی مفرط در صف مقدم نبرد بود و با از خود گذشتگی وصف ناپذیری می‌جنگید. در آغاز ده فروند هلی کوپتر تمام منطقه را زیر رگبار گلوله می‌گیرند و در پناه آتش هلی کوپترها یک ماشین سیمرغ و با یک لندرور با حدود ۲۰ نفر جاش و پاسدار شروع به پیشروی می کنند که در اثر تلاش پیشمرگان تارومار میشوند . پاسداران و نیروهای ارتش بالاخره با ۴ تانک و ۱۰ هلی کوپتر و بیش از ۱۰۰ نفر از مزدوران رژیم موفق به پیشروی می‌شوند. پیشمرگان دست به عقب نشینی تاکتیکی می‌زنند. پس از عقب‌نشینی رفیق وریا متوجه می‌شود که یکی از همرزمان او (از رفقای کومله) که با هم در یک سنگر می‌جنگیده اند در میان حاضرین نیست و گمان می‌برد که در محاصره دشمن افتاده باشد. تعهد و از خودگذشتگی انقلابی به کاک وریا حکم می کند که به یاری رفیق کومله‌ای بشتابد. منطقه‌ای که پیشمرگان ترک کرده بودند مملو از نیروهای دشمن بود و خطر مرگ حتمی! همرزمان دیگرش به او میگویند که رفیق نامبرده حتماً از مهلکه جان سالم بدر برده (و چنین نیز بود) اما کاک وریا نمی‌پذیرد. رفیق همسنگرش ممکن بود تک و تنها در محاصره دشمن مانده باشد و تعهد و از خود گذشتگی انقلابی به او حکم می کند که به یاریش بشتابد. کاک وریا یک تنه سوار ماشین لندرور میشود و بی‌باکانه در جستجوی رفیق به دل دشمن می‌زند و به طرف قهوه خانه «روانکیش» می‌رود. در این هنگام همه نیروهای دشمن، تانک‌ها و حدود ۱۰۰ نفر مهاجم، او را در محاصره می گیرند. او ماشین را ترک می کند، سنگر می گیرد. چه باید کرد؟ آیا باید تسلیم شد؟ و یا باید جنگید؟ مقابله یک نفر و آنهم در محاصره چند تانک و حدود ۱۰۰ نفر جاش و پاسدار و ارتشی؟ وریا تردید به خود راه نمی‌دهد و با شجاعت غیر قابل وصفی به

مقابله می‌پردازد. محاصره تنگتر می‌شود ولی وریای قهرمان همچنان می‌رزمد تا اینکه سرانجام پس از اینکه چندین مزدور را به سزای اعمال‌شان می‌رساند ، خود نیز جان می‌بازد. تا مدت‌ها رشادت و فداکاری وریا در کردستان و سایر نقاط ایران ورد زبان‌ها بود.

پیکر رفیق وریا را به سنندج می‌برند و خلق قهرمان کرد از فرزند به خون خفته‌اش تجلیل بزرگی به عمل می‌آورد. مراسم تشییع او ساعت ۲ بعداز ظهر آغاز می‌گردد. پیکر وریا را با پرچم سرخی می‌پوشانند. او یک کمونیست بود و پرچمش سرخ! ساعت ۱۵:۳۰ در حالیکه ۴۰ تا ۵۰ نفر پیشمرگه مسلح (از همه گروه‌ها) وی را احاطه کرده بودند با مراسم خاصی تشییع شد. در جلوی صف طویل ۲۰هزار نفری مردم ، یک ستاره بزرگ سرخ رنگ حمل می‌شد و پشت سر آن ، عکس‌های بزرگی از کاک وریا در حرکت بود. در این مراسم ، خانواده رفیق جانباخته ، «تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان» ، «ستاد» ، سازمان زنان انقلابی کردستان»، «کومه له»، «سازمان پیکار» ، «سازمان چریکهای فدایی خلق»، «چریکهای فدایی»، بنکه‌های مختلف محلات شهر سنندج ، گروهی از مردم کامیاران که در سنندج متحصن بودند و... شرکت داشتند. بر سر مزار رفیق جانباخته وریا مراسم باشکوهی برگزار شد و پیام‌های از سوی احزاب خوانده شد.

رفیق وریا مدرسی، یک کمونیست انقلابی و عضو «اتحادیه کمونیست‌های ایران» بود و تا لحظه مرگ به آرمان طبقه کارگر وفادار ماند او بر این عقیده بود که رهایی خلق کرد به رهایی همه خلق‌های ایران و به رهایی طبقه کارگر متصل است. او اعتقاد داشت که مبارزات و خواسته‌های به حق خلق کرد ، از خواسته ها و مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی همه خلق‌های ایران جدا نیست و از این رو در برقرار کردن پیوند میان این مبارزات می‌کوشید. در عرصه مبارزات خلق کرد، او به اهمیت رهایی دهقانان رنجدیده از یوغ استثمار فئودال‌ها و برقراری حاکمیت توده‌ای خلق ایمان داشت و بر این عقیده بود که بدون رهایی زحمتکشان شهر و روستا، هیچ یک از خواسته‌های اساسی خلق کرد به دست نخواهد آمد.

رفیق وریا مدرسی ، یک کمونیست انقلابی بود. زندگی و

جانباختنش سرمشقی برای همه انقلابیون و مبارزین. اعتقاد ، پشتکار ، جدیت ، انضباط و فداکاری و روحیه کمونیستی نمونه بود. در همه مبارزات و نبردها در صف مقدم بود ، هر کجا تقسیم کاری می‌شد، سخت‌ترین وظایف را به عهده می‌گرفت. همیشه در سنگرهای مقدم نبرد بود. او به دور از هر گونه سکتاریزم بود. جان دیگر رفیقان و همرزمانش برایش بیش از جان خودش ارزش داشت و در از خود گذشتگی نمونه بود و سرانجام در حالی که برای نجات رفیق همرزمی (از رفقای کومله) می‌رفت زندگیش را از دست داد.

کسانی که در مراسم گرامی‌داشت کاک وریا در شهر سنندج شرکت داشتند هنوز سخنرانی پر شور رفیق جانباخته پیروت محمدی (کاک اسماعیل عضو کمیته رهبری اتحادیه کمونیست‌های ایران و فرمانده نظامی‌سربداران) در حضور ۲۰۰۰۰ نفر از مردم به زبان کردی را بیاد دارند:

«مادر وریا بداند ، پدر وریا بداند ، همرزمان وریا بدانند، خلق کرد بداند وریا نمرده است زنده است در حرکت ما. در مبارزه ما. وریا نمرده است، زنده است! امروز از خون سرخ وریا هزاران وریا برخاسته است...)

یادش گرامی و راهش پر رهرو!

رفیق داریوش کائدپور

(سازمان رزمندگان)

سهرابیان میگوید : «در زندان، در آن اوج مبارزات بر ضد رژیم شاه با چهره‌های جوان و مبارزی آشنا شدم که نشان‌دهنده گسترش مبارزه علیه رژیم شاه و جلب هر چه بیشتر جوانان در این راه دشوار و سخت بود. داریوش کائدپور و برادرش ایرج از جمله این جوانان بودند که در رابطه با یک محفل مارکسیستی با گرایشات مائوئیستی دستگیر شده بودند. آنها اهل مسجد سلیمان بوده و در یک خانواده کارگری بزرگ شده بودند. داریوش جوانی با قد متوسط و پوستی سبزه و چهره‌ای دوست داشتنی بود .تهرانی شکنجه‌گر او را خیلی شکنجه داده بود، به طوری که برای مدتی خون استفراغ می‌کرد و غذا خوردن برایش به عذابی مبدل شده بود. اگر چه ایرج سنش از داریوش بیشتر بود اما او تحت تاثیر داریوش به مبارزه سیاسی کشیده شده بود و از همان نظر اول روشن می‌شد که با ایمانتر و مقاومتر از ایرج است.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

رفیق داریوش کائدپور یکی از مبارزان و زندانیان سیاسی در دوره رژیم شاه بود که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷ با عضویت در هیئت تحریریه و مرکزیت سازمان «رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر»، فعالیت سیاسی بعد از زندانش را ادامه داد. با شروع جنگ ارتجاعی ایران و عراق، در اعتراض به تاکتیک «دفاع طلبی انقلابی» سازمان رزمندگان، از هیئت تحریریه استعفا می‌دهد. با رشد بحران سیاسی -تشکیلاتی رزمندگان به همراه سایر رفقای کمونیست سازمان، پرچم مبارزه علیه جریانات راست و سانتریست درون جنبش چپ را برافراشت. در این دوره چگونگی پاسخ به بحران موجود جنبش چپ، رزمندگان را که تازه از مبارزه علیه جریان راست درون تشکیلات‌اش (رزمندگان ۳۴-۳۵) سربدر آورده بود، وارد مرحله دوم بحران خود می‌کند. اینبار سانتریست‌های درون رزمندگان پاسخ به بحران موجود را نه در بررسی علمی علل و ریشه‌های بحران حاکم بر جنبش چپ بلکه پیوستن دربست

تشکیلات آنروزی رزمندگان به جریان موسوم به «اتحاد مبارزان کمونیست» می‌دیدند. سانتریست‌های منکر این واقعیت و استدلال‌های عدیده کمونیست‌های درون رزمندگان بودند که جریان فوق‌الذکر در شکلی دیگر حامل همان انحرافاتی است که کل جنبش کمونیستی از آن رنج می‌برد. و بدین طریق به موازات انحلال‌طلبان آنروزی «گام برداشتن جنبش کمونیستی ایران به جلو و گسست از مختصات و انحرافات قبلی‌اش را تخطئه می‌کردند.» و البته در جهت تحقق این امر از شیوه‌های اپورتونیستی رایج در جنبش* نیز بهره می‌بردند. بطوری‌که در آخرین

---

* در تاریخ‌نویسی «حزبی» که ما نمونه‌اش را در کتاب «زیر بوته لاله عباسی» شاهد هستیم، این حقیقت کاملا وارونه جلوه داده می‌شود. اینجا قهرمانان کتاب از مریدان سابق ا- م- ك و بعدها حزب کمونیست ایران اند. نویسنده این مقاله یکی از شاهدان زنده برخوردهای غیررفیقانه و کاسبکارانه قهرمانان کتاب فوق‌الذکر در سالهای ۵۹-۶۱ بوده است. وقتی رفقای دارای گرایش به ا- م- ك قادر به قانع کردن ما به مواضع این جریان نبودند رفیق م. ا. مطرح می‌کرد: «چنانچه با ما (فراکسیون ا- م-ك) باشید به شما حق عضویت می‌دهیم» و پاسخ ما به ایشان این سوال بود: « مگر ما کارمند این یا آن اداره دولتی هستیم که اکنون با بالا رفتن رتبه تشکیلاتی به این یا آن جریان فکری رأی همکاری بدهیم؟»

همچنان که محفل «حیدر» از درون سازمان پیکار در سال‌های ۶۱-۶۳ با استدلال‌های یک خطی زیر — که البته نتیجه تحقیق علمی، اثباتی و کمونیستی نبوده-: « جامعه ایران سرمایه‌داری است، در نتیجه مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی است در نتیجه همه احزاب و گروه‌های مبلغ انقلاب دموکراتیک، از قبیل سازمان‌هایی چون پیکار و رزمندگان، رزم انقلابی، اقلیت و... نیز دسته‌جات به محیط ترور علیه کمونیست‌ها و انقلابیون دامن می‌زد. همچنان نیز در موارد زیادی ما در تهران شاهد بودیم که اعضا و هواداران ا- م-ك حضور بخشی از اعضا و کادرهای پیکار در صحنه‌های تلویزیون به مثابه تواب را ناشی از خط ایدئولوژیک- سیاسی پیکار ارزیابی می‌کردند و به این شکل از شیوه برخورد تنها زمانی پایان دادند که بخشی از اعضا و کادرهای کومله و ا- م-ك دستگیر شده و در صحنه‌های تلویزیون تکرار تاریخ کردند. اینکه امروزه تاریخ‌نویسان حزبی در ویراستاری چنین کتاب‌هایی تاریخ را به نفع حزب‌شان تحریف می‌کنند، تنها حکایتی دیگر از ابتذال حزبی است. ایشان بی‌شرمی را بدانجا می‌کشانند که در صفحه ۱۹۷ کتاب مذکور نقل قول یک زندانی را بدین‌گونه تحریف شده ارائه می‌دهند: «می‌گوید (زندانی) کار اصلی جریانش نقد نظرات حزب کمونیست بوده است. خیلی برایم عجیب است که جریانی به جای مبارزه با رژیم با جریان دیگری

نشست بخشی از کادرها و اعضای رزمندگان در تهران سال ۶۰ داریوش در اعتراض به برخوردهای مذبوهانه این دسته فریاد می‌زند «این جا خیانت نباشد».

رفیق داریوش در اولین نوشته درون تشکیلاتی‌اش در زمستان ۵۹ به یک رشته از موضوعاتی اشاره می کند که به اعتقاد او پرداختن به آن‌ها و بررسی و شناخت علمی آنها می‌توانست چپ را در پیشبرد وظایفش باگام‌های ارزنده‌ای به پیش سوق دهد. از جمله مسایلی که رفیق به آنها اشاره می کند عبارتند از: ضرورت بررسی علمی علل و ریشه‌های بحران حاکم بر جنبش چپ، مسئله شناخت از امپریالیزم و حرکت سرمایه مالی در کشورهای تحت سلطه، تحلیل از ساخت جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران و بر بستر آن ارزیابی علمی از مناسبات اساسی مابین طبقات اجتماعی، مرحله و وظایف انقلاب آتی، قدرت سیاسی حاکم، احزاب سیاسی و غیره.

از اواخر سال ۵۹ تا اواسط سال ۶۰ او به همراه بخشی از اعضا و کادرهای کمونیست رزمندگان سابق موفق به تشکیل «کمیته انقلابی م- ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر» می‌شود. در اولین نوشته بیرونی «کمیته انقلابی م- ل» می‌خوانیم:

«واقعیت نشان می‌دهد که بحران فعلی که از جنبه‌ای بیان کننده تشتت ایدئولوژیک – سیاسی (و به تبع آن تشتت تشکیلاتی) جنبش از یکسو و وجود انحرافات ایدئولوژیک از دیگرسو می‌باشد، تمرکز خود را

مبارزه کند. از او می‌پرسم که آیا فعالیت دیگری هم به جز نقد حزب داشته اند یا نه؟ می گوید تعدادمان زیاد نبود برای همین نمی‌توانستیم در همه زمینها فعال باشیم... او (زندانی) متوجه نیست که مبارزه با جریانی که در حال مبارزه با رژیم است ممکن است به کنار آمدن با رژیم ختم شود. شاید هم جزو سکت‌هایی چپی‌ای است که فکر می کنند مبارزه با کمونیستها از مبارزه علیه رژیم مهمتر است» (تاکیدات از ماست. اسناد رزمندگان)

اولاً: اداره سانسور حزبی اسم این جریان سیاسی- تشکیلاتی را نمی‌برد تا با رجوع به اسناد و آمار موجوده عرصه اصلی مبارزه جریان مذکور و بقول نویسندگان حزبی کتاب «شاید هم سکت چپی!!» را برخلاف تحریف حرف زندانی در جمله بالا به اثبات رساند.

ثانیاً: ما از نویسندگان و ویراستاران حزبی این کتاب می‌پرسیم: آیا مبارزه با امپریالیزم و ارتجاع داخلی جدا از مبارزه با اپورتونیزم است؟

از لحاظ ایدئولوژیک به حول مسئله کلیدی امپریالیزم و ساخت (و ساخت جامعه سرمایه‌داری وابسته) باز می‌یابد. درک از امپریالیزم و حرکت سرمایه مالی در کشورهای تحت سلطه و تحلیل از ساخت جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران آن حلقه کلیدی است که در پرتو شناخت مارکسیستی از آن می‌توان به بحران فعلی پاسخی درخور داد.»

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیزم خلقی ایران (ا. م.ک.)»
کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

داریوش کائدپور از نادر رهبران و کادرهای جنبش نوین کمونیستی و کارگری بود که از زاویه کمونیزم علمی فرا رسیدن دوران ارتجاع را مطرح نموده و به مسئله شکست انقلاب و ضرورت عقب‌نشینی انقلابی- کمونیستی، حفظ کادرها، کار درازمدت صبورانه، و نقد آوانتوریزم در سبک کار. و مقابله و مبارزه با انحلال‌طلبی و سایر انواع اپورتونیزم در سالهای ۵۹-۶۰ پرداخت. در سالهای ۶۰-۶۱ رفقای «کمیته انقلابی م- ل» موفق می‌شوند با وجود اوضاع و احوال اجتماعی دشوار آنزمان- پیگردها و ضربات پلیسی، خانه‌بدوشیها و غیره...- تحت رهبری و هدایت رفیق داریوش آثار گرانبها و پلمیک‌های زنده کمونیستی ... را در جهت تکامل و غنای ثروت معنوی جنبش کمونیستی، دفاع از مارکسیزم- لنینیزم و تدارک تشکیل حزب کمونیست انقلابی به جنبش ارائه دهند.

وفاداری به اصول م. ل، نبوغ سیاسی، توانایی کار خلاق و پیگیر کمونیستی در شرایط دشوار اجتماعی- سیاسی، توانایی کشف و توضیح علمی رازهای سر به مهر قانونمندی‌های پیچیده مبارزه طبقاتی، فداکاری و از خود گذشتگی داریوش را در صفوف رهبران واقعی این دوره جنبش کمونیستی-کارگری ایران قرار می‌دهد.

رفیق داریوش عضو کادر مرکزی «سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر-دوره جدید» بود که از پائیز ۶۴ جهت ادامه کار کمونیستی به کردستان عراق می‌رود و در آنجا نوشته‌های ارزشمند زیادی را از خود به یادگار می‌گذارد.

متاسفانه بخشی از این اسناد یا در دوره یورش جنایتکارانه جمهوری اسلامی به سازمان از بین رفته اند و یا توسط برخی از نیروهای

سیاسی که این اسناد در دسترسشان بود با کمال بی‌مسئولیتی نابود شده اند. از چندی پیش بخشی از این اسناد در سایت اینترنتی «گفتگوهای زندان» انتشار بیرونی یافته است.*

رفیق داریوش در تاریخ ۱۳۶۵ جهت حل پاره‌ای از مسایل و دشواری‌های درون تشکیلاتی تصمیم به رفتن به ایران می گیرد و طبیعی بود که در این رابطه رفقای ما به امکانات و کمک‌های تدارکاتی کومله در کردستان رجوع کنند که با ادامه سیاست قبلی ایشان یعنی پاسخ منفی‌شان روبرو می‌شوند. رفیق داریوش به هنگام ورود به ایران در مسیر کردستان دستگیر می‌شود. او در زندان بورژوازی جلاد حکومتی از آرمانش دفاع می کند.**

«... از او (ایرج) درباره سرنوشت داریوش پرسیدم. او گفت: « من پس از این که از دیدگاه‌های گذشته خود دست کشیدم و آنها را نادرست دانستم، رژیم از من خواست که با برادرم داریوش صحبت کنم، که او هم با من همکاری کند و حاضر شود به خواست‌های رژیم گردن نهد. من چند بار با داریوش دیدار داشتم و هر چه کوشش کردم که او را آماده کنم که با من همگام شود، حاضر نشد. داریوش به من گفت: «تو برادر من

---

* در شرایط امروزی که بخشی از جامعه روشنفکری ایران کاشف!! مقولاتی چون «دموکراسی ناب»، «سکولار»، «جمهوری» شده اند و بیشرمانه به تحریف مواضع و خواست‌های کمونیستها و این همانی کردن این خواست‌ها با مواضع این یا آن فراکسیون حکومتی مشغول اند و به ویژه که طلایه‌داران این ایده‌ها یا از صفوفی می‌آیند که فراز معنوی دیروزشان در دفاع از سلطنت تماماً مذهبی بورژوازی، نوشتن شعاری چون «سپاه پاسداران را به سلاح سنگین مسلح کنید»، «سرمایه‌داران بمب‌ها را بر سر خود بریزند.» و همکاری. « سرکوب بدون مماشات جریانهای سیاسی که... —کار اکثریت شماره ۱۲۸». و یا از صفوف فعالین حرفهای دستگاه‌های سرکوب همین حکومت بوده اند و در شرایطی که خلا حضور اندیشمندان کمونیست و متعهد در دفاع از کمونیزم علمی بیش از پیش احساس می‌شود. ما مطالعه دقیق این اسناد گرانبها و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه می‌نماییم.

** در این رابطه رجوع شود به مقاله‌ی «اسنادی از روابط «کومله» با «سازمان رزمندگان»»

هستی اما هر کس راه و روش خود را در زندگی شخصی خودش مشخص می‌کند. من هیچگاه حاضر به همکاری با این رژیم نیستم و هرگز به زحمتکشان که در میان‌شان پرورش یافتم و برای احقاق حقوق و خواست‌های آنها گام برداشته ام خیانت نخواهم کرد.»» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

به شهادت زندانیان سیاسی* علیرغم همه مصائب درون زندان داریوش به مانند سایر کادرها و اعضا متعهد جنبش چپ و انقلابی به منظور تبدیل‌کردن اوین بورژوازی به آموزشگاه کمونیزم انقلابی به نوشتن و کار فکری در درون زندان ادامه می‌دهد. در خرداد ۱۳۶۷ همراه با گروهی از محکومین به اعدام به دست جلادان حکومت جمهوری اسلامی تیرباران می‌شوند.

یاد این اندیشمند و انقلابی کمونیست گرامی باد.

«اسناد رزمندگان» اسفندماه ۱۳۸۱

---

* «نقش زندانی در مبارزه طبقاتی» مجله آرش شماره ۸۵ – همایون ایوانی

واپسین پیام های رفقای شهید

پیکارگر محسن فاضل

تاریخ شهادت ۳۱/۳/۱۳۶۱

با درود به تمامی شهدای راه آزادی و حاکمیت طبقه کارگر.

با درود به تمام رزمندگان راه آزادی حاکمیت طبقه کارگر.

بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محروم از همه چیز، در چنین جو سیاسی، با یک دادگاه سریع، محکوم به اعدام شدم. اتهاماتی بر علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمی‌توانست باشد و صرفاً بر اساس حدسیات آن‌ها استوار بود و من از آن‌ها بری هستم ولی اینها به این مسایل کاری ندارند. مسئله اساسی اینست که من انقلابی هستم و مارکسیست؛ و مارکسیست در قاموس آن‌ها مرتد است و محکوم به اعدام. فقط یک راه برای ادامه‌ی زندگی هست و آن هم راه زندگی‌ای خفت بار، یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا. مهم نیست، در طول ۱۲ سال گذشته در هزاران مورد با خطر مرگ مواجه شدم و از آنها جستم ولی بالاخره رژیم جمهوری اسلامی افتخار آن را به دست آورد که مرا از بین ببرد. مهم طول زندگی نیست و چند سال بیشتر یا کمتر نیست. مهم این است که چه محتوائی در این زندگی نهفته بوده است و من خوشبختم و آسوده‌ام که زندگی تا حدی ثمربخش داشته‌ام. انفعال دو سال قبل، لکه‌ی سیاهی در زندگی من است و کم کاری‌ها و اهمال‌های زیادی که می‌توانم به یاد بیاورم ولی امیدوارم پایبندی من به آرمان پرولتاریا و وفاداری من تا آخرین لحظه به پیمان‌هایی که با رفقا و جنبش کمونیستی و

شهدا داشته‌ام، و خون من، جبران آن باشد. در تمام این دوره در زندان، شعار من مقاومت [در برابر] شرایط زندان و تمام کینه‌هایی که این‌ها می‌توانستند بر سرم بریزند بود و مقاومت کردم. من برای شما صدها بیت شعر دارم. شعر من شعر مقاومت و شعر وفاداری و مبارزه است، هرچند که نتوانستم آن را به دست شما برسانم. من خوشحالم که لیاقت اعتمادی را که رفقا به من ابراز داشتند نشان دادم. کینه‌ای که دشمن بر سر من و رفقای دیگر می‌ریزد، نشان دهنده‌ی درستی و صحت راه ما و ایدئولوژی ماست. چون من و آن‌ها برای شما بایستی نیروی فزونتری در راه مبارزه و انقلاب ایجاد کند. من قطره‌ای بودم از رود پرخروش و جوشان پیشرونده‌ی کمونیستی، و من افتخارم این است که تا به آخر همراه و قطره‌ای از این رود بودم.

رفقا تصور عزم و کار بلشویک گونه‌ی شما در زندان و در پای چوبه‌ی دار به من نیرو و امید می‌دهد. ستاره‌ی صبح بالاخره خواهد دمید. راه سوسیالیزم اگر احتیاج به هزاران هزار شهید از ما کمونیست‌ها داشته باشد، تمام رفقای ما یکسر آماده‌ی این فداکاری برای آینده بوده و هستند. ما برای آینده‌ای پرشکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می‌کردیم و نه برای مرگ با شکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج‌های مختلف به هر صورت برای طی این مسیر ضروری باشد، کمترین چیز در نزد ما همین جان است.

رفقا، برای توده‌ها راجع به من و دیگر شهدا و وفاداری آن‌ها به توده‌ها، خواهند گفت. توده‌های فلسطینی که «سامی» را از نزدیک می‌شناسند و در جبهه‌های مختلف و کارهای مختلف با او بوده اند او را می‌شناسند، و به آن‌ها بگویید که سامی در واقع، در راه رهایی و آزادی آن‌ها و تمام توده‌های محروم منطقه از چنگال سرمایه‌دارای و امپریالیزم جنگید و شهید شد.

رفقا! درس مهمی که در زندان گرفتم از تحلیل گذشته‌ی زندگیم بوده. رفقا یک آن برای درک مارکسیزم لنینیزم انقلابی در شرایط ایران و سازمان و تطبیق آن را نباید هدر داد. در مورد انتقادها و گرایشات بورژوایی در درون خود بایستی قاطعانه و کمونیستی عمل کرد. این آفت انقلاب ما و سازمان ما است.

رفقا! افشای خائنین رویزیونیست به هر رنگ و شکل، ضامن رشد

و شکوفایی انقلاب است و هیچ ملاحظه‌ای نبایستی در این راه کرد. من عمری را در واقع تلف کردم که بین گرایش به انقلاب و گرایش به پاسیفیزم [منظور پاسیو بودن یا انفعال است] متزلزل بودم که در حد خود ضربه‌هایی به کار و خودم زدم.

رفقا من زندگی را دوست داشتم. دوست داشتم برای اینکه مبارزه کنم و زندان را دوست داشتم و ارج می‌گذارم چون به مسایل بسیار مهمی رسیده‌ام و توانستم شور مبارزه‌ی انقلابی را در زندان به پا دارم.

رفقا! رنج زندان بیش از این حقیر است که ما کمونیست‌ها و انقلابیون را از راه‌مان باز دارد. من مطمئن هستم که من و دیگر شهیدان تا ابد در وجود شما و دیگر انقلابیون زنده هستیم و در جشن نان و مسکن و آزادی زحمتکشان به همراه شما و آن‌ها پای خواهیم کوفت.

من ثروتی ندارم که راجع به آن وصیت کنم. هر آنچه در اینجا همراه من است و هر چه به اسم من بوده و یا پدرم می‌خواست به من بدهد بایستی در همان راهی که زندگیم را در آن گذاشته‌ام صرف شود. آن قطعه زمینی که پدرم می‌خواست پولش را به من بدهد نیز شامل همین قضیه و امر است. در مرگ من کسی نبایستی سیاه بپوشد و سوگواری کند. برای من این مصیبت نیست که شهید شدم و برای شما هم نبایستی باشد. پدر و مادر و عزیزانم را دوست داشتم و برایشان از این غمی که نصیب‌شان می‌شود متاسفم ولی من وابسته به جریان طبقاتی دیگری بودم، نه خانواده‌ام. دست همه را به گرمی می‌فشارم.

رفقا! خون من و دیگر شهیدان برای شما فقط یک امر را فریاد می‌زند: «به پیش! به پیش!».

مرگ بر امپریالیزم، مرگ بر سرمایه‌داری، مرگ بر ارتجاع!
زنده باد مارکسیزم لنینیزم، تنها ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر!
زنده باد جنبش کمونیستی!
زنده باد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر!
زنده باد پیکار توده‌ها!

محسن فاضل ۳۱/۳/۱۳۶۰

پیکارگر شهید کریم جاویدی

(از رفقای تشکیلات تبریز، دانشجوی سال آخر (انترن) دانشکده‌ی پزشکی تبریز)

به سازمانم، به طبقه‌ی کارگر و خلق‌های قهرمان ایران: وصیت‌نامه ام را با چند بیت از سرود سازمانی آغاز می کنم (یاد یاران):

«گشته بر پا اکنون پرچم ما / دارد از پتک کارگر نشان
یاد یاران را کنیم زنده در جان / توده‌ها را دهیم سازمان
یک صف و یک صدا، برزگر با کارگر تکیه بر بازوان»

حدود شش ماه و بیست روز از بازداشتم می گذرد. این اولین نامه‌ای است که می‌نویسم. در این مدت هر چند کوتاه سیر حاد مبارزه طبقاتی در کشورمان به شدیدترین وجهی راه خود را می‌پیماید. جنبش اعتلا یابنده‌ی توده‌ها نظام حاکم را مورد هدف قرار داده است. گرایشات و انحرافات خطرناکی جنبش توده‌ها را مورد محاصره قرار داده است و بیم آن می‌رود که اگر با این انحرافات برخورد اصولی و پیگیرانه نشود به انحرافات [در] جنبش توده‌ای منجر شود. مسئله‌ای که در شرایط فعلی نقش عمده دارد و قابل برخورد شدید است و در انقلاب جای دارد [مسئله‌ی] مجاهدین خلق است. مجاهدین خلق به عنوان یک نیروی بورژوا دموکرات در اتخاذ سیاست و برنامه و تاکتیک دارای اشتباهات فراوان و انحرافات عمیقی هستند. همسویی و اتحاد عمل مشخص آن‌ها با جناح بنی صدر (لیبرال‌ها) و تشکیل شورای ملی مقاومت، مخدوش کردن آشکار صف انقلابی و ضد انقلاب است. ترور مسلحانه به عنوان یک مشی جدا از توده و ماجراجویانه لطمات فراوانی بر جنبش انقلابی و کمونیستی وارد کرده و مشکلات بیشتری را به سازمان‌های انقلابی و کمونیستی تحمیل کرده است؛ در حالی که (آن‌ها) آمادگی سازمانی عملی لازم را نداشته اند، به نظر من مشی چریکی به عنوان یک مشی جدا از توده که توان سازماندهی جنبش توده‌ای را ندارد، هنوز ورشکست نشده، بلکه با شدت هر چه تمام‌تر سخت جانی خود را نشان می‌دهد. به علت کم بها دادن به مبارزه‌ی ایدئولوژیک و عدم برخورد قاطع و مستمر و افشای مواضع متزلزل و بینابینی آن‌ها و نبود

یک تشکل م. ل. قوی و دارای پایگاه توده‌ای و کارگری، این بورژوازی خواهد بود که آن‌ها را به دنبال خود خواهد کشید. همانطور که عملاً در واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی شاهد این [امر] هستیم. در رابطه با شرایط ترور و خفقان حاکم بر جامعه و حمله‌ی ددمنشانه‌ی رژیم ارتجاعی به نیروهای کمونیست و انقلابی، ضرورت برخورد فعال و همه جانبه با این تهاجم و جلوگیری از ضربات بیشتر به تشکیلات و اتخاذ شیوه و تاکتیک‌های مناسب بدون اینکه ذره‌ای درنگ در ایفای وظایف انقلابی و کمونیستی سازمان جایز باشد، از مهم‌ترین وظایف سازمان در برخورد به مسئله‌ی تشکیلات می‌باشد. به خاطر حاکمیت دو سال و نیم جو لیبرالی در سطح جامعه و وجود لیبرالیزم تشکیلاتی و استقبال و روی آوری فراوان روشنفکران به مارکسیزم لنینیزم، در صفوف تشکیلات، عناصر لیبرال و روشنفکر متزلزل وجود دارند که در شرایط فعلی با توجه هجوم سبعانه‌ی ارتجاع به نیروهای انقلابی و کمونیست (به ویژه سازمان) تزلزلات روشنفکرانه‌ی آن‌ها تعمیق یافته و در مواردی به خیانت در می‌غلطند. رهنمود داهیانه‌ی لنین رهبر پرولتاریای جهان در مورد این مسئله باید چراغ راه ما در برخورد به این عناصر باشد. در صورت مشاهده‌ی چنین وضعی به نسبت و میزان این تزلزل سیاسی -ایدئولوژیک، باید افراد تصفیه شوند و از مدار تشکیلاتی اخراج صورت گیرد. شرایطی فعلی حاکم بر جامعه محک خوبی برای آزمایش و توانمندی ایدئولوژیک رفقای تشکیلات می‌باشد. به نظرم در شرایط فعلی، کار سیاسی انقلابی عمده است و باید از هر گونه حرکت چپروانه و زودرس و روی دیگر آن، راستروانه و عقب مانده اجتناب نمود ولی در بعضی مناطق مانند گیلان و مازندران که توده‌ها و زحمتکشان از توهم کمتری نسبت به رژیم برخوردارند، می‌توان در تدارک عملی سازماندهی جنبش توده‌ای مسلحانه اقدام نمود و به علت رشد ناموزون انقلاب در کشور ما باید با هر منطقه برخورد مشخص نمود. وجود جنبش‌های توده‌ای در مناطق مختلف و سازماندهی آن‌ها نیروی رژیم را پخش کرده و از متمرکز شدن نیروهای آن برای ضربه زدن به جنبش توده‌ای و سازمان‌های انقلابی م. ل. جلوگیری خواهد کرد. توجه به جنبش طبقه‌ی کارگر و دادن رهنمود لازم به (آن) از مسایل کلیدی برای تعیین تکلیف نهایی با قدرت حاکم می‌باشد.

بپردازم به مسئله دادگاه خودمان:

دیشب همراه رفقا (هشت رفیق و یک دوست مجاهد) ما را به دادگاه خواستند و دادگاه‌های یک دقیقه‌ای و قرون وسطایی، به علت دیر وقت بودن و اشتغال بیش از حد بیدادگاه‌ها، چهار نفر پیش [سید ابوالفضل] موسوی [تبریزی] جلاد رفتند و بعد از چند دقیقه برگشتند. موسوی جلاد به همه‌ی آن‌ها محارب گفته بود و در صورت عدم همکاری با آن‌ها، اعدام را مطرح کرده بود. شب پرعظمتی بود. رفقا مرگ را به بازی گرفتند و با روحیه‌ای شاداب و رزمنده در انتظار بودند. مبارزات توده‌ها و مقاومت آن‌ها در برابر ارتجاع حاکم روحیه‌ی تمام آن‌ها را بالا برده است. کار به جایی رسیده بود که رفقای کم تجربه به رفقای دیگر روحیه می‌دادند. دیر وقت بود. همراه رفقا به بند بر می‌گشتیم در حالی که چهار نفر دادگاهی شده و ۵ نفر را به فردا موکول کردند. حکم ما از قبل تعیین شده است و ما نیز به عهد خونین خود که همانا مبارزه‌ی بی‌امان با ارتجاع حاکم است و جان باختن در راه منافع طبقه‌ی کارگر، بلشویک‌وار به استقبال مرگ خواهیم رفت و کاروان جنبش انقلابی همچنان پرتوان و پرخروش به راه خود تا قله‌ی پیروزی (جمهوری دموکراتیک خلق، سوسیالیزم، کمونیزم) ادامه خواهد داد.

به مادرم که در بزرگ کردن من دچار زحمات فراوان شده است درود می‌فرستم و از او می‌خواهم که همه‌ی فرزندان انقلابی و کمونیست شهید را فرزندان خود بداند و به تمام فامیل و آشنایان سلام برساند. و امیدوارم که [آن‌ها] راه ما را ادامه دهند.

درود بر سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر!
مرگ بر ارتجاع و امپریالیزم!
زنده باد سوسیالیزم و کمونیزم!

پیکارگر کمونیست کریم جاویدی ۱۳۶۰/۵/۱۷

پیکارگر شهید یعقوب کسب پرست

(تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۵/۱۹، کاندید عضو سازمان، عضو کمیته‌ی چاپ تبریز)

لحظات مرگ را انتظار می‌کشم ولی مرگ با این همه هیولایش در نظرم هیچ می‌آید ولی وقتی به هیولای رویزیونیزم در جنبش می‌اندیشم و تنم لرزه می‌افتد. امروز [به] اینجا رسیده‌ام که دشمن بزرگ همانا رویزیونیزم (خروشچفی یا سه جهانی...) می‌باشد. سفارشم این است که رفقا سازش ناپذیر و بی‌رحمانه علیه رویزیونیزم چه در درون و چه در بیرون سازمان مبارزه نمایند که اخیراً بیانیه‌ی ۱۱۰ گرایش رویزیونیستی را به آشکارترین صورت نشان می‌دهد. سفارش من این است که خون شهدا را نگذارید مانند «اکثریت» وثیقه‌ی رویزیونیزم نمایند، بلکه خون شهدا را به عنوان سلاح برنده‌ای برای نابودی رویزیونیزم به کار گیرند.

امروز با آنکه سازمان‌های مختلف ادعای پیشآهنگ بودن را دارند ولی واقعیت این است که ما از بستر مبارزه‌ی طبقاتی دور افتادیم. به جای کار سوسیال دموکراتیک، بر عکسِ آن را انجام می‌دهیم یعنی می‌خواهیم کار دموکراتیک سوسیال بنماییم. این هم عدم درک صحیح ما را از مارکسیزم- لنینیزم نشان می‌دهد و تاریخ چند سال جنبش هم انحرافی بودن این مسئله را نشان داده است. سفارش من این است که رفقا با مرزبندی دقیق با اکونومیزم، به مفهوم واقعی، آگاهی سوسیالیستی و تشکل و حصول وحدت را به درون طبقه ببرند، چون برای رنجبران جهان یک راه چاره وجود دارد، آن هم آگاهی و سازماندهی پرولتاریاست.

رفقا! این کار، کار پر حوصله و عموماً درازی ست و برنامه‌ریزی می‌خواهد. سفارش من به رفقا این است که بیشتر و بیشتر در این مورد فکر نمایند و همچنین سعی [کنند] از نظر دانش پرولتاریا را آگاه [کرده] ارتقا دهند. در زمینه‌ی تصفیه و ارتقا اخیراً یک دید و حرکت انحرافی عمل می‌کرد. عناصر سازشکار راست، اصول م. ل. را چند صباحی [مورد] تاخت و تاز خویش قرار داده که ساده‌ترین اثرش نمونه‌ی هولناک اخیر بود و از طرف دیگر نقض وحدت در درون. سفارش من به رفقای آگاه و

استوار روی مبارزه‌ی ایدئولوژیک جهت زدودن انحراف این رفقا و در صورت عدم حصول، تصفیه و طرد این عناصر و جریان. سفارش من به رفقای آگاه و مسوول این است که در حرکت خویش سنجیده [عمل کنند...]. لازم است کادرسازی را از نظر دور ندارند. انحراف عظیمی که در جنبش ما بوده همان عدم توجه به کادرسازی و برخورد از بالا و بوروکراتیک [است] که این انحراف هم یکی از انحرافات عمده‌ی بورژوایی می‌باشد. به رفقا سفارش من این است که همواره اصول را توام با عمل انقلابی بیآموزند و آموزش دهند. وقت خویش را نه در راه بوروکراتیزم، بلکه در راه حرکت اصولی صرف نمایند.

کانال اصلی انحراف، با آن خائنین بود. سفارش من این است که از مجازات اعضای خائن غفلت نورزید.

من در حق پدر و مادرم... با آنکه سعی کرده‌ام بدی نکنم ولی اساساً به عنوان یک مارکسیست- لنینیست در حد خودم مارکسیست- لنینیستی برخورد نکردم. امیدوارم و سفارشم این است که رفقای مسوول در تفهیم این مهم به خانواده ام یاری نمایند. سفارشم به تمامی رفقای مبارز این است که مبارزه را تا حصول سوسیالیزم و [همراه] با مبارزه علیه رویزیونیزم در تمام اشکال آن ادامه دهند. مبارزه‌ای جدی علیه انحرافات اساسی جنبش م. ل. میهن‌مان و مبارزه‌ی جدی علیه گرایش رویزیونیستی سازمان.

پیش به سوی آگاهی و تشکل‌دادن پرولتاریا تا ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر!

نابود باد رویزیونیزم از جنبش م. ل. جهانی!

پرتوان باد جنبش انقلابی جهانی علیه بورژوازی و رویزیونیزم (خروشچفی و سه جهانی)!

سلام گرم به تمامی رفقای پاک و رزمنده!

برافراشته باد پرچم مبارزه‌ی ایدئولوژیک!

یعقوب کسب پرست

پیکارگر شهید رحیم

(تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۷/۶)

به طبقه‌ی کارگر، به سازمان پیکار، به همه‌ی زحمتکشان و خلق‌های تحت ستم.

این دومین وصیتی است که می‌نویسم. چهل روز قبل، از زمانی که ارتجاع، فاشیستی‌تر و هارتر از هر زمانی [دیگر] به سرکوب جنبش پرداخت و حتی بی‌تجربه‌ترین رفقا را به خاطر پخش اعلامیه، سبعانه اعدام می‌کرد، اولین وصیتنامه را نوشتم ولی اکنون که آن را می‌خوانم قسمت اعظم آن را قبول ندارم و نیز خیلی ناقص است و این خود، گویای تحولات و تغییرات عظیمی ست که در جامعه صورت می‌گیرد. در شرایط که جنبش کمونیستی به دلیل ارتداد «اکثریت» ضربه‌ی مهلکی خورده، به علت نبودن قطب قوی کمونیستی، مجاهدین به طرف لیبرال‌ها کشیده شدند [و] در ادامه‌ی عقب‌نشینی از مواضع انقلابی خود به طرف سیاست‌های لیبرالی همراه با آن‌ها عملیات و ترورهای جدا از توده و نارسی را به جامعه تحمیل کردند که بهترین فرصت را به ارتجاع حاکم برای سرکوب دشمنان خود دادند (مخصوصاً زمانی که جنبش کمونیستی نمی‌توانست به صورت نیروی بالفعل در تغییر و تحولات جامعه موثر باشد) و رژیم این عمل را به کمک بورژواهایی که در شرایط دموکراتیک در حساس‌ترین نقاط سازمان لانه کرده بودند، بسیار ساده‌تر در شعاعی باور نکردنی انجام داده و می‌دهد. الآن در جامعه‌ی ما بحران روز به روز در سطح و عمق وسیع‌تر شده و ریشه می‌دواند، به طوری که رژیم خود نیز هر روز در روزنامه‌هایش زیر چتر عوارض جنگ به کمبودها و ناتوانایی‌هایش معترف است و حتی خمینی با اعلام اینکه «در همه‌ی ممالک گرانی هست» نشان داد که خود سردمداران رژیم نیز با تمام تبلیغاتش چشم‌اندازی در مورد حل بحران ندارند. در این زمینه نیز به خاطر سرکوب شدید، زندان و اعدام که اکثر خانواده‌های جامعه را در بر گرفته، باید تبلیغات همه جانبه را در صورت امکان [در شکل] اعتراضات و میتینگ‌های خیابانی

(من از وضع نیروهایمان در بیرون خبری ندارم و فکر می‌کنم وضع در خیلی جاها مثل تبریز نباشد) در مورد قطع اعدام و آزادی زندانیان سیاسی سازمان داده در سطح جنبش با دو انحراف عمده که اکنون در جامعه در حال مبارزه با سنگر انقلابیون یعنی کمونیست‌ها است، باید مبارزه کرد:

۱- خط آنارشیستی جدا از توده که بر ترورهای مقامات پای می‌فشارد و این نشانگر عدم مرگ سیاسی این خط در جامعه است که بعد از قیام به خاطر شرایط ویژه‌ی جامعه موقتاً کنار رفته بود. این خط باید افشا شود و در هیچ لباسی کوچکترین حمایتی نباید از آن صورت گیرد، چرا که در درون زندان دو طیف مختلف با روپوش‌های مختلف این خط را حمایت و تبلیغ می‌کنند، اول آن‌ها که معتقد به شروع قیام‌های توده‌ای به دنبال این ترورها هستند. قیام‌های توده‌ای هیچ وقت بدون زمینه‌سازی و کار شروع نمی‌شود و ترورها هم به جز به انحراف کشیدن ذهن توده‌ها خدمت دیگری نمی‌تواند بکند و دوم آن هاتیی که معتقدند ترور رژیم را [تضعیف] می‌کند.

۲- خط دوم، خط آن‌ها که زمان قیام که عقب‌مانده‌ترین توده‌ها سیاسی شده بودند در شرایط دموکراتیک با انگیزه‌های ناسالم روشنفکریشان به اصطلاح خودشان وارد سیاست شدند و الآن با دیدن واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی و چهره‌ی عریان و بی‌تفاوت آن، رنگ و رو باخته و به توبه پرداختند. تزهای دوران رکود را برای خود سرود کرده اند و آن هم البته قسمت عقب‌نشینی و حفظ نیرو... این‌ها را باید افشا کرد تا به خانه‌های خود عقب‌نشینی و نیروهایشان را برای زندگی عادی و راحت دور از مبارزات حفظ کنند!

اکنون سازمان علاوه بر محافظت بی‌امان از خود [و] مسدود کردن کلیه‌ی کوره راه‌ها که می‌تواند زمانی ضربه زند، به عنوان وظیفه‌ی اولیه، باید با این مشی‌ها مبارزه کند.

اما چه محافظتی؟! رفقا، اکنون دو ماه است که سازمان در تبریز و تهران ضربات مختلفی خورده است. جریان تهران را به خوبی نمی‌دانم ولی در تبریز، خیانت یعقوب و به دنبالش جمع مرکزی د. د. (تشکیلات دانشجویی و دانش‌آموزی) تبریز واقعاً افتضاح به بار آورده شد و آبروی سازمان را خدشه‌دار کرده اند. این هر گز مسئله‌ای اتفاقی یا عادی نبوده،

خیانت تمام جمع مرکزی د. د. تبریز حکایت از انحرافات عمیقی در سازمان دارد. انحرافاتی که در عدم ریشه یابی عمیق و دقیق و مبارزه‌ی ایدئولوژیک با آن‌ها و تصفیه و اخراج قاطع نمایندگان آن، دورنمای جز رویزیونیزم ندارد. رفقا کوچکترین بی‌توجهی، خیانت آشکار به طبقه‌ی کارگر است. اسد (اهل اردبیل و خائن معروف) گفته است به من کلت بدهید تا اگر پیکاری دیدم خودم بکشم اش. و بقیه گفتند که می‌خواهند از سازمان انتقام بگیرند. چگونه چنین بورژواهای کثیفی در حساس‌ترین نقاط سازمان لانه کرده بودند، آیا جز آنکه زمینه‌ی مادی وجود داشته و آیا در صورت عدم یک مبارزه‌ی پیگیر و قاطع این جنبش خیانت‌هایی منحصر به فرد خواهد بود؟ به تازگی یکی دیگر را در ارومیه لو داده و چند تایی هم از اردبیل پیدا شده اند (برخی از این خائنین قبلاً هواداران «فدائیان اکثریت» بودند که بعد هوادار سازمان شده بودند).

برای خانواده ام:

مادر، پدر و برادران عزیزم،

شما زحمات فراوانی برای من کشیده اید. جبران آن‌ها هم جز از طریق ادامه‌ی رسالت طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند باشد؛ چرا که این دین بزرگ هر فرد آگاه در درجه‌ی اول به کارگران و رنجبران جامعه است. از شما می‌خواهم (مخصوصاً از مادرم) که هرگز برای من گریه نکنید. زمانی که هر لحظه زندگی کارگران و زحمتکشان جامعه‌ی ما برای آن‌ها اعدام است، یک بار اعدام چیزی نیست. من در این مرگ چیزی را از دست نمی‌دهم. کمونیست‌ها منافع فردی ندارند. کمونیست‌ها از کارگران اند و منافع طبقه‌ی کارگر منافع آن‌ها است. اگر منافع پرولتاریا تامین شود منافع کمونیست‌ها تامین شده است. من در مرگ سرخ را در این شرایط چیزی جز ادامه‌ی مبارزه و جز تامین منافع استراتژیک پرولتاریا نمی‌بینم.

آری زندگی زیبا است ولی باید زیبایی‌ها از آن همه‌ی کارگران و زحمتکشان باشد... ترس از اعدام جز نشانه‌ی عدم وجود یک کینه‌ی عمیق نسبت به دشمن طبقاتی چیز دیگری نیست. شما هم به چیزی جز این نیندیشید. پول‌های مرا هم به سازمان من بدهید.

زنده باد مرگ برای آزادی!

بلشویک وار باید جنگید. چه کند با دل چون آتش من، آتش تیر!
زنده باد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و همه‌ی زحمتکشان ایران و جهان!
زنده باد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر!
برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!
مرگ بر ارتجاع!
رفقای دستگیر شده با خون خود و رفقای بیرون با برخورد و مبارزه‌ی قاطع و پرولتری علیه انحرافات، خیانت خائنین را شسته، سازمان را سربلند خواهند کرد.

کمونیست پیکارگر رحیم

پیکارگر شهید محمد رضا بشروهی

(تاریخ شهادت اواخر شهریور ۱۳۶۰، از تشکیلات تبریز)

به تمامی کمونیست‌ها و انقلابیون راه آزادی طبقه‌ی کارگر،

با اوج گیری جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی خلق‌های قهرمان ایران، رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی روز به روز هارتر شده و هر چه بیشتر خون کمونیست‌ها و انقلابیون را می‌ریزد تا شاید چند روزی بیشتر به حیات خود ادامه دهد ولی زهی خیال باطل که سپیده‌ی صبح پیروزی نزدیک است.

آری رفقا، کمونیست‌ها همیشه آماده‌ی مرگ اند، زیرا که آرمانشان جز با خون سرخ زحمتکشان و انقلابیون به ثمر نخواهد رسید. چون بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم دره‌ی عمیقی وجود دارد که باید از خاکستر انقلابیون و کمونیست‌ها پر شود و من به عنوان شاگرد این مکتب، مرگ را به عنوان یک شکل مبارزه قبول کردم زیرا:

«دلم از مرگ بیزار است
ولی آندم که نیکی و بدی را گاه پیکار است
فرو رفتن به کام مرگ شیرین است
که هم بایسته‌ی آزادگی این است.» (نقل از دفاعیات رفیق شهید هوشنگ ترگل [از شعر بلند آرش کمانگیر اثر سیاوش کسرائی])

کارگران و زحمتکشان ایران! امروز مبارزه‌ی سخت بین اردوی کار از یک طرف و اردوی سرمایه و ارتجاع از طرف دیگر وجود دارد. زمان آن رسیده که برخیزید و تمام زنجیرهای اسارت و بردگی را از هم بگسلید و خصم دیرینه تان را به زباله‌دان تاریخ بیندازید. رفقا در این مقطع از تاریخ خلق‌های قهرمان ایران... باید تمامی کمونیست‌ها انقلابیون تجربه‌ای سخت به دست آورند و آن اینکه هیچ وقت گول لیبرال‌ها را نخورده بدانند که بورژوازی هر وقت امکان سرکوب داشت، حتماً سرکوب می کند و در این مبارزه با بورژوازی به یک تشکیلات سخت و آهنین نیاز است و این تشکیلات جز با مبارزه‌ی ایدئولوژیک سخت و

بی‌امان علیه هر گونه انحرافات «چپ» و راست پایدار نخواهد ماند. وصیت من به پدر و مادر و برادران و وخواهرانم این است که به خاطر من گریه نکنند بلکه با ادامه‌ی راهم به آرمانم جامه‌ی عمل بپوشانند. همچنین کلیه‌ی متعلقاتم را به سازمان پیکار بدهید، تا در راه سرخ انقلاب به مصرف برساند.

مرگ بر امپریالیزم و ارتجاع!
مبارزه با امپریالیزم جدا از مبارزه با رویزیونیزم نیست!
برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!
زنده باد سوسیالیزم!

پیکارگر کمونیست محمد رضا بشروهی
۱۳۶۰/۶/۲۵ – زندان تبریز

پیکارگر شهید بهروز غلامی

(از تشکیلات تبریز)

با درود به کارگران و خلق‌های زحمتکش و کمونیست‌ها.

«بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیزم دره‌ی عمیقی ست که با خاکستر ما کمونیست‌ها پر می‌شود.»

هوشی مین

راه کمونیزم راهی مستقیم و ساده و راست نیست، راهی است پرپیچ و خم با گردنه‌های خطرناک و پر از گرگ‌های درنده. این راه در نهایت خود به جامعه‌ی بی‌طبقه و عاری از هر گونه ستم طبقاتی منجر خواهد شد. من آگاهانه قدم در این راه گذاشته ام و تا آنجا که از دستم بر می‌آمد و در توانم بود در این راه انجام دادم.

رفقا با آنکه سازمان بعد از کنگره‌ی دوم با انحرافات راست مرزبندی کرده بود، متاسفانه این مرزبندی در عمل انجام نگرفت و بر اثر همین انحراف لیبرالی و راست، دچار ضربه‌ی نسبتاً مهمی شد. این انحراف درونی به اندازه‌ای بود که باعث ۸۰ یا ۹۰ در صد ضربه‌ی کنونی شد؛ در صورتی که ارتجاع با آن تشکیلات خود فقط می‌توانست ده یا بیست در صد این ضربه را بزند.

رفقا ما درک درستی از انضباط آهنین به معنای بلشویکی آن نداشتیم و آن را فقط در تئوری یاد گرفته بودیم و در عمل آن را کاملاً انجام ندادیم و امیدوارم که بعد از این، به طور کامل و به تمام معنا انجام گیرد. رفقا در اینجا در مقابل خائنین به راه طبقه‌ی کارگر، روحیه‌ی رفقا از آنچنان عظمتی برخوردار است که در مقابل آن روحیه، مرگ آنچنان ضعیف است که حرفش هم در میان نیست و آن‌ها با استقامت خود، شیرینی خیانت خائنین را برای ارتجاع زهر می کنند.

من یقیین دارم که از انحرافات درس گرفته خواهد شد و در آینده از آنان به نحو احسن استفاده خواهد شد و می‌دانم که رفقا راه انقلاب را به

مصداق سرود «یاران»، «مشت یاران، دشمنان پوزه در خاک و خون می‌کشد...» را ادامه خواهند داد.

به پدر و مادرم بگویید که برای من گریه نکنند، چرا که خون من از دیگر رفقای شهید رنگین‌تر نیست و رفقای دیگر را عین فرزندان خود بدانید و تا آنجا که می‌توانید در راه انقلاب کمک کنید.

برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!

زنده باد سوسیالیزم!

مرگ بر امپریالیزم جهانی!

درود بر شهیدان راه طبقه‌ی کارگر!

بهروز غلامی

پیکارگر شهید نعمت‌الله مهاجرین

(تاریخ شهادت اواخر مهر ۱۳۶۰، از تشکیلات تبریز)

به نام طبقه‌ی کارگر و خلق‌های ستمدیده‌ی ایران و جهان و به نام شهدائی که به خاطر رهایی خلق‌های ایران جان‌شان را فدا کردند و با درود به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر.

اینجانب، نعمت الله مهاجرین هرمینی در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۲۹ دستگیر شدم. رژیم اطلاعات مهمی از من نداشت و به همین دلیل مرا به صورت بلاتکلیف نگه داشته بود. در زندان به آرمان مارکسیزم-لنینیزم وفادار ماندم و تا آخرین لحظات عمر کوتاهم سازش نکردم. تا اینکه در اثر خیانت خائنینی چون اسد، یعقوب، علی و ... (از مسوولین دانشجویی تبریز) مانند کف دست، مرا به رژیم شناساندند. این خائنین حتی کوچکترین اطلاع راجع به من حتی قبل از قیام را در اختیار رژیم گذاشتند، به طوری که دیگر جایی برای انکار کوچکترین مسئله باقی نمانده بود. ارتجاع می‌دانست که از من نمی‌تواند چیزی دستگیرش شود. به همین جهت به یک بازجویی سرسری و پر از گزارشات دروغ از جانب خائنین و فالانژهای دانشگاه اکتفا کرد. در بازجویی، من سعی در گول زدن ارتجاع داشتم ولی از اصول پایین نیامدم.

اینک من لحظات مرگ را انتظار می‌کشم و از مرگ هم بیمی ندارم ولی وقتی به یاد انحراف سازمان می‌افتم که چطور چنین خائنینی خواسته اند در مواضع اصلی قرار گرفته و بهترین فرزندان خلق را به مسلخ بفرستند به خود می‌لرزم. به نظر من به خاطر وجود جو لیبرالی حاکم به جامعه بعد از قیام، روشنفکران متزلزلی که وارد صحنه شده بودند، به خاطر انحراف در جنبش کمونیستی و به خصوص سازمان ما توانسته اند به سازمان راه پیدا کرده و ارتقا یابند و حتی تا سطح رهبری جنبش و سازمان نیز برسند و در شرایطی که ارتجاع هارتر ار همیشه تهاجمش را شروع کرد، تزلزل آن‌ها شکسته و به خیانت رسید ولی آن‌ها افرادی نبودند که به قصد جاسوسی وارد سازمان شده باشند، بلکه این انحراف به راست حاکم بر

سازمان بود که این افراد بدون آزمون پرولتری و بدون شناخت کامل، آن‌ها را ارتقا داد تا چنین فاجعه‌ای به بار بیاورد. به قول رفیق شهید «مالک» «ما بورژوازی را خوب نشناختیم و با هر دو طبقه، هم بورژوازی و هم پرولتاریا سازش کردیم». آری، نبود یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک پرولتری چه در درون سازمان و چه در درون جنبش باعث چنین خیانت‌هایی شد. هدف من انتقاد به سازمان نیست، بلکه هشداری ست به سازمان که انحراف عمده‌ی جنبش کمونیستی جهان، یعنی رویزیونیزم، آن را تهدید می‌کند و نمودهای این انحراف در بعضی مواضع سازمان از همان پیکار ۷۳ و انتقاد غیر پرولتری و غیر ریشه‌ای از آن، و در این اواخر بیانیه‌ی ۱۱۰ که همگی نشانه‌های از این انحراف و باقی‌ماندن بقایای آن در سازمان است. واقعیتی ست که سازمان در کنگره‌ی دوم به یک سری مواضع پرولتری و کمونیستی رسید، ولی با انحراف قبلی نه به طور قاطع، بلکه آشتی‌طلبانه برخورد کرد. در زمینه‌ی تشکیلات، افراد نماینده‌ی جریان راست را از مواضع کلیدی کاملاً جدا نکرد و افراد متزلزل را در سطح رهبری نگه داشت و سابقه را بر سلامت ایدئولوژیک ارجحیت داد و زمینه را برای بوروکراتیزم و اپورتونیزم باز گذاشت که افرادی از این قبیل توانستند به مواضع حساس و کلیدی باز گردند. از جمله یعقوب فدایی [اکثریتی] و رهبری د. د. تبریز به دامن ارتجاع رفت و خیانتی تاریخی فراموش نشدنی مرتکب شد، خیانتی که هیچ وقت جنبش کمونیستی آن را فراموش نخواهد کرد. آن‌ها خیلی راحت کروکی تشکیلاتی که خودشان آن را رهبری می‌کردند در اختیار رژیم گذاشتند و بی‌شرمانه در رسانه‌های گروهی ارتجاع تا توانستند علیه سازمان و جنبش، لجن پراکنی کردند. حتی به این اکتفا نکرده و در زندان باند جاسوسی به همراه دیگر خائنین ایجاد کرده، در صدد شناسایی و تعقیب انقلابیون برآمدند و برای انقلابیون زندان دیگری در درون زندان رژیم ایجاد کردند. در جنبش کمونیستی و انقلابی قبل ار قیام نیز چنین تجربیات تلخی وجود دارد. در حزب بلشویک نیز چنین تجربه‌ای وجود داشته است، ولی ما از این تجربیات درس‌آموزی نکردیم و فقط آن‌ها را اندوختیم.

رفقا! این‌ها تجربیات تلخی است که به قیمت خون ده‌ها تن از بهترین عاشقان پرولتاریا که در سنگر سازمان مبارزه می‌کردند به دست

آمده. نگذارید دوباره چنین افرادی به سازمان راه یابند. نگذارید چنین افرادی به مواضع حساس و رهبری برسند. با مبارزه‌ی ایدئولوژیک پرولتری و پیگیر، این افراد را شناخته و از سازمان طرد کنیم و به قول معروف، «نگذاریم بورژوازی جشن دیگر برپا کند». خون ما خیانت این خائنین را خواهد شست.

در مبارزه‌ی ایدئولوژیک بی‌رحم و بدون گذشت باشید و اگر به انحرافی بودن موضعی پی می‌برید با انتقاد ریشه‌ای و قاطع در سطح جنبش اعلام کنید. به پایگاه طبقاتی افراد توجه کنید. به کار در میان طبقه‌ی کارگر بیشتر اهمیت بدهید. چون طبقه‌ی اصلی پیشرو جامعه بوده و در غیر این صورت بدون پایگاه پرولتری، کمونیست‌ها هیچ وقت به پیروزی نخواهند رسید و این به معنی رد کار توده‌ای و جنبش دموکراتیک و توده‌ای نیست. امروز جامعه‌ی ما در حالت حساسی به سر می‌برد. از یک سو پراکندگی موجود در سطح جنبش و از سوی دیگر به علت نبود رهبری پرولتری، وحدت مجاهدین با لیبرال‌ها و بالاخره عملیات مسلحانه جدا از توده توسط مجاهدین وضع را حساس‌تر کرده است. روشن است که هر حکومتی در ایران بدون رهبری طبقه‌ی کارگر روی کار بیاید، انقلابی نخواهد بود، بلکه یک حکومت بورژوایی ست. حال، وظیفه‌ی ما چیست؟ فقط با محکوم کردن حرکات مجاهدین کمکی به جنبش نمی‌رسانیم. در حال حاضر، کل جنبش کمونیستی، از جمله سازمان ما، باید با پاسیفیزم [منظور پاسیویته است] مرزبندی کند و خط مشی و تاکتیک انقلابی را در جنبش مطرح نماید. این رژیم ناتوان از حکومت خواهد بود و این یورش‌های فاشیستی مقطعی و کوتاه مدت خواهد بود. اعتراض توده‌ها لرزه بر پیکر ارتجاع خواهد انداخت ولی این‌ها به خودی خود سریع صورت نخواهد گرفت و احتیاج به کار فعال در بین طبقه و توده‌ها، بسته به شرایط مشخص و شیوه‌های مختلف و شرکت فعال در سازماندهی و رهبری آن‌ها خواهد داشت. در غیر این صورت اگر رژیم بتواند موفق به سرکوب انقلاب شود، برای دورانی دیگر مردم ایران زیر سلطه‌ی ارتجاع مانده و تاریخ تکرار خواهد شد.

من در این مبارزه جانم را به عنوان هدیه‌ای ناچیز تقدیم انقلاب می‌کنم و افتخار می‌کنم که در آرمان طبقه‌ی کارگر و با عشق به طبقه‌ی

کارگر و کینه به رویزیونیزم و ارتجاع جانم را فدا می کنم. وصیت من به تمامی رفقا و کمونیست‌های راستین این است که هرگز در اصول سازش نکرده و به آرمانشان وفادار باشند. افسوس که زنده نمی‌مانم تا مدت بیشتری در کنار شما رفقا به مبارزه ادامه دهم.

در خاتمه به پدر و مادرم که برای من زحمات زیادی کشیده اند و مرتجعین آن‌ها را به خاطر من مورد اذیت و آزار قرار داده اند درود می‌فرستم و می‌خواهم به راهی که من انتخاب کردم فکر کنند و برایم اشک نریزند؛ چون که من آگاهانه در این راه قدم گذاشتم، افتخار کنید که فرزندتان در راه آزادی طبقه‌ی کارگر و خلق‌های زحمتکش و فرزندان خرد سال محرومان جامعه جانش را فدا کرد. تمام شهدای جنبش کمونیستی و انقلابی، فرزندانتان خواهند بود.

به برادران و خواهرانم سلام دارم و از آن‌ها می‌خواهم که راه را ادامه داده و به فرزندان‌شان –این انقلابیون آینده –راه مرا بیاموزند. از برادر کوچکم که خیلی دوست داشتم او را ببینم مواظبت کنید. ارتجاع بداند که ریختن خون بهترین فرزندان خلق نمی‌تواند جلوی توفان انقلاب را که طومار آن‌ها را درهم خواهد پیچید، بگیرد. این را تاریخ تمام جنبش‌های جهان ثابت کرده است. در پایان اعلام می‌دارم که قاتل اصلی من و دیگر رفقای شهید همین خائنین هستند و از رفقا مجازات انقلابی آن‌ها را خواهانم.

مرگ بر امپریالیزم و ارتجاع داخلی!
زنده باد آزادی!
زنده باد سوسیالیزم!
زنده باد کمونیزم!
با دوردهای کمونیستی به همه‌ی رفقا.

نعمت مهاجرین
۱۳۶۰/۷/۲۴

پیکارگر شهید شهریار رسولی

به سازمانم، به تمامی کمونیست‌ها و مبارزین راه رهایی زحمتکشان.
از آن هنگام که قدم در این مسیر نهادم و سلاح مارکسیزم-لنینیزم را به عنوان برنده‌ترین و تنها سلاح راه رهایی قطعی زحمتکشان از قید بندگی و استثمار یافتم (معتقدم که) «بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیزم دره‌ی عمیقی وجود دارد که با خاکستر کمونیست‌ها باید پر شود».
چیزی که در این لحظه ایمان و اعتقاد مرا صد چندان کرده و استواری و صلابت مرا برای پذیرش این لحظه‌ی پر افتخار صد چندان افزوده است عمق‌یابی و گسترش جنبش انقلابی و کمونیستی ست که به وضوح نمایان می‌باشد و دورنمای روشن و آینده‌ی پیروز را برای رهایی زحمتکشان از قید بردگی مزدوری نشان می‌دهد. اگر چه چندان محتمل نیست، ولی من آرزو داشتم قبل از مرگم چند صباحی از پیروزی خلق زحمتکش را به چشم خود ببینم. طی چند ماه اخیر صدها تن از بهترین فرزندان خلق را به اتهامات واهی و پوچ و فقط به خاطر دفاع از منافع زحمتکشان به جوخه‌های اعدام سپرده اند. این است ماهیت رژیم سرمایه‌داری، آنگاه که بخواهد برای امپریالیزم خوش رقصی کند و به اصطلاح ثبات و امنیت برای سرمایه را به رخ امپریالیست‌ها بکشد و ماهیت کثیف و ارتجاعی‌اش را هر چه بیشتر بنمایاند و اکنون من نیز با قلبی پر امید (امید به پیروزی قطعی زحمتکشان بر ظلم و ستم سرمایه‌داری) و با عزمی استوار آماده‌ی پذیرش گلوله‌های سربین دشمن دژخیم می‌باشم. بگذار بورژوازی یاوه سرائی کند. بگذار صدها و هزارها از کمونیست‌ها و فرزندان خلق ار اعدام کنند، سرانجام پیروزی از آن زحمتکشان است. تاریخ مبارزات خلق‌ها این حقیقت را بارها و بارها به اثبات رسانده است.

مرگ بر امپریالیزم! مرگ بر رژیم سرمایه‌داری!
برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!

فرزند خلق، شهریار رسولی

به پدر، مادر، برادران و خواهرنم،

من از شما چیزی نمی‌خواهم، جز اینکه راهم را ادامه دهید. خود بهتر از هر کس دیگر سیر زندگانی مرا می‌دانید. و می‌دانید که من در تمام طول زندگی کوتاهم چه قبل از شروع زندگی مبارزاتی و به صورت غریزی و چه بعد از شروع زندگی مبارزاتی و به صورت آگاهانه همیشه حامی منافع زحمتکشان بودم و در این راه مبارزه کردم و هیچ گاه قدمی به پس بر نداشتم. پس راهم را ادامه دهید.

این را نیز بدانید که بیدادگاه رژیم جمهوری اسلامی هیچ مدرکی از من دال بر اقدام تروریستی و اقداماتی نظیر آن ندارد و تنها جرم من و تنها گناه من دفاع از منافع زحمتکشان است.

فرزند شما و خلق
شهریار رسولی

پیکارگر شهید کامران دانشخواه

(تاریخ شهادت مرداد ۱۳۶۰، از تشکیلات د. د. ارومیه که در همانجا دستگیر شد.)

«خون ما پیرهن کارگران / خون ما پیرهن دهقانان / خون ما پیرهن سربازان / خون ما پرچم خاک ماست». (رفیق شهید خسرو گلسرخی)

من به عنوان یک مارکسیست- لنینیست و هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، تمامی آنچه در توان خود به عنوان یک روشنفکر کمونیست داشتم در راه مبارزه با امپریالیزم و ارتجاع داشتم به کار گرفتم و در این راه جز عشق به آرمان والای طبقه‌ی کارگر و جز عشق به زحمتکشان [چیزی] مشوق من نبوده است. در این دوران کوتاه مبارزه، زندگی را آموختم که چگونه زحمتکشان را دوست بدارم و چگونه از دشمنان‌شان نفرت داشته باشم و بالاخره آموختم که چگونه بمیرم. مرگ چندان فاصله‌ای با من ندارد ولی سربلند و با افتخار به پیشوازش می‌روم، زیرا که می‌دانم از مرگ ما است که فردای سرخ سوسیالیزم بر می‌خیزد و چه با شکوه است چنین مرگی!

از تمامی رفقای مبارز و دلیرم می‌خواهم که در مقابل سختی‌ها سر فرود نیاورند و مبارزه را پیگیر و متحد به پیش برند و در این راه لحظه‌ای سازش و تردید به خود راه ندهند و از آن‌ها می‌خواهم که به سازمان عشق بورزند و همیشه از آن چون دژی علیه سرمایه‌داری محافظت کنند و بالاخره می‌خواهم که هر گز یک لحظه از رویزیونیزم غافل نباشند.

از پدر و مادر و برادران و خواهرم می‌خواهم که در مرگ من نگریند زیرا که من با تمامی وجودم خواهان چنین مرگی بودم و اینک به آن دست یافته‌ام.

مرگ بر امپریالیزم و ارتجاع!

برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق! زنده باد سوسیالیزم!

کامران دانشخواه ۱۳۶۰/۵/۱۸

پیکارگر شهید داود ثروتیان

(از رفقای تشکیلات تبریز، دانشجوی سابق دانشگاه ارومیه)

رفقا! همه ناظریم که انقلاب چقدر رشد کرده، مبارزه‌ی طبقاتی رشد کرده است. مبارزه‌ی پراکنده نیروی ما را تضعیف می‌کند، پس با تمام توان خود پایه‌های آن حزب رزمنده‌ی خود را پی‌ریزیم و مبارزه را تحت رهبری ستاد رزمنده‌ی کارگران تا پیروزی انقلاب و استقرار سوسیالیزم و کمونیزم به پیش بریم.

زنده باد سوسیالیزم!

زنده باد انقلاب!

درود بر رزمندگان کمونیست و کارگران انقلابی و دیگر انقلابیون!

بین امپریالیزم و کمونیزم دره‌ی عمیقی‌ست که باید با خاکستر ما پر گردد!

داود ثروتیان

پیکارگر شهید خیرالله حسینی

(از رفقای محلات تشکیلات تبریز، تاریخ شهادت مرداد ۱۳۶۰)

به کلیه‌ی رفقا و کمونیست‌های راستین و انقلابی

در این شرایط که رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی همه روزه ده‌ها تن از نیروهای کمونیستی و انقلابی را به خاک و خون می‌کشد و خون جوانان انقلابی از چنگ رژیم ارتجاعی می‌چکد و در این شرایط که رژیم از هر طرف به انقلاب یورش آورده است، از کلیه‌ی رفقا و انقلابیون می‌خواهم که راه سرخ رفقای شهید را تا برقراری سوسیالیزم و کمونیزم ادامه دهند و حتی یک لحظه از فکر مبارزه غافل نباشند.

به پدر و مادر و برادران و خواهرانم بگویید که گریه نکنند. همیشه مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح دهند. من همه چیز خود را وقف سازمان پیکار می‌کنم و امیدوارم که انقلاب سرخمان هرچه زودتر پیروز شود و خلق ستمکش‌مان روی آزادی ببینند.

افسوس که زنده نماندم تا بیشتر به مبارزه در راه آزادی خلق‌مان و در راه آزادی و برقراری سوسیالیزم و کمونیزم ادامه دهم ولی می‌دانم که رفقای انقلابی و کمونیست این راه را ادامه خواهند داد. رفقا تا پیروزی نهایی مبارزه کنیم.

خیرالله حسینی

۱۳۶۰/۵/۱۸

پیکارگر شهید حسن منصوری

(تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۵/۱۹، دانشجوی دانشگاه ارومیه و از تشکیلات د. د. ارومیه. نام مستعار کامران.)

«بین سرمایه‌داری و کمونیزم دره‌ی عمیقی وجود دارد که با خاکستر ما کمونیست‌ها پر خواهد شد».

رفیق هوشی مین

کارگران و زحمتکشان ایران! هم اکنون شاهدیم که رژیم جمهوری اسلامی با درندگی هر چه تمام‌تر به اعدام انقلابیون و توده‌های زحمتکش مشغول است. رژیمی که در واقع، میوه چین جانبازی‌ها و قهرمانی‌های شما می‌باشد، رژیمی که بعد از قیام خونین ۲۲ بهمن سلاحی را که شما به دست داشتید و به طرف سرمایه‌داری وابسته نشانه می‌رفتید از دست‌تان گرفت و راه سازش را در پیش گرفت. رژیمی که برای حفظ سرمایه‌داری و پاسداری از آن به شیوه‌های مختلف از جمله نیرنگ و سرکوب آشکار کوشید. امل جمله‌ی معروفی است که می‌گوید تا ظلم هست مبارزه هم هست. بعد از قیام خونین، ریشه‌های مادی این ظلم از بین رفت. مبارزه ی توده‌ها هم ادامه یافت، مبارزه‌ای که سرانجام به حاکمیت توده‌ها به رهبری طبقه‌ی کارگر خواهد انجامید و این حقیقتاً مسیر تاریخ جوامع می‌باشد. سرانجام طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان به پیروزی دست خواهند یافت و جامعه‌ی سعادتمند خود، سوسیالیزم و کمونیزم را خواهند ساخت. اما این کار آسان نیست. برای تحقق این امر باید خون‌ها جاری شود و انقلابیون باید اعدام گردند... به همین خاطر اعدام ما به دست رژیم جمهوری اسلامی امری طبیعی است و ما با افتخار به استقبال چنین مرگ سرخی می‌رویم. کشته شدن در راه طبقه‌ی کارگر واقعاً که افتخار است.

من به خانواده ام، به مادر، به پدر، به خواهرانم و به برادر کوچکم و همه‌ی فامیلم سلام دارم و از همه‌ی آن‌ها می‌خواهم نه تنها از مرگ من بلکه از مرگ هیچ کدام از انقلابیون ناراحت نباشند و سرافراز و سربلند

باشند. من به تمامی رفقایم توصیه می‌کنم که راه طبقه‌ی کارگر را با سرسختی هر چه تمام‌تر ادامه دهند (البته ایمان دارم که آن‌ها نیز چنین خواهند کرد).

برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!
زنده باد سوسیالیزم!
زنده باد کمونیزم!

حسن منصوری
۱۳۶۰/۵/۱۸

به یاد رفیق مالک

(سروده‌ی رفیق ن. م. ه.) زندان تبریز – ۱۳۶۰/۷/۲۳

چه شکوهمند است،
بدرقه‌ی رفقای کمونیست،
به سوی بیدادگاه رژیم،
رفقائی که با اراده ی آهنین و با قامتی استوار،
با قلبی سرشار از عشق،
عشق به طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان،
با لبی خندان،
و با شعار زنده باد کمونیزم،
زنده باد سوسیالیزم،
و با امید به آینده
به سوی بیدادگاه‌ها می‌روند،
ارتجاع دشمنان طبقاتی‌اش را شناخته،
و تاب دیدن‌شان را ندارد،
هم از این رو ست که،
حکم‌شان «اعدام» می‌دهد،
و لحظاتی بعد،
رگبار مسلسل‌های آمریکائی می‌درد،
قلب فرزندان خلق را،
و فریاد زنده باد آزادی آنان
در میان گلوله‌ها خاموش می‌شود.
و ما با سکوتی خشمگین،
و دلی پر از کینه به ارتجاع،
به امید فردا،
در انتظار شب‌های دیگر،
و حماسه آفرینی رفقای دیگر هستیم.

پیکارگر شهید ناصر روزپیکر

(از رفقای تشکیلات تبریز، تاریخ شهادت اواخر شهریور ۱۳۶۰)

«مرگ خیلی آسان می‌تواند به سراغ من بیاید و من تا می‌توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک روز با مرگ رو به رو شدم که می‌شوم، مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری بر روی زندگی دیگران داشته باشد».

رفیق صمد بهرنگی

صمد بهرنگی از پیشروان جنبش کمونیستی ایران که با نوشته‌های ساده و صمیمی‌اش معلم بسیاری از جوانان میهن و از جمله من بوده است.

رزمندگان کمونیست و انقلابیون!

کارگران و زحمتکشان مبارز!

خوشحالم و دلشادم از اینکه سربلند و ایستاده می‌میرم و خون سرخ من چون قطره‌ای از دریای بیکران هزاران شهید انقلاب سرخ‌مان، نهال انقلاب را بارورتر می‌سازد و تنها ناراحتی عمده‌ام این است که در راه آرمانم، رهایی طبقه‌ی کارگر و کلاً رنجبران جامعه و در راه جامعه‌ی والای کمونیستی مبارزه‌ی اندکی نموده‌ام و نتوانستم با درکی عمیق‌تر، از م. ل. بهره‌ی بیشتری داشته باشم.

رفقا! سفارش من این است که با استفاده از سلاح برنده‌ی سازش ناپذیر م. ل. توده‌های کارگر و رنجبران را آگاه نموده و در این راه از همان ابتدا با ایجاد تشکیلات پولادین کمونیستی، بدون هیچ سازشی با بورژوازی، به خصوص نوع رویزیونیزم (خروشچفی و سه جهانی) مبارزه‌ای طولانی به پیش بریم. تذکر می‌دهم که بیشتر ضرباتی که هم اکنون از ارتجاع حاکم می‌خوریم ناشی از ضعف تشکیلاتی و لیبرالیزم موجود در تشکیلات است، به خصوص که خائنین عمدتاً از رده‌ی بالا بوده اند. اکنون دیگر ما تجربیات انقلابات شرقی (؟) همچون انقلاب روسیه را پشت سر گذاشته‌ایم و با توجه به گذشت زمان و حرکت تاریخ، تشکیلات

ما باید بسیاری قوی‌تر و ظریف‌تر از تشکیلات کمونیستی پیشین باشد.
رفقا! رزمندگان کمونیست و انقلابیون!
در راه انقلاب دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر، در راه سوسیالیزم و کمونیزم به پیش!
مرگ به امپریالیزم و ارتجاع!
پیش به سوی ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر (حزب کمونیست ایران)!
هر چه مستحکم‌تر باد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر!

ناصر روزپیکر
۱۳۶۰/۶/۳۰

شعر زیر را رفیق ناصر روزپیکر در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲ در زندان تبریز سروده است:

هم اینک لحظات مرگ را انتظار می‌کشم،
با خائنین،
قاتلان‌ام
قاتلان من و دیگر رفقای قهرمان شهید همبندم،
با هر نگاه، با تمام خیانت‌هایشان،
تمام وقایع و جریانات گذشته، تمام ادعاهای پوچ آن‌ها،
تمام راست روی‌های سازمان،
رفقای که قهرمانانه جان باختند،
و تمام رفقای که اینک،
در بیرون با ارتجاع در ستیز اند،
به صورت داستانی...،
پر از خشم و نفرت، پر از کینه و پر از امید،
خشم و نفرت به خائنین،
کینه به ارتجاع و امید به رفقا و آینده،
از نظرم می‌گذرد.

در یک لحظه می‌خواهم فریاد بکشم،
و با تمامی خشم بر سرشان بکوبم،
ولی افسوس ...،
من فریاد را به کینه بدل می کنم،
و در دل پر کینه‌ام جای می‌دهم،
کینه‌ی من طبقاتی ست،
کینه‌ی طبقه‌ی کارگر به سرمایه‌داری،
....
و روزی آتش این کینه،
طومار رژیم سرمایه‌داری،
و تمام مزدورانش را،
در هم خواهد پیچید.

این شعر را نیز رفیق ناصر روزپیکر در زندان تبریز سروده است:

پرچم سرخ برافراشته می‌شود.
صف طغیانگر توده،
پیشاپیش همه، طبقه‌ی کارگر،
همچون تیغ بران،
قلب ابرهای تیره را می‌شکافند
می‌غرد
آری، به جان آمدیم:
از چنین زورگویی
گرانی
گرسنگی، بیکاری
تا کی؟
بس است، دیگر صبری نمانده
نه دیگر طاقتی!
بنیان نظام سرمایه‌داری می‌لرزد
گلوی دشمن را در چنگال خود می‌فشارد

زحمتکشان می‌خروشند!
«نان، مسکن، آزادی»
نابود باد ارتجاع
زنده باد طبقه‌ی کارگر
زورگویی، گرسنگی
قانون سرمایه‌دار
نشریات کمونیستی
اختران آگاهی روشنی می‌بخشند
خلق می‌خواند و آگاه می‌شوند
دست به دست کارگران می‌گردد
طرح‌های جالبی می‌ریزند
لرزه بر اندام ارتجاع می‌افتد
با تمام قدرت، مردم را به گلوله می‌بندد
می‌خواهد که جلوی سیل را بگیرد
اما مگر سیل را می‌توان مهار کرد؟
این سیل، قدرت کارگران است
و نیروی آن نیروی زحمتکشان
بگذار هر قدر که می‌تواند خون بریزد
بگذار هر کاری می‌تواند، بکند
ملیون‌ها لاله در صحراها می‌رویند
و رنگ سرخ پرچم عالمگیر می‌شود

ناصر روزپیکر، زندان تبریز